بسم الله الرحمن الرحیم

الوف ستایش وصنوف نیایش مر احدی را سزد که گلستان فضل وکمال را بریاحین فصاحت وبلاغت پیراسته وچمنستان معانی وبیان را برشح قطرات نکات ادبیه آراسته وانواع صلوات واقسام تحیات ادرنگ نشینی را زیبا که سر پیرا انا افصح العرب والعجم وسندا وتبیت جوامع الکلم بجناب اقدس او سزا اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد بیچمدان خاکپای طالبان فنون عربیه ومشتاقان مخدرات ادبیه ابو الفضل محمد اسحق بن عالم نحریر فخر العلماء بدر الفضلاء مقبول بارگاه یزدان جناب مولانا غلام رحمن صاحب دام فیضه المنان نظام پوری من مضافات شهر اسلام آباد غفر الله لهما می گوید که هنگامیکه این خاکسار در جماعت سال چهارم مدرسهٔ عالیه کلکته درس گیر بود درس قصائد سبعهٔ معلقه از جناب کاشف دقائق معقول ومنقول وحلال حقائق فروع واصول وعالم برموز نکات ادبیه صاحب قوت قدسیه حضرت مولانا میر محمد صاحب مدرس مدرسهٔ عالیه کلکته می گرفتم وحضرت ایشان کنه عبارات ورموز اشارات ومستحسنات صنائعات را که نه در کدامی شرح یا حاشیه ازان اثری وحل معانی

کشف وقائق ادبیه بدون آن میسری بیان می فرمودند و تشنه کامان را از زلال بیان صافی خود سیراب می کردند اکثر در دل این حقیر بی مایه خطور میکرد که اگر این مخدرات نایاب را بر منصهٔ تبیان جلوه داده چشم منتظران را خنک بخشیده آید هر آئینه فائدهٔ عام و مفید انام خواهد بود لیکن کم مائگی و تشتت بالی خود مانع آن می شد امابعد فراغ از تحصیل و تسبیب استخاره و استجازه از ملهم غیبی چنان هدایت آمد که بفحوای مقوله حضرت مولانا جامی رحمة الله علیه شعر

بیا جامی رها کن شرمساری　　ز صاف و درد پیش آر آنچه داری

بنابران متوکلا علی الله کمر همت بران چست بسته اصل ترجمه و حل مطالب از شرح مولوی عبد الرحیم صاحب صفی پوری و مولوی ابی عبد الله الحسینی الزوزنی اخذ کرده آن نکات و اشارات را بدان ضم نموده حتی المقدور در حل ترکیب ضروریه پی برده و بنظر کیمیا اثر جناب استاذنا مولانا مشار الیه صاحب پیش کردم حضرت ایشان بعد امعان نظر و تعمق فکر بجواب احسنت سرفراز فرمودند و پسندیدند هویدا باد که شیوهٔ شعرای عرب چنان بود که چون قصیدهٔ رشیقه را از پردهٔ عدم بر منصهٔ وجود جلوه نما میکردند آن را بخانه کعبه معلق می نمودند بدعوای اینکه کیست که بجوابش اقدام نماید و این قصائد هفتگانه را از آن باعث معلقه می گویند که کسی از جاهلیت به جواب شان نه پرداختند. اما چون دولت اسلام رسید دعوی شان بانزال فرقان حمید باطل گردید و تاب دعوی نماند زیرا چه فصاحت و بلاغت او از طوق بشری خارج و اعجاز او ظاهر و باهر حاجت تحریر نیست - هكذا ذكر المولوى رشيد النبى فى شرحه !

المُعَلَّقَةُ الاُوْلٰی

این قصیده از امرء القیس ست که او را الملک الضلیل گویند و او از رئیسان زمان خود ودر فصاحت بر ابناء زمان فائق وبارع بوده ونام پدرش حجر بن عمرو ست واو کندی است زمانش مقدار چهل سال قبل از زمان سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بود کما قال ابن قتیبة فی الطبقات وبر دختر عم خود که عنیزه نام میداشت عاشق بود ونام عم او شرحبیل ست ودرین قصیده بعنیزه مذکوره تشبیب نمود وجمله ابیات قصیده اش هشتاد ویک ست وآن از بحر طویل ست که اصلش فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است که تقطیع مطلعش اینست

قِفَانَبْ فعولن ۔ كِ مِنْ ذِكْرٰی مفاعیلن ۔ حَبِيْبِنْ فعولن ۔ وَمَنْزِلِيْ مفاعیلن

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرٰی حَبِيْبٍ وَمَنْزِلِ ۔ بِسِقْطِ اللِّوٰی بَيْنَ الدَّخُوْلِ فَحَوْمَلِ

صیغه امر ۱۲ ۔ یعنی محبوبه ۱۲ ۔ مشتاق بکا کن صفت منزل ۱۲ ۔ موضع ۱۲ ۔ موضع ۱۲

شرح قفا واعینانی او قف واسعدنی علی البکاء عند تذکری حبیبا ومنزله الذی هو بمنقطع الرمل المعوج بین هذه المواضع الاربعة الدخول وحومل والتوضح والمقراة منور باد که قوله قفا صیغه امر از وقوف یا واحد ست یا نون خفیفه در اصل قفن بود نون درحال وصل بالف منقلب گشت اجراء للوصل علی الوقف واین کثیر الوقوع ست در نظم باشد مثل قول اعشی ۔ وصل علی حین العشیات والضحی ولا تحمد المثرین والله فاحمدا ای فاحمدن خواه در نثر کما فی قوله تعالی لنسفعا یا تثنیه است خطاب بواحد واین در محاوره عرب بسیار واقع ست کما فی قوله تعالی القیا فی النار والخطاب لخازن النار فقط

لغات ۱ نبک از بکی یبکی بکاء بکار بالضم والمد گریه با آواز وبالقصر گریه چشم باریدن قال [illegible] وبکیت علیه بکیة بالتشدید کذلک وبکاء گریانیدن ومباکاة باهم گریستن تباکی گریه دروغ نمودن بکی بالفتح بسیار گریه کننده بکی بالضم گریه کنندگان ۱۲ صص

۲ حبیب بمعنی محبوب در فعیل مذکر ومؤنث وواحد وجمع یکسان ست واین جا حبیبه مراد ست وحبیب عاشق ۱۲

قیل خاطب صاحبیه. وقال المبرد ان التثنیة للتاکید والاصل قف قف یعنی الالف فیه علی ان المراد تکرار اللفظ فارسی ای هر دو یاران من بالستید تا بگرییم از یاد آوردن معشوقه وخانه او که واقع ست بیابان ریگ تودہ کج میان مواضع دخول وحومل وتوضح ومقراۃ یعنی مرا بر گریه اعانت کنید و توقف فرمائید که از یاد آوری حبیب گریه کنم و بنالیم و بجهت یاد منزل او که بر ریگ تودہ کج که میان این چهار موضع واقع ست گریه کنیم فائده اصل این تشبیب[۱] اینکه دستور بادیه نشینان عرب چنین ست که در جای نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی باشد بمقام دیگر کوچ میکنند و مکانات شان ویران باقی میماند شعرا عرب که ذکر عهد مهجوری میکنند تذکره ویرانی صحرای حبیب که انهدام آن وخالی شدنش از اهل خود بجهت کوچ شان از انجا ذکر میکنند که باعث مزید توحش واندوه است

۹۳ لما نسجتها من جنوب وشمأل	۳	فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها

عربی لم ینمح ولم یذهب اثرها لانه اذا غطاها احد الریحین بالتراب کشفه التراب الاخری عنها
فارسی ناپدید نه شد نشان آن منزل بسبب آنکه آمد و شد کرد در آن باد جنوبی و شمالی.
یعنی شاعر حدود دار معشوقه را بیان کرده میگوید که بعلت اختلاف بادهای جنوبی و شمالی آثار آن دار محو نگشته زیرا که چون احد الریحین از گردها آثار اپیوشاند دیگری آثارش را پدید سازد و بادهای دیگر از اطراف دیگر آمده آن گردها را می برد و آثارش را منکشف نماید و هم تواند که مطلب اینچنین باشد که آثار آن دار ناپدید گشته است اما باعث ناپدید شدن صرف باد نیست بلکه دیگر چیزها است

لغات [۱] تشبیب صفت محبوب کردن در غزل گفتن در بیان عشق خود. و آن چهار گونه است اول ذکر صفات محب مثلاً شیفتگی و لاغری واندوه وغیره. ثانی ذکر صفات محبوبه که آنها اسباب محبت ست برابر ست حسیه باشد یا معنویه اول مثل سرخی رنگ و نیکوئی قامت وغیرها وثانی مثل حیا و وقار وغیرها ثالث آنچه بهر یکی از محب ومحبوب طلب دارد مثل فراق ووصال و وفا و اخلاف ونحو ذالک. چهارم ذکر آنچه بملامت گران و رقیبان تعلق دارد وهکذا ذکر الشیخ العلامة ابراهیم الباجوری فی الاسعاد علی بانت سعاد وعادت شعرا چنین ست که محبوبه خود تشبیب نمایند حقیقة باشد خواه ادعا چنانچه امرء القیس بعنیزه تشبیب نموده وطرفه بخوله وزهیر بام اوفی ولبید بنوار وعمرو بن کلثوم بام عمرو وعنترة بعبلة وحارث بن حلزه باسماء ۱۲ [۲] نسج در اصل بمعنی بافتن وانجا استعاره نموده است از آمد و رفت باد جنوبی و شمالی ۱۲ [۳] شمال فیه عشر لغات شمال. وشمال. وشمل. وشمأل. وشامل. وشمال. وشیمل. وشمول. وشمیل. وشمل. جمعه شمالات ... والریح التی تهب من قبل الحجاز وما استقبلک عن یمینک وانت مستقبل الکعبة ... مطلع الشمس ... ۱۲ قاموس ...

چون بارش وغیره ـ جناب مولانا استاذی میر محمد صاحب دام فیضه فائده مراد از نسج الریحین اختلاف آن هر دو باد است وپوشیدن یکی دار را بخاک ودیگری دور کردن خاک را از وی ـ

وَقِيعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبُّ فُلْفُلِ	۳	تَرَى بَعَرَ الْآرَامِ فِي عَرَصَاتِهَا
زمین پست وهموار ۱۲ ـ جمع حبه دانه ۱۲ ـ سیاه مرچ ۱۲		پشک ۱۲ ـ آهوان سفید ۱۲ ـ صحن خانه ۱۲

عربی ترى ایها المخاطب روث الظباء البیض فی ساحتها شتیتا ملقى على القیعان کانه لسواده و تفرقه یری مثل حبوب الفلفل فارسی ای مخاطب می بینی پشکهای آهوان سپید را در صحن خانه زمین هموار آندار گو یا که آن پشک دانه سیاه مرچ ست یعنی سرای مذکوره که جای هوشان بود اکنون چنان ویران شده است که بجز آهوان وپشک شان چیزی بنظر نیاید ـ و باشد که این مبالغه بود در ویران شدن آن مکان یعنی آن جا کسی ز جنس انس و وحش بنظر نمی آید تا آنکه پشک آهوان آنجا بمثابه پلپل سیاه ست در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست چه جائیکه انیس و گلستان خار هم نمانده چه جای گل ـ

لَدَى سَمُرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ	۴	كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا
ظرف لناقف ۱۲ ـ درخت طلح ۱۲ ـ شکننده ۱۲ اندرائن ۱۲		سحر ۱۲ ـ فراق ۱۲ ـ کوچ کردند ۱۲

عربی انی کنت غداة الفراق یوم ارتحالهم عند سمرات الحی کرجل یکسر الحنظل یخرج حبه فارسی گو یا که من بصبح جدائی روزیکه کوچ کردند نزدیک درختان طلح ده شکننده حنظل بودم یعنی بروز جدائی شان که محبوبه ام در میان آنها بود زار زار میگریستم و از چشم من سیلان سرشک چنان روان بود که از چشم هر شکننده اندرائن ـ چه مقرر ست چون کسی حنظل ویا اندرا

لغات ۱ آرام بمد همزه اول جمع رئم بمعنی آهوی سفید و این جمع علی القلب ست وقیاس رآم بمد همزه ثانی ۱۲ ۲ قیعان جمع قاع زمین پست هموار و اقواع هم جمع آن آمده وقیعة واحد وبعضی گفته اند که قیعة نیز جمع قاع ست ۱۲ ۳ فلفل در این دو لغت ست بضم هر دو فا وکسر هر دو بکسر پلپل گرد برج ۱۲ ۴ غداة بالضم میان طلوع فجر وشمس یقال اتیته غدوة بلا تنوین لانها معرفة مثل سحر غدوة جمع ـ غدو بضمتین بامداد کردن نقیض رواح غدا بالفتح والمد طعام چاشت خلاف عشا ـ اغتدا بامداد کردن ۱۲ ۵ سمر بالفتح وضم میم جمع سمرة درخت طلح و آن درختی ست خار دار وبزرگ که در ریگستان می باشد سمر بالفتح وضم میم هم جمع سمرة اسم لا بضم میم جمع قلت ۱۲ ۶ نقف شکستن حنظل وبیرون آوردن دانه اش ۱۲ ـ

بسبب تلخی آنہا از دیدہ اش بی اختیار اشک کثیر روان شود۔

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ منصوب علی الحال من نبک ۱۲ جمع صاحب ۱۲ ناقہ سواری ۱۲	۵	يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَمَّلِ حال ۱۲ غم و اندوہ ۱۲ بالصبر ۱۲

اعراب قولہ وقوفا منصوب علی الحال من قولہ نبک۔ وجملۃ یقولون حال من قولہ صحبی ویجوز ان یکون وقوفا حال من ضمیر یقولون فعلی ہذا التقدیر قولہ یقولون حال من قولہ نبک۔ وقولہ اسی منصوب علی انہ مفعول لہ لقولہ لاتہلک یعنی قفانبک فی حال وقف اصحابی مراکبہم علی راسی یقولون لی لاتہلک من الحزن وتجمل بالصبر۔ فارسی ایستادہ شوید کہ از یاد دوست گریہ کنیم درحالیکہ ایستادہ کنندگان اند یاران وہمنشینان من دران جا بر سرمن سواری خود را وحالانکہ میگویند مرا کہ ہلاک مشو بجہت فرط اندوہ وصبر جمیل اختیار کن یعنی یاران من درانجا نصیحت میکنند ومی گویند کہ شکیبائی کن وصبر نما وخود را باندوہ وملال ہلاک مکن۔

وَإِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ ای کیف لا ابکی وان شفائی ۱۲ سرشک ۱۲ ریختہ شدہ ۱۲	۶	فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ استفہام انکاری ۱۲ دار کہنہ ۱۲ بیان احد ۱۲

یعنی کیف لا ابکی وان شفائی من دائی ونجاتی مما دہمنی من الہم یکونان بدمع اصبہ ثم قال ہل موضع بکاء او معتمد عند رسم قد اندرس وہذا استفہام انکاری یعنی لاطائل تحت البکاء

لغات لہ صاحب یعنی یار وہمنشین جمع آن صحب بالفتح مثل راکب ورکب وصحبۃ مثل فارۃ وفرہۃ وصحاب مثل جائع وجیاع وصحبان مثل شاب وشبان۔ اصحاب جمع صحب مثل فرخ وافراخ واصاحیب جمع اصحاب یقال فی الندا یاصاح چنانچہ در شعر امرء القیس اصاح تری برقا ای یاصاحبی ۱۲ص ۲ مطیۃ بارگی وجمع آن مطایا ومطی ومطیات می آید وبارگی را مطیہ ازان گویند کہ بر مطا آن سوار شوند یعنی بر پشت آن وبعضی گفتہ اند کہ مطیہ مشتق از مطوست وہو المد فی السیر چونکہ بارگی در سیر کشیدہ شود لہذا آنرا مطیہ گویند ۱۲ شرح زوزنی ۳ عبرۃ بالفتح اشک باریدن وگرمی وسوزش چشم وجمع آن عبرات ونیز تعلب عبر مثل بدرۃ وبدر ۱۲ ۴ مہراق بفتح الہا از اہراق یہریق واصل ہراق یہریق اراق یریق ست واصل اراق اریق واصل یریق یرایق واصل یریق یاریق پس ہمزہ را ہا بدل ساختہ بجہت ثقالت اجتماع ہمزتین در اریق کہ صیغہ مضارع متکلم ست۔ وگاہ الف وہا جمع شود چون اہراق یہریق اہراقا فہو مہرق وذلک مہراق بسکون الہا ر دالتحر کیہ ۱۲ شرح عبدالرحیم ۵ درس دروس ناپدید شدن نشان وناپدید کردن لازم ومتعدی۔ درس بالکسر ودریس جامہ کہنہ ودرسان جمع ۱۲ص ۶ معول یعنی بکی یقال اعول الرجل وعول اذا بکی رافعا صوتہ وایضا بمعنی معتمد وفریادرس ۱۲ شرح عبدالرحیم وزوزنی۔

فی ہذا الموضع لانہ لا یرد جیبا او لیس فی ہذا الموضع من یعتمد علیہ و یفزع الیہ فارسی حالانکہ شفای من اشک ریختہ است پس آیا ہست نزدیک نشان دار کہنہ جای گریہ یا کسی کہ بروی اعتماد کردہ شود بگریۂ خویش یعنی اگرچہ رفیقان من از نالہ و گریہ منع می کنند مگر چگونہ نگریم حالانکہ تندرستی من از رنجوری عشق اشک ریختہ است چراکہ از نالیدن اندوہ و ملال دور می شود و دل حزین تسلی یابد باز شاعر بہوش آمدہ و تامل نمودہ می گوید کہ آیا در گریستن اینجا فائدہ متصورست نی نی بل بی سود چہ آن جانہ جای بکاست و نہ کسی ست کہ بر گریۂ من ترحم کند البتہ اگر یاران من آنجا مقیم بودندی گریۂ من آن جا مفید بودی و ممکن کہ ہل برای تحقیق باشد معنیش اینکہ بیشک نزدیک رسم دار کہنہ جای گریہ است یعنی چگونہ نگریم حالانکہ تسلی بخش من اشک ریختہ است پس باید کہ اینجا نالکنم چہ البتہ اینجا جای گریہ است

كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا خطاب بنفس خود ۱۲ — عنیزہ ۱۲	۷	وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ مبدل منہ ۱۲ — ہمسایہ ۱۲ — بدل ۱۲ — ظرفیہ ۱۲

عربی عادتک فی حب عنیزۃ کعادتک فی حب ام الحویرث و ام الرباب قبل عنیزۃ التی شغفت بحبہا الآن فارسی عادت تو در عشق عنیزہ مثل عادت تست از عشق ام حویرث کہ پیش از عشق او بود و ہمچون عادت تست از عشق ہمسایۂ ام حویرث کہ مسماۃ بام رباب است در کوہ ماسل یعنی شاعر بنفس خود خطاب کردہ میگوید کہ بہرۂ حرمان نصیبی و رنج کشی تو در حب عنیزہ ہمچنان ست کہ پیش ازین در عشق ام حویرث و ام رباب بود در ماسل یعنی چنانچہ از عشق شان ہمیشہ رنج و ملال بردی و فائدہ نبرداشتی ہمچنین از عشق عنیزہ رنج میبری و بعضی گفتہ کہ قولہ کدابک مفعول یقولون کہ در بیت دوم ہاست باشد

لغات ۱ھ دأب خلیقۃ سرشت بحری شیمہ دیگر بحیۃ سلیقۃ غریزۃ جبلۃ طبیعۃ بلغیۃ نسیستہ بخریہ خلق وسیقۃ بحیۃ خصلۃ خطۃ نقیبۃ نحیزۃ نجلیۃ تومس خیم شمال ادب عادت ہمہ الفاظ بمعنی خوی ۱۲ شرح دہم داب بمعنی رنج کشیدن دکوشش درکار ۱۲ ع ھ قولہ کدابک الخ خبر مبتدا محذوف ای دابک الخ ۱۲ ک ھ ماسل بفتح سین نام کوہ ۱۲

یعنی یاران من آنجا مرکب خود را ایستاده کرده میگفتند که شکیبائی کن و گریه مکن بعد از ان بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ تو از عشق عنیزه همچنان ست که از عشق ام حویرث و ام رباب بود در کوه ماسل

نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ	۸	إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا

عربی اذا قامت ام الحویرث وام الرباب انتشرت ریح المسک منهما کنسیم الصبا اذا جاءت بریح القرنفل فارسی چون ایستادند هر دو محبوبه ام الحویرث وام الرباب منتشر میشد بوی مشک از ایشان مثل باد صبای که آورده باشد بوی خوش میخک را یعنی بوی خوش هر دو محبوبه با بوی خوش باد صبا که بر میخک وزیده خوشبوئی می آرد تشبیه داده میگوید که بوی ایشان همچون مشک ست بوقت ایستادن از ایشان چنان می وزد که نسیم بر قرنفل وزیده نکهت آن را در جوانب عالم منتشر نماید -

عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَّ دَمْعِي مِحْمَلِي	۹	فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مِنِّي صَبَابَةً

عربی فسالت دموع العین منی لشوقی الیهما ولفرط وجدی بهما علی نحری حتی بل دمعی علاقة سیفی فارسی پس روان شد اشکهای چشم من بجهت سوزش عشق آن هر دو محبوبه بر پیش سینه ام تا آنکه تر ساخت سرشک من دوال شمشیر مرا یعنی چون حسن وجمال هر دو محبوبه ام حویرث وام رباب بدین مشابه است پس جاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش عشق شان و تنگ دلی من از ان بر بالای سینه من تا آنکه تر نمود اشک من دوال شمشیر مرا یا اینکه چون یاران من از گریه منع کردند و گفتند که نصیب تو از عشق عنیزه جز رنج والم چیزی نیست پس بی اختیار اشکهای چشم از سوزش عشق عنیزه بر سینه من چنان روان شد که دوال شمشیر را تر نمود -

لغات سل نسیم باد نرم از مدار و غیره و چیزیکه بوی خوش دارد ۱۲ خیابان ۱۲ غیاث ۵ صبا بالفتح والقصر بادیکه از طرف مشرق وزد و بعضی گفته اند مشرقی که در ایام بهار وزد ۱۲ غیاث ۵ دموع جمع دمع سرشک سرشک باریدن چشم. دمعة قطرهٔ سرشک - دماع بالضم آب چشم که از علتی یا از پیری باشد - دمع بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار ۱۲ ص ۵ عین چشم مؤنث اعین . عیون اعیان جمع آن و تصغیر آن عیینه ۱۲ ص ۵ محمل دوال شمشیر محامل جمع و حماله بالکسر ایضا یعنی دوال شمشیر حمائل جمع ۱۲ ص

الا ربّ یومٍ کان منهنّ صالحٍ	ولا سیّما یومٍ بدارة جلجلِ
للتکثیر ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲	للتخصیص ۱۲ اسم علم بقعة ۱۲

اعراب یجوز فی یوم فی قوله ولا سیما یوم الرفع علی ان ما موصولة بمعنی الذی والتقدیر ولا سی الیوم الذی هو یوم والجر علی ان ما زائدة والیوم مجرور علی اضافة سی الیه وکانه قال لا سی یوم ای ولا مثل یوم والنصب بسیما التخصیص عرفی رب یوم صالح ظفرت فیه بوصال النساء وفزت فیه بعیش ناعم منهن ولا یوم من تلک الایام مثل یوم دارة جلجل فانه کان احسن الایام والخضا فارسی آگاه باش که بسیار روز خوش ونیک بود از وصال معشوقان ونیست روزی از آن ایام مانند یوم دارة جلجل یعنی شاعر بنفس خود خطاب کرده میگوید که آگاه باش فقط ایام اندوه وملال ایاد منما بلکه ذکر ایام خوش وخرم را بزبان آر چه بسیار روز از محبوبان گل اندام وسیمینان خوش خرام خوب ونیک بود خصوصا روزی که بدارة جلجل از وصال عنیزه ثمرهٔ مراد برچیده ای که آن روز بهترین روزها بود قصه اش اینکه امرء القیس بر عنیزه سخت شیفته بود وبوصالش فائز نمی شد روزی زنان قبیله بروز کوچ بدارة جلجل رفتند امرء القیس ازین معنی آگاه شده از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن زنان مذکوره بدانجا رسیده پوشیده ماند چه می دانست که چون ایشان بآب میرسند غسل میکنند وزنان مذکوره که دوشیزگان بودند وعنیزه میان شان بود آنجا رسیدند وجامهای خویش کشیده اندرون آب رفتند امرء القیس که بکمینگاه نشسته بود از آن مکان بیرون آمده جامهای شان جمع نموده بر آنها نشست وسوگند کرد که جامهای شما نخواهم داد مگر اینکه برهنه سوی من از آب بیرون آئید پس زنان مذکوره زبان دراز باو مخاصمت نمودند هر چند انکار بیشتر کردند مگر سود ندیدند تا چار زنی از ایشان که نسبت شان شرم کم میداشت سوئیش بیرون آمد امرء القیس جامه اش برو انداخت پس جمله زنان یک یک شده بیرون آمده جامهای خویش گرفتند مگر عنیزه که از آب بیرون نیامد وانکار کرد امرء القیس قسم داد که تا بیرون نیائی بدهم واو انکار کرد وگفت ای خبیر

لغات رب در کلام عرب رب برای تقلیل موضوع است وکم برای تکثیر گاهی رب را در تکثیر بر کم حمل کنند چنانچه کم را در تقلیل بر رب حمل کنند ۱۲

مہمان اللہ بست تراکہ انچہ زنان باقیہ کردند تو ہم بکن آخر چون چارہ ندید از انجا بیرون آمد امرء القیس
او را البس وپیش برہنہ ودیدہ جامہ اش حوالہ نمودہ چون جامہای خود پوشیدند امرء القیس را ملامت
کردند وگفتند کہ ما را گرسنہ کردی واز قبیلۂ ما باز داشتی پس امرء القیس گفت کہ اگر ناقۂ سواری خود
بجہت شما ذبح کنم شما تناول خواہید کرد گفتند کہ بلی پس ناقۂ خود ذبح نمود وزنان مذکورہ ہیزم ہم
آوردہ گوشت بریان نمودہ خوردند وہمراہ امرء القیس مشکیزۂ پر از شراب بود ایشان را نوشانید
ہنگامیکہ زنان مذکورہ ارادۂ کوچ کردند پالان شتر مادہ اش مع دیگر اسباب بر شتران خویش
بار کردند وعنیزہ او را بعد از ساجت بسیار وسفارش زنان میان کوہان وگردن شتر خویش
طوعًا وکرہًا سوار نمود۔ الی ہذا اشار الشاعر بقولہ ویوم الخ۔

وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارٰى مَطِيَّتِيْ [1]	۱۱	فَيَا عَجَبًا مِنْ كُوْرِهَا الْمُتَحَمَّلِ
نحرت ۱۲ زنان دوشیزگان ۱۲ ای ناقتی ۱۲		ای یا قوم اشہدوا عجبی ۱۲ رحل ۱۲ داکوار ۱۲ پالان گران مطیتی ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲

اعراب قولہ یوم مبنی علی الفتح مع کونہ معطوفا علی مرفوع او مجرور وہو یوم بدارۃ جلجل لما
اضافہ الی المبنی وہو قولہ عقرت الالف فی قولہ یا عجبا بدل من یاء المتکلم اصلہ یا عجبی المنادی
محذوف تقدیرہ یا قوم اشہدوا عجبی۔ ویاء الاضافۃ یجوز قلبہا الفا فی النداء
نحو یا غلاما فی یا غلامی عربی ہذا الشاعر فضل یوم دارۃ جلجل ویوم عقر مطیتہ للابکار علی
سائر الایام الصالحۃ التی ظفر فیہا بوصال حبائبہ ثم تعجب من حملہن رحل مطیتہ بعد عقرہا
لہن فقال یا قوم اشہدوا عجبی من رحلہا المحمول علی مطیہن فارسی وخصوصا روزی کہ ذبح
نمودم برای زنان دوشیزگان ناقۂ خود را پس ای عجب من از پالان ناقۂ کشتہ کہ برداشتہ
شدہ است بر سواری ایشان یعنی شاعر یوم دارۂ جلجل را کہ یوم ذبح نمودن ناقۂ خود
برای دوشیزگان بود بر سائر ایام وصال محبوبان فضیلت دادہ میگوید کہ روزی بدارۂ جلجل
برای دوشیزگان ناقۂ خود را ذبح نمودم وایشان پالان آن ناقہ را بر بارگی خود برداشتند

لغات [1] عذاری جمع عذراء دختر دوشیزہ زن بکر دختر دوشیزہ را عذرا ازان گویند کہ با ست یاد تعذر تمام داد وہی دشوار ست ۱۲ غیاث

بهترین روزیست از جمله ایام وصال محبوبان باز میگوید بسیار تعجب من ست برانکه الآن در اسباب ناقه غیر بود از نان پاکره بسوار بها ی خود بار گردند دیده ی من حملها المتحمل والتحمل الحمل من به الزرد

فظل العذارى يرتمين بلحمها	۱۳	وشحم كهداب الدمقس المفتل
اى يرمين ۱۲ الابكار للتعدية ۱۲		پیه ۱۲ شحوم جمع ۱۲ ریشه دیبا ۱۲ دیباء ۱۲ ابریشم سفید ۱۲

عربی حين عقرت مطيتي للعذارى فجعلن يرمين بعضهن الى بعض اشتداد امر اتحادهنا ظلا و يرمين شحمها الذي هو كهداب الابريشم الابيض المفتول الذي يبلغ في فتله فارسی پس همه روز دوشیزگان می انداختند گوشت آن ناقه را و هم پیه آنرا که مانند ریشهای ابریشم سفید یا سخت تافته شده یعنی ایشان گوشت آن ناقه را بانشاط تمام میخوردند و از روی مزاح ونشاط گوشت و پیه آن را بر یکدیگر می انداختند

ويوم دخلت الخدر خدر عنيزة		فقالت لك الويلات إنك مرجلي
عطف ۱۲ على يوم عقرت ۱۲ هودج ۱۲ بدل ۱۲		لی ۱۲ جمع ویله شدت عذاب ۱۲

اعراب قوله خدر عنيزة بدل من الخدر. وقوله عنيزة منصرف لضرورة الشعر الا هي غير منصرف لكونها معرفة وتانيثا. وقوله لك الويلات جملة معترضة دعاء منها له في معرض الدعاء عليه عربی ولا يوم من تلك الايام الصالحة مثل يوم دخلت خدر عنيزة فدعت لي وقالت انك تصيرني راجلة لجرحك ظهر بعيري فان هذا اليوم ايضا من احسن الايام وافضلها فارسی وخصوصا روزی که داخل شدم هودج را که هودج عنيزه است پس بمن گفت خرابی باد مرترا که بدرستیکه تو پیاده کننده منی یعنی نیست روزی از ایام صالحه که از وصال محبوبه متمتع شدم خوشتر مثل روزیکه در هودج عنیزه بودم و از بعض کارهای من مثل بوس و کنار وغیره تنگ آمده گفت که وای باد بر تو که تو با من این شوخیهای کنی و مرا پیاده

لغات ۱۵ خدر بالکسر پرده که برای جاریه در اطراف خانه کشیده میشود. خدور و اخدار. جمع و اخادیر جمع آنها خدر زن پرده نشین و منه قولهم خدرت الجارية وجارية مخدرة ای مقصورة فی خدرها لا تبرز منه و بیشه و منه خدر الاسد ولیث خادر ای شیر در بیشه. اخدار مقیم بودن مرد در اهل خود و شیر در بیشه و باندر آشیانه خود و خدر یعنی هودج نیز آید و در این بیت مراد هودج ست ۱۲ (ص ق) رجل فی ۲۰ یقال رجل الرجل یرجل رجلا فهو راجل الرجلة ای صیرته راجلا ۱۲ از ق

نمودن می خواهی که پشت شترم را ریش کردی پس ناقهٔ من متحمل این بار نیست و نه من نزدیکی تو می خواهم پس ناچار پیاده رفتن من ضروری ست۔

تَقُوْلُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيْطُ بِنَا مَعًا درحین حال ۱۲ هودج ۱۲ الباء للتعدیة ۱۲	۱۴	عَقَرْتَ بَعِيْرِيْ يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانْزِلِ جراحت ۱۲ ای ظهر بعیری ۱۲ البعیر من

عربی کانت عنیزة تقول لی فی حال مالة الهودج ایانا ادبرت ظهر بعیری یا امرأ القیس فانزل من البعیر فارسی میگفت عنیزه درحالیکه بیک جانب خمانیده هودج ما هر دو را معًا خسته کردی پشت شترم را ای امرأ القیس پس فرود آ از پشت آن یعنی چون در هودج عنیزه داخل شدم و بار هر دو کس بیک جانب فتاد و هودج ازان جانب کج گشت عنیزه بمن گفت ای امرأ القیس پشت شترم را خسته کردی پس فرود آی از هودج و دور شو۔

فَقُلْتُ لَهَا سِيْرِيْ وَارْخِيْ زِمَامَهٗ سست کن ۱۲ فرود کن ۱۲ مهار شتر ۱۲	وَلَا تُبْعِدِيْنِيْ مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ دور کن ۱۲ میوه چیده ۱۲ مکرر ۱۲

عربی فقلت للمعشوقة بعد ما امرتنی بالنزول سیری وارخی زمام البعیر ولا تبعدینی من جناک الذی اکرره او الذی یلهینی فارسی پس گفتم اورا که سیر کن و بگذار و سست کن مهار شتر و دور مکن مرا از میوهٔ وصال خویش که مکرر ست یعنی چون عنیزه مرا گفت که از شتر من فرود آی پس بجوابش گفتم تو برفتن مشغول باش و مرا دور مکن از میوهٔ وصال خود که مکرر می چینیم از گلستان حسن و جمال تو یا که معلل بکسر لام باشد از علل بمعنی باز داشت یعنی مرا از میوهٔ وصال تو که باز دارندهٔ از جمله درد و غم ست

لغات ۱ غبیط زین بهوار زنام دادی و پالان شتر که بر وی هودج بندند و بعضی گویند نوعی از هودج ست بهرحال اینجا مراد هودج ست غبط بضمتین جمع ۱۲ اص ۲ عقر بالضم والفتح خسته کردن عقیر نعت منه و قوم عقری مثل جریح و جرحی ۔ و منه کلب عقور ای جراح ۔ ولا یقول فی ذی الروح الا عقور و فی قولهم سرج عقر بالضم و فتح القاف و عقرة و معقر ای یعقر الظهر ای زدن ستور را عقیر نعت منه و خیل عقری ۱۲ اص ق ۳ بعیر بمنزلهٔ انسان ست یعنی مذکر و مونث هر دو را شامل ست ۔ و جمل بمنزلهٔ رجل و ناقه بمنزلهٔ امرأة و سقب بمنزلهٔ صبی و حائل بمنزلهٔ صبیة ۔ و حوار بمنزلهٔ ولد ۔ و بکر بمنزلهٔ فتی و بکرة بمنزلهٔ فتاة و قلوص بمنزلهٔ جاریة ۱۲ ص ۴ ارخاء فروگذاشتن و سست کردن ۱۲ ش ۵ جنی میوه که از درخت چیده می شود و درین جا مراد بوس و کنار و غیره ۱۲ ۶ معلل مکرر یقال علله فذاکر بسقیة التعلیل للتکثیر و التکریر و ایضا المعنی الملهی من قولک عللت الصبی لنا که ای باز داشتم کودک را بغذا که از گریه ۱۱ ـ

و در مکن فائده درین بیت حسنی ست که شاعر معشوقهٔ خود را بمنزلهٔ درخت قرار داده و هرچه بوس و کنار ازو گرفتی بمنزلهٔ میوهٔ ثمرده - و یروی المعلل بفتح اللام و کسرها ۱۲ از زوزنی و عبد الرحیم

فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ ای رب مثلک فی الحسن والکمال ۱۲ شب آمدم ۱۲ زن شیر ده ۱۲	۱۶	فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ باز داشتم ۱۲ جمع تمیمه ۱۲ بچه یکساله ۱۲

عربی فرب امرأة حبلی قد اتیتها لیلا ورب امرأة ذات رضیع قد اتیتها فاشتغلت بها عن ولدها رضیع علقت علیه العوذ وقد اتی علیه حول کامل فارسی پس بسیار حسینان مانند تو که آنان باردار بودند بشب نزد ایشان رفتم و بسا زن شیرده که نزد ایشان آمدم و باز داشتم او را از کودک یکساله اش که خداوند تعویذات ست یعنی مرا از وصال خویش و در مکن چه این کار نه تنها از تو می خواهم بلکه از وصال بسیار زنان باردار که بمردان رغبتی ندارند محظوظ شدم و هم بسا زنان شیرده که ایشان را بمردان میلی نباشد و الفت مادری بر کودکان بسیار بود با وجود آن وجه المراد دوست داشته بمن پرداختند و از خود وا رفتند پس تو که چنین نیستی بلکه دوشیزه هستی کی از من رهائی یابی -

ای محول ۱۲ إِذَا مَا بَكَى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ زائده ۱۲ مرضع ۱۲ محول ۱۲	۱۷	مرضع ۱۲ بِشِقٍّ وَتَحْتِي شِقُّهَا لَمْ يُحَوَّلِ ای بنیمهٔ بالای تن ۱۲ ای نیمهٔ اسفل ۱۲

عربی اذا بکی الصبی من خلف المرضع انصرفت الیه بنصفها الاعلی فارضعته وتحتی نصفها الاسفل لم تحول عنی فارسی هرگاه کودک آن شیرده پیش میگریستی نیمه بالا سوئش گردانیدی نصف اسفل که زیر من بود از جای نگردانیدی یعنی با وجودیکه مادران را درین حال چیزی از کودکان مشغول نگرداند تا هم آن شیرده بسبب گریهٔ کودک در حصول مقصود هم خللی روا نداشت ظاهر این معنی مراد شاعر نیست چه صریح فحش ست و این عیب ست نزد جمیع شعرا خصوصا شعرای عرب و اگر همین معنی مراد بودی میتوانست که این مضمون بکنایه ادا کند و گوید که اذا بکی من خلفها دراته ودلم یک منها ما بین مولی - یا مانند آن و از عیب رهائی یافت پس ظاهر اینکه از شق

ــــــــــــــــــــ

[1] الهاء باز داشتن یقال لهیت عن الشئی الهی عنه لهیا اذا اشتغلت عنه وسلوت والهیته الهاء اذا اشغلته ۱۲ زوزنی

[2] محول بر وزن فاعل کودک سال گذشته یقال احول الصبی اذا تم له حول فهو محول ۱۲ س

گوشۂ چشم و جانبی مرادست پس معنی اینکہ چون پسر او بگریست از پس پشت او بیگر دید یعنی
جانب او و بگوشۂ چشم او را نظر کرد و شق دیگر او یعنی یک خسارہ او زیر من یعنی زیر دہن من بود
کہ بیگردانید آن شق را از جانب من پس شاعر حال بوس و کنار بیان میکند چنانکہ فہمیدہ شد

وَيَوْمًا عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ تَعَذَّرَتْ منصوب علی الظرفیۃ ۱۲ تودۂ ریگ ۱۲ تشدد ت ۱۲	۱۸	عَلَيَّ وَآلَتْ حَلْفَةً لَمْ تَحَلَّلِ متعلق بتعذرت ۱۲ ای حلفت ۱۲ نہ گفت ان شاء اللہ ای

اعراب والضمیر فی تعذرت الی عنیزۃ کما یدل علیہ الشعر الآتی۔ وحلفۃ منصوب علی
المصدریۃ من آلت لانہا حلت محل الایلاء وعلی ہذہ الحقیقۃ فالشدت علی وتاخرت
عن مرامی یوما علی ظہر الکثیب وحلفت حلفا لم تستثن فیہ انہا تہاجرنی وتفارقنی فارسی
روزی عنیزہ بر پشت ریگ تودہ دشوار شد بر من وسخت گردید وسوگند قطعی کرد سوگندی
کہ دران ان شاء اللہ نگفت یعنی وقت مرام طلبی بر من سخت گردید و از حصول مرام من
بہانہ نمود و از من باز ماند و بر مفارقت وعدم فوز مرام من سوگند قطعی خورد کہ دران ان شاء اللہ نگفت
بہ لحاظ اینکہ قسم او مستحکم گردد زیرا کہ اگر در قسم ان شاء اللہ گفتہ شود در استحکام آن فتور لازم آید و قسم قسم نماند

أَفَاطِمَ مَهْلًا بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ نام عنیزہ ۱۲ ناز کردن ۱۲	۱۹	وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي ای عزمت ۱۲ فراق وجدائی ۱۲

اعراب والالف للندا ومہلا ای مہلی والترخیم۔ وبعض منصوب علی المفعولیۃ لان مہلا
لغات ۱ کثیب ریگ تودہ والتشبیہ الکثبان والکثب جمع ست ۱۲ ۲ الایلاء والائتلاء والتالی حلف کردن
یقال آلی وائتلی وتالی اذا حلف ۱۲ ... الایلاء الاسم والحلفۃ مرۃ منہ ۱۲ از ورق ۲ تحلل استثنا در یمین
یعنی ان شاء اللہ گفتن در سوگند ۱۲ ۳ فاطم مرخم فاطمہ است نام عنیزہ۔ وعنیزہ لقب او ست ۱۲ ۴ ادلال وتدلل ودل
ناز وغنج نمودن۔ یقال دلت المراۃ وادلت ودلال ودل اسم ست یعنی ناز ۱۲ من شرح ۵ ازماع استوار کردن
آہنگ بر کاری وثابت عزم بودن بر کاری وصلتہ لیلی ست۔ قال الخلیل یقال ازمعت علی امر فانا مزمع علیہ اذا ثبت
علیہ عزمہ۔ وقال الکسائی یقال ازمعت الامر ولا یقال ازمعت علیہ وقال الفراء ازمعتہ وازمعت علیہ بمعنی مثل
اجمعتہ واجمعت علیہ۔ زماع درستی عزم ۱۲ صراح۔ ۶ صرم بریدن وسخن را قطع کردن یقال صرمت کلامی
قطعتہ والاسم الصرم بالضم ۱۲ صراح۔

یعنی امهل ویقال مهلا یا رجل وکذا الانثی والجمع والتثنیة عربی یا فاطمة ودعی بعض دلالک
وان کنت قصدت فراقی فاجملی فی الهجران فارسی چون نوبت تا اینجا رسید گفتمش که ای
فاطمه بگذار بعض این نازنمائی را واگر بد رشتگی تو از مهر جدائی من عزم بالجزم داری قطع مواصلت
من آهنگ مصمم کردی پس بروش نیکو کن۔

أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي	۲۰	وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

الالف للاستفهام ای للتقریر لا للاستفهام والمعنی قد غرک منی کون حبک قاتلی وکون قلبی
مطیعا لامرک بحیث مهما امرته اتبع فعله۔ وقیل الالف للاستفهام الانکاری یعنی لیس کذلک علی ما تخیل
الیک انک لک زمام قلبی بل انا مالک زمام قلبی لا انت والانسب هو الاول لان مثل هذا الکلام
لا یلیق فی النسیب الحبیب فارسی هر آئنه فریب داده است ترا از من این خیال که محبت تو کشنده
من ست وتو مغرور گشته بر اینکه هرگاه دلم را بچیزی بفرمائی همون وقت بجا آرد یعنی ترا غره ساخت اینکه
حب تو در دلم بکمال رسیده است ومیدانی که هرچه خواهی کرد بارها اجمال خلاف نخواهد ماند هرچه
خواهی کرد بچشم من زیبا خواهد نمود وهرچه خواهد فرمود همون لحظه بجا خواهد آورد وازین باعث هی
بیجا کرشمهای ناموزون میکنی در قطیعت من عزم میفرمائی وگفته اند که همزه برای استفهام انکاری بود
برین تقدیر معنی اینکه آیا مغرور گشته وفریب خورده واین چنین گمان برده که حب تو قاتل من ست
ودل من مطیع وفرمان تو (?) فی این همه خیال محض تو ست بل زمام اختیار من بدست من ست
نه بدست تو اما مطلب اول احسن والیق ست۔

وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكِ مِنِّي خَلِيقَةٌ	۲۱	فَسُلِّي ثِيَابِي مِنْ ثِيَابِكِ تَنْسُلِ

قوله ثیابی قیل اراد بالثیاب القلب وقد حملت علی القلب فی قوله تعالی وثیابک فطهر
والمعنی ان ساءک خلق من اخلاقی فاخرجی قلبی من قلبک ای لتفارقه ای ردی علی قلبی

لغات له سل کشیدن چیزی وبرآوردن از پیراهن ۱۲ نسول افتادن پشم از ستور ودر شرح زاهد (?) نسل ریش
والدال (?) الانسال کذلک در منتهی پشم متعدی ولازم ونسل ونسلان جامه از کسی افتادن ۱۲ صراح۔

انحار حقک. وقیل اراد الثیاب الملبوسۃ فکانہ کنی تباعد الثیاب عن تباعدہا یعنی ان ساءک سجیۃ من سجایای فاخرجی ثیابی من ثیابک ای فارقینی کما تحبین فانی لا اوثر الا آثرت لا انقیادی لک ومیلی الیک. فارسی واگر ہستی تو کہ زشت نماید ترا از من خصلتی پس بدرکن دل مرا از دل تو تا جدا شود قلب من از قلب تو یعنی اگر خصلتی از خصائل من خوش نماید بلکہ زشت نماید پس دل من کہ نزد تست واپس بدہ تا دل من از دل تو بدر آید ومحبت تو در دلم نماند چہ مثل تو معشوق بسیارست یا اینکہ جامہ از جامہ کشیدن کنایہ از مفارقت نمودن وجدا افتادن ست یعنی اگر خلقی از اخلاق من خوش نمی آید وازین جہت ترا از من نفرت ست پس منکہ از جویندگان رضای توام نمی خواہم کہ ترا برخلاف رضا تکلیف دہم پس بمواصلت من اگر خوشنود وراضی نیستی بلکہ مہاجرت ومفارقت من ترا خوش می آید پس ہرچہ کہ ترا خوش آید بکن من بہرحال منقاد توام اگرچہ دران مرگ باشد فائدہ فرق میان ہردو معنی اینکہ برتقدیر اول بیان بی پروائی ست وبرتقدیر ثانی بیان غایت فرمانبرداری۔

وَمَا[۵۰] ذَرَفَتْ[۵۱] عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي[۵۲]	بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ[۵۳] قَلْبٍ مُقَتَّلِ[۵۴]
نافیہ۱۲ سالت۱۲ ای تجرحی۱۲	پارہ پارہ۱۲ ذلیل خوار۱۲

قولہ بسہمیک استعارۃ للحظ عینیہا وسماہا اسم السہم لتاثیرہما فی القلوب تاثیر السہام فی الاجسام والمعنی وما بکیت الا لتجرحی بسہمی لحظ عینیک ودفعہا قلبی المنکسر الذی ذللتہ بعشقک غایۃ التذلل. وقیل اراد بالسہمین المعلی والرقیب من سہام المیسر وہی عشر. الفذ ثم التوام. ثم الرقیب. ثم الحلس. ثم النافس. ثم المسبل. ثم المعلی فللفذ حصۃ. وللتوام حصتان. وہکذا الی المعلی وثلثۃ لا انصبار لہا وہی السفیح والمنیح والوغد فمن فاز بالمعلی والرقیب فقد فاز بجمیع اجزاء الجزور لان للمعلی سبعۃ اجزاء وللرقیب ثلثۃ. وتحریر المعنی علی ہذا

لغات ۵۰ ذرفت. ذرفان. روان شدن اشک یقال ذرفت الدمع ای سال وذرفت عینہ ای دمعت ۱۲ صراح ۵۳ قلب اعشار ای دل شکستہ پارہ پارہ من قولہم برمۃ اعشار اذا انکسرت قطعا. ولفظ اعشار مفرد ست بر ہذا جمع ۱۲ کذا فی وعبد الرحیم ۵۴ تقتیل ذلیل ورام کردن دل کہ بشمشیر عشق کشتہ باشد یقال قلب مقتل ای مذلل بتدلہ العشق ۱۲ ص۔

القول دمایکیت الا التملکی قلبی کلہ وتفوز ی بجمیع اجزائہ والاعشار علی ہذا التقدیر جمع عشر وان اجزاء الجزور عشرة وایضا قولہ لتضربی بمعنی لتقتلی فارسی روان نشدند ہر دو چشمہای تو مگر اینکہ زخم کنی بہر دو خدنگ نگاہ تو در دل شکستہ کہ بسبب عشق تو ذلیل و رام کردہ شدہ است یعنی ہنگام کرشمہ و ناز اشک خود از دو چشم از بہر سبب جاری کردہ کہ جسپاں کنی دل شکستہ مرا بہ تیر چشم جگر دوز خود و بسمل سازی و گفتہ اند کہ مراد از سہمین دو تیر معلی و رقیب اند از تیرہای قمار پس معنیش اینکہ چشمہای تو روان نشدند مگر اینکہ قبضہ کنی بہر دو تیر قمار کہ معلی و رقیب است ہر دو بہرہ دلم را خلاصہ اش اینکہ تو بوقت ناز و غنج باین سبب گریہ نمودی کہ بزنی تیرہای دل مرا یعنی دل مرا بتمام اجزائش مالک شوی۔

تمتعت من لهوٍ بها غير معجل بیانیہ ۱۲ بازی ۱۲ غیر شتابی کنندہ ۱۲	۲۳	وبيضة خدرٍ لا يرام خباؤها ای در سپیدہ ۱۲ ای لا یقصد ۱۲ سرپردہ نشانہا ۱۲

اعراب قولہ غیر معجل بالنصب علی الحال من تا تمتعت وبالجر علی صفة لهو عربی رب امرأة ملازمة خدرها کالبیض فی السلامة عن الحیض أو الصون او الصفا لا یطلب رفعتها خباها تمتعت باللہو بہا علی تمکث غیر جزع ولا فزع ولا عاجل الا فی الا تصدا حتی اکل منہا او اشتغل بغیرہا فارسی وبسیار زنان پردہ نشینان باکرہ کہ قصد کردہ نشود خیمہ شان برخوردار شدم از بازی وظرافت با ایشان درحالیکہ شتابی کنندہ نبودم یعنی از لہو ولعب با زنانیکہ در صفائی رنگ وغیرہ بہ بیضہ تشبیہ دارند وبسبب علو مراتب ورفعت شان کسی پیرامون خرگاہ شان

لغات سلہ بیضہ تخم مرغ وخایہ نہادن مرغ دجاجة بالفارسیة منہ وخصیہ۔ وبیضة البلد تخم شتر مرغ و فی المثل ہو اذل من بیضة البلد ای بیضة النعام التی تترکہا۔ دجاجة بیوض ماکیان بسیار خایہ بیض بکسرتین جمع ۱۲ ص سلہ روم طلب کردن یقال رمت فلانا و رمت بفلان اذا جعلتہ لطلب الشیء ۱۲ صراح سلہ خباء بالکسر والمد خرگاہ وخیمہ اخبیہ جمع و آن از وبر و صوف باشد و آن بر دو یا سہ ستون قائم کردہ شود و دیگر زیادہ باشد آنرا بیت نامند یقال استخبئنا الخباء ای نصبناہ و تخبیت الخباء ای عملتہ و خبیتہ ایضا ۱۲ ص سلہ لہو بالفتح بازی کردن و بگشتن از چیزی و بازی کردن و بازی را ہم گویند۔ و زن و فرزند و چیزہا کہ از کار خیر باز دارد ومنہ الحدیث انما ہما حکایات و سرود و غناء و مانند آن ۱۲ ص۔

توان رسید بی ترس و شتابی متمتع شدم و از بهرهٔ وصال شان فائز المرام گشتم مخفی مباد وجه اد
گرفتن از بیضهٔ خدر زنان پرده نشین اینکه عرب زنان خوش صورت را دوشیزه و پرده نشین را بشیء چیز
به بیضه تشبیه میدهند یکی در سلامت عن الحیض دوم در محفوظ ماندن چه بیضه را مرغ پوشیده میدارد
دوست کسی باو نرسد سوم در صفای لون چه رنگ بیضه مادام که زیر مرغ باشد صاف می باشد۔

تَجَاوَزْتُ اَحْرَاساً اِلَيْهَا وَمَعْشَراً درگذشتم ۱۲ پاسبانان ۱۲ بیضهٔ خدر ۱۲ معاشر جمع ۱۲	۲۴	عَلَيَّ حِرَاصاً لَوْ يُسِرُّوْنَ مَقْتَلِيْ متعلق بحراصا ای حراصا علی ۱۲ ای یکتمون ۱۲

عربی تجاوزت فی ذهابی الیها قوما یحرسونها وقوما حراصا علی قتلی لو قدروا علی القتل فی خفیة
فارسی درگذشتم سوی زن پرده نشین پاسبانان وگروهی را که بر قتل من آزمند بودند اگر پنهان
توانستندی قتل مرا یعنی باآنکه پاسبانان حفاظت و حراست شان میکردند و گروهی بر پنهان کشتن من
مستعد بودند بسبب دلیری خود بایشان رسیدم و در دل من ترس راه نیافت و نه خوف هراز ناموس
باز داشت و وجه کتمان مقتل من اینکه من پادشاه ام و آشکارا کشتن پادشاه موجب فتنه و تباهی
باشد قطع نظر از ان من شجاعت بپایهٔ اول دارم و مردمان از شجاع خوف نمایند و بمبارزهٔ او
اقدام نمی کنند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من نمی کند بلکه می خواهد که بکدامی حیله
و پوشیده مرا قتل کند و در بعض روایت لو یشیرون بالشین المعجمة وهو الاظهار۔

اِذَا مَا الثُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ ظرف لقوله تجاوزت ۱۲ پروین ۱۲ کنایه ظاهر شود ۱۲	۲۵	تَعَرُّضَ اَثْنَاءِ الْوِشَاحِ الْمُفَصَّلِ منصوب بنزع خافض ای کتعرض ۱۲ حمایل ۱۲

عربی تجاوزت الیها وقت ابداء الثریا عرضها فی السماء کابداء الوشاح المفصل عرضه فی کشح

لغات ۱ احراس جائزست که آن جمع حارس باشد بمنزلهٔ صاحب و اصحاب و ناصر و انصار و شاهد و اشهاد
و هم جائز که احراس جمع حرس باشد بمنزلهٔ جبل و اجبال و حجر و احجار بعده حرس جمع حارس باشد بمنزلهٔ خادم و خدم و غائب
و غیب و طالب و طلب و عابد و عبد ۱۲ ر وزنی ۲ حراص جمع حریص مثل ظراف و کرام و لئام که جمع ظریف و کریم و لئیم ست ۱۲
۳ اسرار اخفا، اوست ای الاظهار و الاضمار جمیعا ۱۲ ش ۴ ثریا یعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهم دیگر
و آن منزل سوم ست از منازل قمر ۱۲ ۵ مفصل رشته مرواریدکه میان هر دو لولوی او چیزی از قسم زر و غیره برای تفاوت کشیده باشند ۱۲

المرأة المتوشحة یعنی اتیتها عند رؤیة نواحی کواکب الثریا فی الافق الشرقی فارسی وقتیکه پروین
در آسمان ظاهر نمود کرانهٔ خود را مثل آشکارا کردن عقد مفصل کنارهٔ خود را یعنی درگذشتم پاسبانان
را سوی مخدرهٔ مذکوره وقتیکه کواکب ثریا در افق شرقی ظاهر شد یعنی بوقت نیم شب فائده کنارهای
ثریا را بکنارهای جواهر وشاح مفصل تشبیه داده و تفاوت مابین کواکب را بمنزلهٔ تفاوت زر وغیره که
میان جواهر رشته باشد گردانیده و بعضی چنین گفته اند که کواکب ثریا را در تابانی بجواهر وشاح تشبیه داده چراکه
چنانچه ثریا در وسط آسمان تابان باشد همچنان وشاح مفصل در وسط زن متوشحه درخشان گردد

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا حالیه ۱۲ برکشید ۱۲	۲۶	لَدَى السِّتْرِ اِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ ظرف لقوله نضت یا جئت ۱۲ پوشاک ۱۲ مفضل پوشنده ۱۲

عربی اتیتها وقد خلعت الثیاب للنوم دون ثوب واحد تنام فیه وقد وقفت عند الستر ترقب
لی فارسی پس آمدم نزد محبوبهٔ مذکوره در حالیکه بیرون کشید برای خواب جامهای خود را مگر جامهٔ
کسی که بجهت خوابیدن متفضل پوشد در حالیکه استاده بود نزد پرده یعنی پس آمدم نزد محبوبهٔ مذکوره بآن
وقت که برای خوابیدن بجز جامهٔ شب خوابی همه پوشاکها را بیرون کرده نزد پرده استاده انتظارم
میکرد و وجه بیرون کشیدن جامها از تن و باقی داشتن متفضل را بگمانم تا متعلقانش آمادگی خوابش
را دیده اندیشه نکنند و بسر کارهای خود روند اما فی الحقیقت آمادگی خواب نبود بلکه مقصودش این بود
که بدین حیله خادمانش از وی دور شوند دیگر اینکه در آن وقت که جامهای خود را از تن بیرون
کشیده فی الحقیقت مستعد خواب بود و میخواست که بخوابد من بکنارهٔ پرده رسیدم بدین تقدیر قوله
لدی الستر بجئت متعلق باشد و بر تقدیر اول بواقفة محذوف -

فَقَالَتْ يَمِيْنَ اللهِ مَا لَكَ حِيْلَةٌ عزیزه ۱۲ سوگند ۱۲ نافیه ۱۲ غدر ۱۲ چاره ۱۲	وَمَا اِنْ اَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِيْ نافیه ۱۲ زائده ۱۲ ای غوایة العشق ۱۲ منکشف ۱۲

لغات سلّ نضو بیرون کشیدن جامه و تشدید برای مبالغه است ۱۲ متفضل پوشندهٔ جامهٔ واحد چون اراده
سبکی در کار کنند و مراد از لبسة المتفضل مفضل است و آن جامهٔ ایست که آستین ندارد و بوقت خوابیدن برای سبکی
می پوشند و آن را در فارسی بادروزه و جامهٔ خواب و در اصطلاح گوینه ۱۲ -

اعراب قوله یمین الله نصبه علی اضمار الفعل ویجوز رفعه علی انه مبتدا و خبره مضمر تقدیره یمین الله قسمی لکن الاول اقرب الی المحاورة ـ وان فی قوله ما ان زائدة وهی تزاد مع النافیة یعنی فقالت العنیقة اقسم قسم الله ما لک حیلة ای ما لک حیلة للتسلیم عن القتل کیف وقد جئت فی وقت کذا فی هذا المقام الهائل او ما لی لدفعک عنی حیلة او ما لک عذر وحجة فی ان تفضحنی بطروقک ایای لیلا وما اری ضلال العشق منکشفا عنک فارسی پس گفت بخدا نیست مر ترا چاره ولی بینم که از تو گمراهی عشق منکشف و دور نشود یعنی چون نزد محبوبه رسیدم پس گفت مرا که سوگند خدا است ترا حیلهٔ نیست که بذریعهٔ آن جان بسلامت بری بلکه بیشک بی‌شبهه مقتول خواهی شد چه درینچنین وقت بچنین مقام هائل رسیدی ولی بینم که گمراهی عشق از تو دور نشود بلکه این سودا از دماغت بدر نرود میبرهن باد قوله ما لک حیلة سه احتمال دارد یکی آنکه نیست مر ترا حیلهٔ که جان خود را صحیح و سالم بری دوم اینکه ترا عذری وبهانهٔ نیست در فضیحت کردن من یعنی مرا رسوا کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی سوم آنکه مرا حیلهٔ نیست که بآن ترا دفع کنم و عذری نه که از تو رهائی یابم پس درین صورت تقدیرش اینکه ما لدفعک عنی حیلة اما معنی اول اقرب وانسب است ـ

خرجت بها امشی تجر وراءنا	۲۸	علی اثرینا ذیل مرط مرحل
ای اخرجتها من خدرها ۱۲		متعلق بتجر ۱۲ ای اثری قدمینا ۱۲ کلیم از خز وصوف ۱۲

اعراب قوله امشی فی موضع النصب علی الحال من المضمر فی بها وکذا تجر وفی بعض النسخ فی موضع امشی امشی فکان حالا من الضمیر فی خرجت یعنی اخرجتها من خدرها وهی تمشی و تجر وراءنا ذیل کساء منقوش بتصاویر الرحال لتعفی به آثار اقدامنا فارسی بیرون آوردم آن محبوبه را از محله او در حالیکه میرفت و میکشید از پس ما بر هر دو نشانهای قدم ما دامن چادر را

لغات ـ ذیل دامن ـ ذیول اذیال جمع ـ و دامن کشیدن از ضرب یضرب ـ مذیل چادر دامن دراز اذا انه درهشتن دامن و ریشه وجز آن ـ فرس ذائل اسب دم دراز ـ ذیال کذلک ـ ذیالة مؤنث منه ذرره دامن دراز ویقال ذیل ذائل وهو الهوان والخزی وجاء اذیال من الناس ای اواخرهم ۱۲ صراح ـ ـ

که منقش ... بود یعنی آن محبوبه گلیم خود فرو هشته بر زمین میکشید تا نشانهای قدم ما ناپدید
گردد و شناخته نشود سببش اینکه زمین عرب ریگناک ست و مردمان آنجا قیافه شناس اند که
نقش قدم را می شناسند که نشان فلان کس ست۔

فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَانْتَحَى	۲۹	بِنَا بَطْنُ خَبْتٍ ذِي حِقَافٍ عَقَنْقَلِ
ای قطعنا ۱۲ فناء الدار ۱۲ صحن ۱۲ کشادگی قبیله ۱۲ ای اعتمد ۱۲		زمین پست ریگناک ۱۲ جمع حقف ریگ تودهٔ کج ۱۲

اعراب العقنقل هو صفة حقاف انزله منزل الاسماء لهذا اعطاه من علامة التانيث والواو
في وانتحى عند الكوفيين زائدة وهو جواب لما . وعند البصريين ان الواو لا تزيد في جواب لما
ويكون جواب لما محذوفا في مثل هذه المواضع او الجواب البيت الآتي عربي لما جاوزنا ساحة
القبيلة وخرجنا من مجمع بيوتهم واعتمد بنا بطن خبت اي صرنا الى ارض متسعة ذات رمل معوج
متراكم طابت حالنا ورق عيشنا كما يفهم من البيت الآتي فارسی پس هرگاه طی نمودیم مسافت
کشادگی آن قبیله و اعتماد نمود با ما شکم زمین پست که صاحب ریگ تودهٔ کج و درهم نشسته است یعنی
هرگاه که از فضای آبادانی بیرون آمدیم و درمیانه زمین پست ریگناک رتودهای ریگ کج و درهم نشسته
است رسیدیم و از ترس قبیلان ایمن شدیم بمرام خویش از ان معشوقه فائز شدیم و دال برین جواب بیت
آتی ست لیکن که بیت آتی جواب باشد و این همه مطابق مذهب بصریین ست و بر مذهب کوفیین وانتحی جواب لما ست و واو زائد ست

هَصَرْتُ بِفَوْدَيْ رَأْسِهَا فَتَمَايَلَتْ	۳۰	عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رَيَّا الْمُخَلْخَلِ
جواب لما بر مذهب بصریین ۱۲ خمیده شد ۱۲		لاغر و باریک ۱۲ تهیگاه ۱۲ پر گوشت ۱۲ جای خلخال ۱۲

اعراب قوله هضيم الكشح منصوب على الحال من تمايلت ولم يقل بهضيمة الكشح لان فعيلا اذا كان بمعنى
مفعول لم تلحقه علامة التانيث عربي لما جاوزنا ساحة القبيلة وامنا الرقباء جذبت ذوائبها اليه

لغات سله اجازة قطع نمودن مسافت یقال جیز الموضع اذا قطعه ۱۲ سه۲ ساحة جمع آن ساحات و ساح
و سوح مثل قارة وقارات و قار و قور ۱۲ منه سه۳ نزد ابن الاعرابی بطن مکان مطمئن ست که گرد اگرد آن مکانها بهای
مرتفع باشد و جمع آن البطن و بطون و بطنان ست ۱۲ منه سه۴ هصر خم دادن شاخ ای کشیدن ۱۲ سه۵ فود کاکل که
متصل گوش باشد ... ۱۲ ... از سر تا استخوان پهلو و نیز ... آن را تهیگاه گویند ۱۲ ... ریان
یعنی سیراب ... ۱۲ ... المخلخل موضع ... وست ... ازد ... رنج ... موضع
قلاده ... ۱۲ ...

فطاوعتني فيما قصدت منها فمالت عليّ في حال ضمر كشحها وامتلاء ساقيها باللحم ويروى اذا قلت هاتي نوليني تمايلت . والتنويل الاعطاء . والمعنى اذا طلبت منها ما احببت وقلت اعطيني سؤلي مالت علي وجواب لما على تلك الرواية مضمر على ما مر ذكره في البيت الاول فارسی کشیدم اورا بسوی خویش بہر دو گیسوی سرش پس خمیدہ شد بر من درحالیکہ باریک میان و پر گوشت ساق ست یعنی چون از فضای حی بیرون آمدہ بزمین مذکور رسیدیم از بہر حصول مرام خود مائل شدم و محبوبہ را بسوی خویش کشیدم پس او کہ نازک باریک میان و پر گوشت ساق بود بمن مائل شد ۔

ترائبها مصقولة كالسجنجل	۳۱	مهفهفة بيضاء غير مفاضة
سینہ ۱۲ صیقل کردہ شدہ ۱۲ بلغت رومی آئینہ است ۱۲		باریک شکم نازک میان ۱۲ ابیض اللون ۱۲ فربہ شکم فروہشتہ گوشت ۱۲

اعراب قوله مهفهفة خبر لمبتدأ محذوف اي هي مهفهفة عربی هي مرأة ضامرة البطن دقيقة الخصر الابيض اللون غير ضخمة البطن ولا مسترخية اللحم الصدر ممتلئة تلالأ المرآة فارسی آن محبوبہ باریک چشم و نازک میان و سپید رنگ است کہ فربہ شکم و فروہشتہ گوشت و سینۂ او تابان و صیقل یافتہ مانند آئینہ ست

غذاها نمير الماء غير محلل ۵۵	۳۲	كبكر المقاناة البياض بصفرة
پرورش کردہ ۱۲ آب صافی و خوشگوار ۱۲ مراد غیر مکدر ۱۲		

اعراب قوله المقاناة صفة لمحذوف اي الصدفة المقاناة وعلى هذا التقدير معنى البكر الدرة الفريدة وجملة غذاها صفة للصدفة . وضمير المفعول في غذاها راجع الى الصدفة وقوله غير في غير محلل منصوب على انه حال من الماء ويجوز ان يكون مجرورا على انه صفة للماء وقوله البياض بالجر على اضافة المقاناة اليه ويروى بالنصب على التشبيه عربی هي في

لغات ۵۱ ترائب جمع تریبہ است یعنی استخوان سینہ و اینجا مطلق سینہ مراد است ۱۲ ۵۲ بکر در یکتا و اول ہر چیز ۱۲

۵۳ مقاناة اسم مفعول از مقاناة یعنی آمیختن چیزی بچیزی یقال قانیت بین الشیئین اذا خلطت احدهما بالآخر ۱۲

۵۴ صفرة زردی اصفرار و اصفیرار زرد شدن الصفر زرد و یقال فرس اصفر ای اسپ زرد و صفران زرد و زعفران ۱۲

۵۵ محلل موضعی کردہ از مردمان فرود آمدہ ۱۲

صفاء اللون ونقائه کدرة فریدة تضمنها الصدفة التی خولط بیاضها بصفرة وقد غذا اغذاه
الصدفة ماء نمیر غیر مکدر ولم یکثر حلول الناس علیه فیکدره فارسی آن محبوبه مثل دریتیم
صدفی ست که آمیخته شده است سپیدیش بزردی پرورش کرد آن صدف را آب
صافی وخوشگوار در حالیکه آن آب جای فرود آمدن مردمان نیست یعنی محبوبه موصوفه
در پاکیزگی رنگ وصفای لون مانند دریکتای صدفی ست که سپیدی آن بزردی آمیخته
شده است و پرورش کرده است این صدف را آب خالص وساده که غیر مستعمل
مردمان ست درین صورت جملۂ غذاها صفت ثانی صدفه است وضمیر مفعول راجع
بصدفه و یجوز که مقانات صفت بیضه محذوف ست چه رنگ بیضه شتر مرغ
سفیدی مخلوط بزردی ست کانه قال هی کبکر البیض التی قوبل بیاضها بصفرة برین
تقدیر از بکر اول شی مراد ست وغذاها صفت محبوبه وضمیر مفعول راجع بسوی محبوبه
است یعنی مانند اول بیضه شتر مرغ ست در صفا وحفاظت وغذا داده است
محبوبه را آب ساده که از استعمال مردمان متغیر ومکدر نگشته وآب را در غذائیت کمال
اثر ست لهذا جسم محبوبه صاف وشفاف ست ویمکن که مقاناة صفت سقی محذوف
باشد وآن نبتی ست که ساق محبوبه را در صفای لون وامتلا بدان تشبیه می دهند
وآن را بردی هم گویند. برین تقدیر هم مراد از بکر اول شی ست وجملۂ غذاها صفت
ثانی سقی ست وضمیر مفعول راجع بسقی کانه قال هی کبکر البردی التی شاب بیاضها
بصفرة الی آخره یعنی محبوبه موصوفه چون بردی ست که سفیدیش مخلوط بزردی
است الی آخره بهر دو تقدیر حاصل خلاصۂ بیت این که رنگ محبوبه را بهر دو یکی
از بیضه وبردی که سفیدی شان مخلوط بزردی ست تشبیه داده چه زردی با
رنگ سفید مخلوط به زرد احسن الوان ست واطیب آن. کما افادنی بهذه
الاحتمالات استاذنا مولانا دام فیضهم ــ

تَصُدُّ وَتُبْدِیْ عَنْ اَسِیْلٍ وَتَتَّقِیْ ای تعرض عنی ۱۲ ای تظہر ۱۲ ای عن خد اسیل ۱۲	۳۳	بِنَاظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مُطْفِلِ ای من نواظر وحش ۱۲ نام موضع ۱۲ بچہ دار ۱۲

اعراب قولہ عن اسیل ای عن خد اسیل فحذف الموصوف لدلالۃ الصفۃ علیہ قولہ من وحش ای من نواظر وحش فحذف المضاف واقیم المضاف الیہ مقامہ عربی تعرض الشیقۃ عنی وتظہر فی اعراضہا خدا اطویلا وتجعل بیننا وبینہا علینا من عیون وحش وجرۃ التی لہا طفل فارسی روی گرداند محبوبۂ موصوفہ از من وبوقت اعراض آشکارا میکند رخ کشیدۂ خود را وحائل میکند میان من وخود چشم خود را کہ از چشمان آہوان صاحب بچہ موضع وجرہ است یعنی ہنگامیکہ محبوبہ بچشم خود بمن نگاہ کند من بدیدن خوبی چشم او مشغول ومستغرق می باشم واز دیدن دیگر اعضا باز مانم گویا چشم او میان من ودیگر اعضای او حائل شد کہ مرا از دیدن آنہا باز دارد ودیگر آنکہ معنی تتقی تجعل المتقیۃ یعنی گاہی اعراض میکند ورخسارہ خود را آشکارا مینماید وگرداند چشم خود را از چشمان آہوان بچہ دار موضع وجرہ خلاصۂ آنکہ چنانچہ آہوان بچگان خود را بحسن چشم ونگاہ لطف می بینند محبوبۂ من بمن بدینگونہ نظر میکرد۔ فائدہ چشم محبوبہ را در حسن نگاہی بچشم آہوان بچہ دار تشبیہ دادہ وخاص کردن نظر شان بسوی اولاد از ین جہت ست کہ درین حالت بحسن نگاہ نظر میکند از سائر احوال۔

وَجِیْدٍ کَجِیْدِ الرِّئْمِ لَیْسَ بِفَاحِشٍ ای بنمایدی گردن ۱۲ آہوی سفید ۱۲ خارج از حد اعتدال ۱۲	۳۴	اِذَا ہِیَ نَصَّتْہُ وَلَا بِمُعَطَّلِ ای رفعتہ ۱۲ ای لیس معطلا عن الحلی ۱۲

عربی وتبدی الشیقۃ عن عنق ای تظہر عنقا کعنق الظبی غیر خارج عن حدہ المحمود اذا رفعتہ عنقہا وغیر معطل عن الحلی فارسی وآشکارا میکند محبوبہ گردن خود را کہ مانند گردن آہوست کہ نیست آن گردن خارج از حد اعتدال وقتیکہ می بردارد ونہ خالی از زیورست یعنی ظاہر میکند گردن خود را کہ مانند گردن آہوست اما گردن محبوبہ معتدل ومحلی ست بخلاف گردن آہو کہ

لغات اول ای التفات ۱۲ ... ۱۲ تتقی از پرہیز کردن وحائل نمودن چیزی میان دو چیز یقال القیۃ ... ۱۲ وحش ... ۱۲ وجرہ نام موضعی است میان مکہ وبصرہ ... جائیست چراگاہ وحشیان ۱۲ ۔۔۔۔۔

معطل و غیر معتدل ست فائده گردن محبوبه را بگردن آهو ازین تشبیه داده نقطه ورتیع وجوه
زیرا که گردن آهو غیر معتدل و خالی از زیور ست بخلاف گردن محبوبه که محلی و معتدل ست ـ

وفرعٍ يزينُ المتنَ أسودَ فاحمٍ ۳۵ أثيثٍ كقنوِ النخلةِ المتعثكلِ

عربی تبدی الجيد من شعر تام طويل اسود شديد السواد كثير كعنقود النخلة التي خرجت عنها قنوها
يزين ظهرها اذا ارسلته عليه فارسی و آشکارا میکند محبوبه موی تمام و دراز را که زینت میدهد پشت
را و موی او سخت سیاه و انبوه و پیچیده است چون خوشهای درخت خرما که بسیار خوشه پیدا کرده
فائده زیادتی موی و پیچیدگی را بخوشه نخلی که بسیار خوشه برآورده باشد تشبیه داد ـ

غدائرُهُ مستشزراتٌ إلى العُلا ۳۶ تضلُّ العقاصُ في مثنًّى ومرسلِ

اعراب والضمير في غدائرها للحبيبة و يروى غدائره والضمير للفرع وكذا في جملة تضل العقاص
الى آخره ثلاث احتمالات الاول انها جملة خبرية والعائد محذوف اى العقاص منها و الثاني انها
جملة حالية و الثالث انها جملة مستانفة عربی ذوائبها مرفوعات الى فوق يعني يشدها
على الراس بخيوط ثم قال تغيب عقائصها في شعرها بعضه مثنى و بعضه مرسل بلا ربط فارسی
گیسوهای تافته او بلند ست یا بلند کرده شده است سوی بالا گم میشود موهای پیچیده در موی

لغات ۱ فرع موی تمام زن جمع فروع یقال جبل فرع دامراة فرعی ۲ فاحم شدید السواد مشتق از فحم یقال هو فاحم بین
الفحومة ۳ اثیث کثیر و اثاثة کثرت یقال اث الشعر و اثیث ای کثیر ۴ قنو بالکسر خوشه خرما قنوان و اقنا جمع قنی
مقصور ۵ بالفتح الف ما خوشه خرما و نیزه قناة کی قنوات قنی علی فعول و قنا رعلی فعال ۶ اسراج ۶ متعثکل رخت خرما
که بسیار خوشه آورده باشد عثکال بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما که بهتری آنرا کافور گویند بعضی گفته اند که قطعه از خوشه
خرما ۷ مستشزر یعنی ارتفاع و رفع گاهی متعدی و گاهی لازم لیس هر که مستشزرات بکسر زا روایت کرده آن را
لازم گردانیده و هرکه بفتح زا روایت کرده متعدی گفته ۸ عقاص جمع عقیصه بالکسر موی بافته و تاب داده و
بمعنی عقص هم آید چون رهمه و رهم و برام عقص موی بافتن و تافتن یقال العقاص هو اتي تتخذ المراة من شعر امثال
الرمانة وكل خصلة عقيصة والجمع عقاص وعقائص ۱۲ اسراج ـ

تافته و فروهشته یعنی گیسوی محبوبه بر شته بر سر بسته است و موی وی بس بسیار و انبوه است لهذا خصلها او در موی تافته و فروهشته پوشیده می شود حاصل اینکه موی او بسته گونه است یکی گره زده و دوم تافته و سوم فروهشته و تاتافته و بسبب انبوه موی گره زده اول بهر دو ثانی پوشیده می شود . کما افاد فی هذا الترکیب والمعنی استاذنا مولانا دام فیضه .

وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ	٣٧	وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ
ای تبادی عن کشح ١٢ مهار چرمی ١٢ نازک میان ١٢		ای تبادی عن ساق ١٢ میان دو پیوند نی وغیره ١٢ رام کرده شده ١٢

اعراب قوله وکشح عطف علی اسیل ای تبدی عن کشح وکذا قوله وساق وقوله السقی صفة لمحذوف وتقدیره کالنخل السقی یعنی وتبدی الشیئة عن کشح لطیف کالجدیل فی دقتها مما من ادم وتبدی عن ساق یحکی فی صفائها انبوب البردی النابت بین نخل سقی قد ذللت بکثرة الحمل فاظلت اغصانها فوق البردی فارسی آشکارا میکند آن حبیبه تهیگاه نازک و میان باریک را که مانند مهار چرمی است و ساق خود را که نرم و صاف و سیراب است چون میان دو پیوند بردی که زیر درخت خرمای سیراب کرده شده است و آن نخل رام کرده شده است بکثرت میوه . و گفته اند که سقی صفت بردی است ای کانبوب البردی السقی المذلل یعنی آن بند بردی خود سیراب کرده و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد یعنی ساق آن محبوبه نرم و صاف است مانند بند بردی و آن گیاهی است که ساق محبوبان را در صفای لون و سیرابی بدان تشبیه میدهند چنانچه درین بیت میان محبوبه را در باریکی و لطافت بمهار چرمی و ساق وی را در صفای لون و شادابی بانبوب بردی که در زیر درخت خرما مظلل است تشبیه داده .

وَتُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا	نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

لغات ١ جدیل مهاری که از پوست ساخته شود و در بینی شتر کنند جدل جمع ١٢ ٢ سقی بمعنی مسقی چنانچه جریح بمعنی مجروح و جنی بمعنی مجنی ١٢ ٣ فتیت ریزه ریزه کرده شده یقال فته فهو مفتوت وفتیت تفتیتا والفتاة ریزه ریزه شدن فتاة بالضم ریزه چیزی که سوخته ریزه کنند برچقماق تا آتش بوی درگیرد ١٢ ٤ انتطاق میان بند بر کمر بستن ١٢ ٥ تفضل پوشیدن مفضل برای خواب یا یکی در کار خانه و آن جامه ایست که آستین ندارد و در زبان فارسی جامه خواب و بادروز گویند ١٢ .

اعراب قوله نؤم الضحی خبر تضحی واسمه الضمیر المستتر للمؤنث او علی المدح وبالرفع خبر مبتدا محذوف وهو هی وقوله لم تنتطق عن تفضل ای بعد تفضل عربی تصادف العشیقة الضحی وفتات المسک فوق فراشها الذی نامت علیه وهی کثیرة النوم فی الضحی لا تشد وسطها بنطاق بعد لبسها المفضل یرید انها فی الدعة وخفض العیش وانها تخدم ولا تخدم فارسی چاشت میکند آن محبوبه درحالیکه ریزهٔ مشک بر بسترش افتاده باشد واو بسیار خوابنده وقت چاشت است که میان بندی بند دبرکمر خود وبعد پوشیدن جامهٔ خواب یعنی هرگاه محبوبه بوقت چاشت از خواب شیرین برخیزد ریزهٔ مشک بالای فرشش او یافته می شود یعنی فرش او از نکهت آن معطر می باشد یا اینکه استعمال خوشبو بسیار میکند واو تا وقت چاشت بناز ونعمت می خوابد وحاجت سحرخیزی نیفتد وبعد از پوشیدن جامهٔ خواب میان بندی نبندد چه او خدمت کسی نمیکند بل او مخدومه است ۔

وتعطو برخص غیر شثن کأنه ای تاخذ ١٢ نرم و نازک ١٢ درشت ١٢	٣٩	اساریع ظبی او مساویک اسحل کرمهای سفید سرخ سر ١٢ جمع مسواک ١٢ نام درختی ١٢

قوله رخص صفة لمحذوف ای ببنان رخص عربی هذه العشیقة تاخذ الاشیاء ببنان لین ناعم غیر خشن کان ذلک البنان اساریع ظبی او مساویک الاسحل فارسی میگیرد عشیقه چیزها را بانگشتهای نرم و نازک که درشت نیست گویا که آن مانند کرمهای وادی ظبی ست یا همچون مسواکهای درخت اسحل یعنی انگشتهای محبوبه بنهایت نازک ونرم ست ودر سرخی سر وسفیدی تن وجسم میخود با کرمهای وادی ظبی که سفید تن وسرخ سر ست می ماند وهم در راستی ونازکی با مسواکهای درخت اسحل که بغایت نرم وراست ست مشابهت دارد ۔

لغات له عطو گرفتن چیزی بدست ١٢ ٥٢ اساریع جمع اسروع کرمی ست سفید تن سرخ سر که در ریگ پیدا شده ودر زمین نمناک پیدا می شود وبهر وادی ظبی می باشد لهذا اساریع الظبی گفته است ١٢ ٥٣ اسحل نام درختی ست که شاخهای نازک وراست دارد از آن مسواک سازند ١٢

تضیء الظلام بالعشاء کأنها	۴۰	منارة ممسی راهب متبتل
تاریکی اول شب ۱۲		چراغ شام ۱۲

عربی هذه الحبیبة تضیء الظلام بنور وجهها فکأنها مصباح الراهب منقطع عن الناس مخلص لله۔ وانما خص مصباح الراهب لانه یضیئه اشد الاضاءة لیهتدی به الضال یرید ان نور وجه الحبیبة تغلب ظلام اللیل کما ان نور مصباح الراهب یغلب ظلام اللیل فارسی روشن میکند محبوبه برخسارهٔ خود تاریکی را بوقت شام گویا که حبیبه موصوفه شمع شام پارسا ست که از خلق بخدا پیوسته است یعنی از نور چهرهٔ او شب سیاه شب ماه مبدل گردد در خسارهٔ او همچون چراغی که پارسای ترسایان شبانگاه بیافروزد تا مسافران راه گم کرده راه یابند روشن و براق ست۔

الی مثلها یرنو الحلیم صبابة	۴۱	اذا ما اسبکرت بین درع ومجول
ای نظرها ۱۲ پیوسته بنگرد ۱۲ مرد دانشمند ۱۲		راست بر خیزد ۱۲ پیراهن زنان ۱۲

اعراب الباء فی قوله الی مثلها راجعة الی الحبیبة الجامعة الاوصاف التی ذکرها۔

لغات ۳۹ اضاءة روشن کردن آن گاهی لازم افتد و گاهی متعدی چنانچه اضاء در شعر الصبح فاضاء که اول متعدی و ثانی لازم ست ۴۰ ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلماء شب تاریک و تاریکی ظلمة بالضم تاریکی خلاف نور و بضم لام نیز ظلم وظلمات جمع ظلمات بفتح لام و بسکون ها کذلک اظلام تاریک شدن و اظلم وظلم بالکسر بمعنی در تاریکی شدن ۱۲ ۴۰ عشی عشیة عشاء بالکسر والمد آن از پس مغرب وعتمه که وقتی نماز خفتن ست و بعضی گفته اند که عشاء را از زوال شمس تا طلوع فجر ست عشاء از مغرب تا عتمه عشاء بالفتح والمد طعام شبانگاهی یقال عشوت وتعشیت ای طعام شبانگاه خوردم مسار المرء شبانگاه خلاف صباح اسار شبانگاه کردن ومسی اسم آن ۱۲ اص ۴۰ منارة چراغ دان واین جا نفس چراغ مراد ست ۱۲ ۴۰ راهب پارسای ترسایان وایشان چراغ را تیز روشن کنند تا راه گم کرده راه یابد رهبان جمع مثل راکب و رکبان وقیل رهبان واحد ست برین تقدیر جمع آن رهابنة ور اهبین مثل سلطان وسلاطنة وسلاطین ۱۲ ۴۰ متبتل آنکه از همه سوی خالق یکسو شود ومنه مریم البتول لانقطاعها عن الرجال واختصاصها بطاعة الله ومنه قوله تعالی وتبتل الیه تبتیلا ۱۲ زوزنی ۴۱ رنو پیوسته نگریستن از نار تعد منه یقال انا فی حسن ما رأیته ویقال فلان رنو فلانة علی فعول بالفتح ای دائم النظر علیها رجل رنا ر کذلک ۱۲ اص ۴۱ اسبکرار تمام بالاشتدن اعتدال ۱۲ ۴۱ درع بالکسر زره و درع در درع آن ادرع پیراهن زنان ادرع جمع برتقدیر اول مؤنث و برتقدیر ثانی مذکر ادرع پیراهن یا شبیهان زنان ودوشه در امثله پیراهن لیوش بیانکه مذرع منصوب مرفع لازم است۔۔

دار اد بالمثال لذات قولہ بین درع ومجول ای بین لابسۃ درع ولابسۃ مجول فحذف المضاف واقام المضاف الیہ مقامہ عربی الی ہذہ المراۃ یہیم العاقل النظر کلفا بہا وشوقا الیہا اذا اعتدلت قامتہا بین لابسۃ الدرع ولابسۃ المجول ای بین اللوائی ادرکن الحلم وبین اللوائی لم یدرکن الحلم یرید انہ طویلۃ القد ومدیدۃ القامۃ فارسی بسوی مانندہ حبیبۂ موصوفہ باوصاف مذکورہ پیوستہ می نگرد مرد عاقل وبردبار از بوی سوزش عشق وفتنیکہ است برخیزد میان زنان پیراہن پوش ودختران شا نگچہ بردوش یعنی چون آن محبوبہ میان زنان جوان ودختران نا بالغ معتدل بایستد دران وقت دانشمندان ہم بدام محبت وی گرفتار شوند

ولیس فؤادی عن ہواک بمنسل	۴۲	تسلت عمایات الرجال عن الصبا
دور شوندہ ۱۲ — اسے قلبی ۱۲		دور شدہ ۱۲ گراہی وجہالت ۱۲ — بچہ ۱۲

عربی انکشفت وبطلت غوایات الرجال بعد مضی صباہم ولیس قلبی عن ہواک بزائل بعد یعنی ان العشاق قد زال عشقہم وبطل وعشقی ایاک باق ثابت فارسی دور شد گمراہیہای مردان بعد گذشتن کودکی ونیست دل من از عشق تو زائل شوندہ یعنی اکنون بار بسوی عنیزہ خطاب کردہ میگوید کہ جہالت مردان بعد از مرور ایام طفولیت زائل شود واز نادانی بدانائی میرسند لیکن عشق تو از دل من بعد ایام جوانی ہم زائل نشد وگفتہ اند کہ در بیت قلب است تقدیرش اینکہ تسلت الرجال عن عمایات الصبا ای خرجوا من ظلماتہ وفؤادی من ہواک لیس بخارج یعنی مردمان وعاشقان از گمراہی

لغات ۴۲ الانسلاء تسلی دادن وکشادہ شدن غم وزائل شدن محبت یقال انسلی عن الہم وتسلی ای انکشفت ویقال سلا فلان عن حبیبہ ای زال حبہ من قلبہ اسلاء بی غم کردن والانسلاء لازم منہ ۱۲ صراح وش ۱۲ رجل مرد خلاف مراۃ رجال رجالات آرجال جمع ویقال للمراۃ رجلۃ کما یقال للرجل مرد امر یقال کانت عائشۃ رضی اللہ عنہا رجلۃ امر تصغیرہ رجیل ورویجل ایضا علی غیر قیاس کانہ تصغیر راجل رجلۃ رجولیۃ بالضم ہمہا مردی وقوت رفتار ۱۲ ش صبا بالکسر والقصر کودکی صبوۃ وصبوۃ ن میل کردن بکودکی وجوانی ونادانی صباء بالفتح والمد بازی کردن با کودکان یعنی کودکی صبیۃ وصبیان بکسر الصاد جمع صبی وقد جاء صبیۃ وصبیۃ بالفتح اول کا صبا ولشدید یار دختر صبا یا جمع مثل مطیۃ ومطایا ۱۲ صراح

نبود کی دعشق دور شدند وخود را از دائرهٔ عشق بیرون آورده اند یا دل من از عشق تو خالی نشونده نه فائده فرق میان هردو خلاف اینکه برتقدیر ثانی فاعل تسلت رجال ست وبرتقدیر اول عمایات ومن فی قوله عن الصبا بمعنی بعد ست برتقدیر اول وبرتقدیر ثانی بمعنی خود ست اما مآل هردو یکی ست

أَلَا رُبَّ خَصْمٍ فِيكِ أَلْوَى رَدَدْتُهُ	۴۳	نَصِيحٍ عَلَى تَعْذَالِهِ غَيْرِ مُؤْتَلِ
استفتاح کلام وتنبیه ۱۲ مراد تاجیع ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲ سخت پیکار کننده		صفت ۱۲ نکوهش کردن ۱۲ صفت ۱۲ ای غیر مقصر ۱۲

معنی الا رب خصم شدید الخصومة کانه نصیح علی فرط ملامته ایای علی هواک غیر مقصر فی النصیحة واللوم رددته عن عذاله فارسی آگاه باش که رد کرده ام بسیار خصم را که سخت پیکار کننده و نصیحت کننده است بملامت خود در عشق تو و کوتاهی کننده نیست در نصیحت خود یعنی بسیار مردمان با ملامت خود مرا از عشق تو باز داشتن میخواهند و درین سعی بی پایان مینمایند اما محبت تو در دلم چنان مستحکم گشته که نکوهش ایشان و نصیحت ناصحان کارگر نشود و من سخن شان التفاتی نمی کنم بلکه پس پشت انداختم —

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ	۴۴	عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي
اسم رب لیل ۱۲ جمع سدل ۱۲ پرده ۱۲		الباء بمعنی مع ۱۲ جمع ۱۲ تا بیازماید مرا ۱۲

اعراب الواو بمعنی رب والکاف فی موضع خفض نعت للیل وقوله لیبتلی نصب بلام کی اسکن للوقف وجملة ارخی سدوله فی محل الخفض علی انه نعت لیل والباء فی بانواع الهموم بمعنی مع.

لغات [illegible] خصم [illegible] ولغت [illegible] قوله تعالی وهل اتاک نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب [illegible] خصام پیکار کردن باهم والاسم الخصومة ۱۲ [illegible] تعذال وعذل نکوهیدن عاذل [illegible] نکوهش [illegible] اعتذال [illegible] عذل بسیار ملامت کننده ۱۲ [illegible] ائتلاء مالو کوتاهی کردن ۱۲ [illegible] بحر دریا وجوی بزرگ خلاف بر [illegible] ارخاء پرده فرو گذاشتن [illegible] الستر وغیره [illegible] سدل [illegible] سدل پرده [illegible] سدول اسدال [illegible]

عربی رب لیل یحاکی امواج البحر فی توحشه ونکارة امره وصعوبته ارخی علی ستوره ظلامه مع انواع الهموم لیختبر فی الصبر علی ضروب الشدائد وفنون النوائب ام لا فارسی اکنون از تشبیب محبوبه اعراض نموده بمدح صبر وولاوری خود مشغول شده میگوید که بسا از شب تار مانند موج دریا بزیر پردهٔ خود را بانواع اندوه فروهشت تا بیازماید مرا که شکیبائی کنم یا نه یعنی شب را در شدت وهول بموج دریا تشبیه داده وظلمت لیل را بپردهٔ فروهشته استعاره کرده. وفائدهٔ این استعاره نقل اخفی الی الاظهر چه سدل پرده یک امر محسوس است یعنی ببصر ولمس وظلمت یکی یعنی فقط ببصر

وأردف أعجازا وناء بكلكل	۴۵	فقلت له لما تمطى بصلبه
ای اتبع ۱۲ مراد او آخر شب ۱۲ دور کرد ۱۲ اول شب ۱۲		ای اللیل ۱۲ دراز کشید ۱۲ الیاء للتعدیة ۱۲

عربی فقلت للیل حین ما ظهر ای فرط طول وابتغی اعجازه ای ازداد تباعدا واخره طولا وابعد صدره ای بعد اوائله فارسی پس گفتم شب مذکور را هرگاه که دراز گردانید خود را و درپی آورد سرینهای خود را و دور کرد سینهٔ خود را یعنی هرگاه شب تار بسیار حصهٔ خود را دراز گردید وطول ونهایت فراوان گشت واوائل آن بسی دور رفت واواخر آن منتهی نگشت پس گفتم او را الا ایها اللیل الخ فائده چون اراده بیان درازی شب کرد برای آن صلب و کلکل استعاره آورد چرا که در صلب وقت تمطی آن زائد شود ودر طول بازو وطول آن مبالغه نمود با استعاره کردن کلکل مراد اوائل شب را واعجاز مراد اواخر آن را ودر پی آورد وبعض آن پس دیگر پس بانتها نرسد آخر آن -

بصبح وما الإصباح منك بأمثل	ألا أيها الليل الطويل ألا انجل
نافیه ۱۲ افضل ۱۲	تا کید الا الاول ۱۲

لغات لی اردف آوردن چیزی سپس دیگری ولازم گردانیدن وبرنشاندن در پس ۱۲ ش اعجاز جمع عجز بفتح وضم جیم سرین وبن هر چیزی مذکر ومونث هر دو آمده عجیزة سرین زن عجز بالضم بزرگ شدن سرین عجزاء بالمد زن بزرگ سرین اعجازة بالشبه که زنان بر سرین بندند تا کلان نماید تمطی برسرینا تنمر نشستن ۱۲ ص ناء بمعنی لام مقلوب نای ناقص یائی دور شدن ۱۲ ش کلکل سینه کلاکل جمع واینجا اوائل شب مراد است وهم از اعجاز اواخر شب ۱۲ ش لیل شب آن واحد است بمعنی جمع واحد آن لیلة مثل تمرة وتمر لیالی جمع آن آید وگفته اند که در اصل لیلات بود بیاء لیف حذف کرده شد چرا که تصغیر آن لییلیة است لیل الیل ولیلة لیلاء لیل لایل شب تاریک مالیلة شب دزد کرون مثل مر یاومته از یوم بمعنی اوزمزد کردن ۱۲ ص انجلاء انکشاف یقال انجلت فانجلی ای کشفته فانکشف ۱۲ ش امثل بمعنی افضل مثل بمعنی فضل ماثل فاضل یقال فلان امثل القوم ای ادناهم الی الخیر وهم اماثل القوم ای خیارهم ۱۲

قوله انجلی مجزوم وعلامة جزمه حذف الياء والياء المقررة يا الاشباع نشأت من اشباع الكسرة يقول قلت لليل ايها الليل الطويل انكشف بصبح اي ليزل ظلامك بضياء الصبح ثم قال وليس الصبح بافضل منك عندي لاني اقاسي الهموم نهارا كما اقاسيها ليلا فارسی آگاه باش ای شب دراز منکشف شو ببامدادی ونیست صبح افضل از تو یعنی ای شب دراز تاریکی خود را بنور صبح مبدل کن تا از ظلمت تو رہائی یابم وانہ تنہا خلاص شوم باز می گوید که تو وبامداد ہر دو در حق من یکسان اند در رنج دادن وصبح از تو افضل نیست که تمنای آن کنم اگر بامداد از پرده عدم بظہور آید مرا چه سود چه چنانچه در شب بار ہموم می کشم ہمچنان در روز ـ

فیا لک من لیل کان نجومه	بامراس کتان الی صم جندل

جمع مرس رسن ۱۲ نام درخت ۱۲ جمع اصم ۱۲ سنگ ۱۲

اعراب قوله فيالك نداء على معنى التعجب. وقوله من ليل تفسير للمتعجب منه. والباء في بامراس متعلق بفعل محذوف. وهو شدت وقوله بامراس كتان من اضافة البعض الى الكل اي بامراس من كتان يقول مخاطبا لليل فيا عجبا من ليل كان نجومه شدت بحبال من الكتان الى صخور صلاب فهي لا تغرب وانما استطال الليل لمقاساة الهموم فارسی ببین ای شب دراز عجب ست ترا که تو چنان شبی که گویا ستارگانش برسنہای کتان بسنگ سخت بسته شده اند یعنی چنانچه چیز بسته بسنگ سخت از جای نجنبد ہمچنان ستارگانش رو بغروب نہ نہند تا صبح برآید وثبات دائمی دست دہد ودر بعض روایت مصراع ثانی چنین ست که بکل مغار الفتل شدت بیذبل مغار استوار تافته یذبل نام کوه ـ والمعنى كان نجوم هذا الليل مشدودة بيذبل بكل حبل محكم الفتل یعنی گویا ستارگان شب مذکور بہمه رسن استوار تافته بسته شده اند بکوه یذبل حاصل ہر دو روایت یکی ست ـ لغات لـه امراس جمع مرس ومرس جمع مرسة امراس جمع الجمع بمعنی رسنہا

وقربة أقوامٍ جعلتُ عصامها (یعنی رب ۱۲ مشک ۱۲ بند و دوال ۱۲ انداز دوش خود حائل مشک)	۴۸	على كاهلٍ منّي ذلولٍ مُرحَّلِ (کتف ۱۲ رام کرده شده ۱۲ خوگیر سفر ۱۲)

عربی ورب قربة اقوام جعلت سیرها على كاهل ذلول قد رحل مرة بعد اخرى كاح نفسه بخدمة الرفقاء في السفر فارسی بسا مشک اقوام ست که گردانیدم دوال آن را بر دوش رام و کوچ کنانیده یعنی خود را بادای خدمت رفیقان در سفر مدح کرده میگوید که من باآنکه شاه ام بذات خود خدمت رفیقان و مهمانان بجان بجا می آرم و مشکهای شان بدوش خود می بردارم و آب آورده ایشان را می نوشانم چرا که سید القوم خادمهم چه خوش گفته است درین مضمون

بیت
هر که خدمت کرد او مخدوم شد — هر که خود را دید او محروم شد

و گفته اند که خود را بتحمل بارهای حقوق اقربا و اضیاف مدح میکند مثلاً مهمانی مهمانان و اعطای عطیات و غیرها. و حمل قربه را برای تحمل حقوق استعاره نموده بعد از ان بمناسبت قربه کاهل را ذکر نموده چه کاهل موضع قربه است. و برام شدن کاهل و خوگیر شدن بسفر از خوگیر شدن آن بتحمل حقوق. پس خلاصهٔ معنی اینکه من حقوق اقربا و اقوام را ادا کنم گویا در ادای حقوق شان معتاد گشته ام۔

وَوادٍ كجوفِ العَيرِ قفرٍ قطعتُه (ای رب واد ۱۲ شکم ۱۲ گورخر ۱۲ دشت بی آب و گیاه ۱۲)	۴۹	به الذئبُ يعوي كالخليعِ المُعيَّلِ (اندر وی ۱۲ گرگ ۱۲ بانگ میکند ۱۲ قمارباز که همیشه در بازد ۱۲)

عربی ورب واد قفر كبطن الحمار طويته وكان الذئب يصيح فيه من فرط الجوع كالخليع الذي كثر عياله وهو يصيح بهم اذ لا يجد ما يرضيهم به فارسی بسا وادی خالی از آب و گیاه که مانند

لغات سله قوم گروه از مردمان نه زنان اقوام جمع اقاوم جمع الجمع و این لفظ مذکر و مؤنث هر دو آید چرا که هر جمعی که برای آن از لفظ آن واحد نیست چون برای آدمیان باشد مذکر و مؤنث هر دو آید مثل قوله تعالی و کذب به قومک و قوله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح که اول مذکر و ثانی مؤنث است و در تصغیر آن ها در نیاید قویم و رهیط و نفیر گویند چیکه برای غیر آدمی باشد و در تصغیر آن ها داخل شود ۱۲ سله عصام بالکسر بند مشک و دوال که بوی بردارند مشک را عصام بر ساختن مشک را ۱۲ سله کاهل میان دو کتف و اینجا کتف مراد است ۱۲ سله ترحیل مبالغه کردن در کوچ یقال رحلت ترحیلا اذا اظعنته من مکانه و کررت رحلته ۱۲ سله ذئب گرگ ذؤاب و ذئاب و ذؤبان جمع و منه قیل ذؤبان العرب للختار المتلصصین و ارض مذأبة کثیرة الذئاب بنوار آمد از سبع و قول و حجب وغیره ۱۲ سله خلیع قمارباز که پیوسته در بازد سله معیل کثیر العیال یقال عیل تعییلا و معیل اذا کثر عیاله ۱۲ —

شکم گورخر ست طی نمودم آنرا و دران وادی گرگ شور میکند مثل قمار باز عیال دار مغلوب شده یعنی وادی را در خلا و عدم انتفاع به شکم گورخر که خالی ست از علف تشبیه داده میگوید که طی نمودم بسا دشت بی آب و گیاه را که در عدم انتفاع و خلا همچون شکم گورخر ست و دران وادی گرگ بجهت گرسنگی آواز میکند چنانکه مرد قمار باز عیال دار مغلوب شده از سبب مغلوب شدن و بسیاری عیال میگرید و این معنی نزد جمهور ست وگفته اند که عیر نام وادی ست که اولا سرسبز و شاداب بود لیکن بانقلاب زمانه بی آب و گیاه گشت برین تقدیر از جوف بطن مراد ست .. و بعضی گفته اند که عیر لقب حمار بن مویلع است از قوم عاد که بجود و کرم تا چهل سال اسلام داشت روزی ده پسرانش بشکار رفته ناگاه بقضای الٰهی بصاعقه هلاک شدند پس از ان آن مرد کافر شد و سوگند خورد که هر که پسرانم را هلاک ساخت عبادتش نخواهم کرد پس بقهر الٰهی وادی جوف که مسکن او بود سوخته و او نیز هلاک شد برین تقدیر از لفظ جوف وادی جوف مراد ست کانه قال و رب وادٍ مثل واد الحمار فی الخلا من النبات والانس الخ ۔

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوٰى اِنَّ شَاْنَنَا ای الذئب ۱۲ صاح ۱۲	۵۰	قَلِيْلُ الْغِنٰى اِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ ای غیر متمول ۱۲

قوله ان شاننا ای ان شاننا انا قلیل الغنی ۔ قوله لما تمول اصله تتمول فحذف احد التائین استثقالا لهما فی صدر الکلمة یعنی قلت للذئب لما صاح ان امرنا انا قلیل الغنی ان کنت غیر متمول کما کنت غیر متمول فارسی پس گفتم گرگ را چون آواز داد که شان ما پس کم مالگی ست اگر تو مالدار نشده و گرسنه یعنی چون گرگ از گرسنگی آواز داد گفتم ای رفیق ما چنانچه تو نیز از بی آسوده نیستی همچنان من هم بی مایه و گرسنه ام پس از غره زی بی سود مخند ... و بعضی نسخ بجای قلیل الغنی طویل الغنی ست یعنی شان ما انکه همیشه توانگری را طالبیم از و حاصل نمیشود ۔

لغات تمول مالدار شدن یقال تمول الرجل اذا کثر ماله ۱۲ ..

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ ای الفقر ۱۲	۵۱	وَمَنْ يَحْتَرِثْ حَرْثِي وَحَرْثَكَ يَهْزِلِ ای یسعی ۱۲ یکتسب ۱۲ سعی ۱۲ یفتقر ۱۲

یعنی کل واحد منا اذا ظفر بشیء قوته علی نفسه ای ذالک شیئا الفقر وبذره واسرفه ثم قال ومن سعی مثل سعی وسعیک افتقر وعاش عیش المهزول فارسی گرگ گفتم که ما هر دو من و تو وقتیکه می یابیم چیزی را یعنی چون مالی بدست آید فوت میگردانیم آن را بخرچ و اسراف هر آنکه بکوشد چون کوشش من و سعی تو محتاج و فقیر خواهد شد و بدست وی چیزی نماند و مانند ما هر دو حیران و بی نصیب باشد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال :: نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

وَقَدْ أَغْتَدِي وَالطَّيْرُ فِي وُكُنَاتِهَا حالیه ۱۲ آشیانه ۱۲ جمع وکنة ۱۲		بِمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلِ اسپ تنگ موی ۱۲ یعنی مقید ۱۲ جانوران وحشی ۱۲ بسیار کلان جسم ۱۲

اعراب جملة والطیر فی وکناتها فی موضع الحال من ضمیر اغتدی والواو واو الحال والباء فی بمنجرد بمعنی مع وقوله قید الاوابد ای مثل قید الاوابد فحذف المضاف واقام المضاف الیه مقامه وهو صفة لمنجرد والقید بمعنی المقید فعلی هذا التقدیر لا یقدر المضاف یعنی هذا الشاعر یمدح نفسه بالفروسیة ویقول قد قصدا بکر الصید والحال ان الطیور مستقرة فی مواضعها التی باتت فیها مع فرس قصیر الشعر عظیم الجرم قید الوحش فارسی و بدرستیکه بامداد میروم در حالیکه پرندگان در آشیانهٔ خود می باشند با اسپ تنگ موی که بند وحشیان قوی هیکل یعنی عنان بیابان را از مدح نفس خود کشیدن سختی شب تار و مهمانی مهمانان ودلی نمودن مسافت بیابان بمدح ذات خود و سوارشدنی پرداخته می گوید

لغات وکنات جمع وکنة بالضم جمع الاصلاح الاشرف لغة والوکنة بالفتح فیها کما فی الحدیث اقروا الطیر علی وکناتها ابدا و سمیتها یلسی والکسب کقوله تعالی من کان یرید حرث الآخرة الخ یهزل ای یصیر مهزولا ۱۲ لفظا طیر جمع طائر مثل شرب شارب و تجر تاجر و رکب راکب و صحب صاحب و طیور و اطیار جمع الجمع مثل فرخ و فرخ و افراخ و مثل بیت و بیوت و شیخ و شیوخ ۱۲ وکنات جمع وکنة آشیانهٔ مرغ و ذکر وکن عش او فرق آنست یعنی خانهٔ مرغ الا فرق اشیانه و کره وکن خانهٔ مرغ که در دیوار یا در کوه باشد و عش خانهٔ مرغ که از ریزهای چوب بر درخت ساخته شود و ادحی خانهٔ مرغ که در زمین باشد و الاصمعی فرق بین الوکر والوکن بان الاول ما فی العش والثانی ما فی غیر العش ولا فرق عند الجوهری بینهما ۱۲

که با آنکه پرندگان در صبح خیزی موصوف اند من چنان چابک هستم که پیش آنها بر خاسته بر اسپ کم موی قوی هیکل سوار شده بشکار میروم گو یا که آن اسپ بند وحشیان است که ایشان بسبب سرعت سیر آن اسپ از پیش وی رمیدن نتوانند چنانچه مقیدا ز قید گو یا که وحشیان در بند می باشند واو بند ایشان ۔

مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا صفة المجرد ۱۲ فرار کننده ۱۲ پیش آینده ۱۲ پس رونده ۱۲	۵۳	كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ اسم الصخر العظيم ۱۲ انداخت ۱۲ سيلاب ۱۲ اي مكان عالي ۱۲

اعراب قوله مكر وما بعده صفات لمنجرد ويجوز الرفع على الخبرية للمبتدأ المحذوف اي هو والنصب على المدح وكذلك القول فيما بعده من النعوت ـ قوله معًا حال من هذه الصفات اي جميعًا قوله عل اي مكان عال عرفي هذا الفرس مكر اذا اريد منه الكر ومفر اذا اريد منه الفرار ومقبل اذا اريد اقباله ومدبر اذا اريد ادباره حال كون هذه الصفات مجتمعة في قوته ـ ثم شبه في سرعة مروره وصلابة خلقته بحجر عظيم القاه السيل من علو الى السفل

فارسی بسیار حمله کننده وبسیار گریزنده وپیش آینده وپس گردانده است در یکزمان همچون خرسنگی که فرو انداخت او را سیلاب از جای بلند یعنی اسپ کو چنان سبک سیر ست که چون از وی حمله می خواهند حمله می کند وچون فرار می جویند گریز می کند وچون اقبال می طلبند اقبال می کند وچون ادبار میخواهند رو می گرداند گو یا که این همه صفات بآن واحد از وی بظهور آید ومیان آنها هیچ توقف حاصل نشود لهذا در سرعت وسختی بخرسنگی که بسبب سیلاب از بالا بزودی فرو افتد تشبیه داده ۔

لغات ۵۳ کر حمله آوردن بر دشمنان روز نبرد ومکر بالکسر برای مبالغه است چه مفعل گاهی از اسمای ادوات باشد چون معول ومکتل ومحر زلیس گو یا که گو یا ادات کر ور گردانیده وکذلک الکلام فی المفر ۱۲ ۵۳ جلمود وجلمد سنگ بزرگ سخت جلامد وجلامید جمع ـ صخر بمعنی حجر صخور جمع صخرة یکی ۱۲ ۵۳ قوله من عل ای من فوق ودرین لفظ هفت لغات ست اتیال آنینه من عل بضم اللام ومن علو بفتح الواو وضم آن وکسر آن ومن علی بیاد ساکنة ومن عال مثل قاض ومن معال مثل معاد وبعضی گفته که من علا هم مستعمل ست ۱۲ زوزنی ۔

كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهِ	۵۴	كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزِّلِ
سرخ فش سیاہ دم ۱۲ لغزانند ۱۲ نمد ۱۲ وسط ۱۲ پشت ۱۲		سنگ درخشان ۱۲ ای المطر المتنزل ۱۲

اعراب قوله كميت بالجر نعت لمنجرد - والباء في قوله بالمتنزل للتعدية وهو صفة لمحذوف تقديره بالمطر المتنزل او بالانسان المتنزل كما صرح به الزوزني عربي هذا الفرس الكميت يزل لبده عن متنه لانملاسه واكتناز لحمه كما يزل الصخر الاملس المطر النازل عليه فارسی اسپ مذکور سرخ فش سیاہ دم ست که می لغزاند نمد زین را از میانۂ پشت خود چنانکه می لغزاند سنگ تابان باران فرود آینده را یعنی آن چنان آگنده گوشت و املس پشت ست که بجہت آن نمد زین از وی می لغزد چنانچه آب باران از سنگ سخت تابان و براق می لغزد و توا ند که متنزل صفت انسان محذوف باشد -

عَلَى الذَّبْلِ جَيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ	۵۵	إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ
لاغری ۱۲ نبایته ۱۲ آواز رفتار ۱۲		ای گرمی نشاط ۱۲ جوشیدن ۱۲ دیگ ۱۲

اعراب قوله على الذبل متعلق بجياش - وقوله حميه فاعل لجاش - وقوله غلي مرجل خبر كان والضمير في حميه وفيه راجع الى الكميت عربي هذا الفرس جياش على ضمر خلقه واضطمار بطنه وكان اهتزامه اذا التفح فيه حرارة نشاطه غليان القدر على النار فارسی آن اسپ باوجود لاغری بسیار جوشنده است در رفتار گویا که آواز رفتار آن وقتیکه گرمی نشاط در ان می جوشد آواز جوش دیگ مسی ست یعنی چون حرارت نشاط بر انگیخته شود در ان زمان آواز رفتارش مانند آواز جوش دیگ بر آتش ست یعنی آن اسپ ذکی القلب ست و باوجود لاغری خود بنشاط تمام تیز رفتار ست الخ -

لغات ۵۴ زل لغزیدن جای دیگر در بیان در سخن ولغزانیدن لازم و متعدی هر دو آمده یقال زل الشئ یزل زلیلا وازلته انا - استزلال لغزانیدن ۱۲ ۵۴ لبد نمد که زیر زین اندازند لبدة اخص منه لبود جمع ۱۲ ۵۴ حال جای نمد اند اختن از پشت اسپ یعنی میانۂ پشت که نشستگاه سوار باشد ۱۲ ۵۴ صفواء سنگ سخت املس یای ر الغزاند و المتنزل النزول ۱۲ ۵۵ ذبل لاغر و باریک شدن اسپ که برای براغ شدن و ایلغار کردن لاغر کرده شود ۱۲ اش ۵۵ جیاش مبالغه جایش یعنی بسیار جوشنده از سیر مثل جوشیدن دیگ یقال جاشت القدر اذا غلت وجاش البحر جيشا اذا هاجت امواجه ۱۲ ش -

آثَرْنَ الْغُبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ	۵۶	مِسَحٍّ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنَى
اثاره برانگیختن غبار ۱۲ زمین درشت ۱۲ پامال کرده شده ۱۲		تیز رو ۱۲ اسپان تیز رفتار ۱۲ ماندگی ۱۲

اعراب قوله مسح بالجر صفت لمنجرد وقوله علی الونی متعلق باثرن ویمکن ان یتعلق بمسح معنی یصب هذا الفرس جریا بعد جری اذا الخیول السابحات اثرن الغبار علی فتورها فی السیر فی الارض الغلیظة التی وطئت بحوافرها والخیول لا تجری جری بعد جری فاعیت الخیول واثارت الغبار فی مثل هذا الموضع فارسی اسپ مذکور نهایت تیز رفتارست گویا که آب ریخته است هرگاه که اسپان رهوار و تیز رفتار که شناورانند بسبب ماندگی خود می انگیزند غبار را در زمین سخت کوفته سم ستوران یعنی چون اسپان تیز رفتار مانده گشته گرد وغبار می انگیزند دران وقت اسپ موصوف همچون آب ریخته پاکی میرود این معنی بر تقدیریکه علی الونی متعلق باثرن باشد واگر متعلق بمسح گردد معنیش اینکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود تیز رفتارست همچون آب ریخته هنگامیکه اسپان رهوار مانده گشته غبار از زمین ترکیده انگیزند

وَيُلْوِي بِأَثْوَابِ الْعَنِيفِ الْمُثَقَّلِ	۵۷	يُزِلُّ الْغُلَامَ الْخِفَّ عَنْ صَهَوَاتِهِ
سوار ماهر گران بار ۱۲		کودک ۱۲ سبکبار ۱۲ میان پشت ۱۲

عربی هذا الفرس یزل ویزلق الغلام الخفیف عن ظهره ویرمی بالثیاب الرجل الغنیف الثقیل الرکوب ای اذا رکبه الرجل الذی لم یکن جید الفروسیة لا یقدر علی ظهره واذا رکبه الرجل الماهر الحاذق فی الفروسیة یرمی بالثیاب لشدة عدوه وقوله الثقیل فی جیده فارسی او می لغزاند کودک سبکبار را از پشت خود ومی اندازد جامهای سوار ماهر گرانبار را

لغات ـــــ ونی بیچ گاهی بمعنی ماندگی آید وگاهی بمعنی تعب وماندگی گاهی لازم وگاهی متعدی چون متعدی باشد مصدرش ونی آید وچون لازم باشد ونی ونوی ـــ متعدی ۱۲ سبح شناوری کردن ومراد از سابحات اسپان تیز رفتار که بوقت سیر دست وپا را از اسپان گویا دست شناوری کنند قال فرس سابح ای اسپ تیز رو ۱۲ کدید زمین درشت یا زمین کوفته سم ستوران ۱۲ رکل بیک پا زدن نزدن تراکل القوم جنگ کردند وبیکدیگر مراکل الدابة دو پهلوی استور که بر وی اکر سوار ران زند وتاختن مرکله زمین کوفته اسپان ومرکل الرجل سواه اذا ضربها برجله ـــ فی الارض ۱۲ غلام پسر کودک که خطش دمیده باشد وبعضی گفته اند که از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان وغلمه جمع ۱۲ عنیف الذی لا یحسن الرکوب ولا یقدر علی ظهره ۱۲ منکر شاخی دیگر الذی ببرد آنرا ۱۲ انتهی الاسب خفیف ونیز سوار ماهر درست عنف جمع ۱۲

یعنی اسپ مذکور چنان تیز رو ست کہ سوار سبک تن را بباعث تیز رفتاری از پشت خود می اندازد و شہسوار چالاک را چندان فرصت نمی دہد کہ جامہای خود بگیرد ۔

دَرِيرٍ كَخُذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمَرَّهُ	۵۸	تَتَابُعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ
تیز رو ۱۲ باد فر ۱۲ فرفره ۱۲ سخت تافتہ ۱۲		پیوستہ ۱۲ ای الخیط المتصل ۱۲

اعراب قولہ درير ایضا الصفت لمنجرد والجملة الفعلية ای امرہ صفة لخذروف سبدل من الخذروف الاول تقدیرہ کخذروف الولید خذروف امرہ عربی ہذا الفرس سریع سر عتہ کخذروف احکم قتل خیطہ تتابع ایدی الصبی والاد بخیط متصل فارسی اسپ مذکور تیز رو ست مانند فرفرۂ کودکان کہ استوار تافتہ آنرا پیاپی شدن کف دست او برشتہ پیوستہ فائدہ تیز رفتاری اسپ را بدوران فرفرہ کہ رشتہ آن سخت تافتہ شدہ است تشبیہ دادہ میگوید تیزی وی ہمچون تیزی خذروف است کودکان رشتۂ او باستواری تافتہ گردانند برشتہ پیوستہ کہ باسر آن بدیگر پیوستہ وگرہ دادہ باشند

لَهُ أَيْطَلَا ظَبْيٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ	۵۹	وَإِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ
تہیگاہ ۱۲ تثنیہ ایطل ۱۲ آہو ظبا جمع ۱۲ شتر مرغ ۱۲		سخت دویدن ۱۲ بالکسر گرگ ۱۲ پویہ دویدن ۱۲ روباہ بچہ ۱۲

عربی لہذا الفرس خاصرتان کخاصرتی الظبی وساقان کساقی النعامة وعدوکعدو الذئب وتقریبہ کتقریب ولد الثعلب فارسی شاعر درین شعر چہار تشبیہ را فراہم آوردہ میگوید کہ مر اورا دو تہیگاہ است مانند دو تہیگاہ آہو و دو ساق ست مانند دو ساق شتر مرغ و سخت دویدن ست مانند دویدن گرگ و پویہ دویدن ست مثل پویہ دویدن روباہ بچہ

ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ	۶۰	بِضَافٍ فُوَيْقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ
لغت بگیر ۱۲ ای اتیتہ من دبرہ ۱۲ دوران میان رانہا ۱۲		بسیار ۱۲ اندک زبر فوق ۱۲ دم ۱۲

لغات ۵۸ درير تیز رو کما یقال فرس درير ۱۲ خذروف آنچہ بچگان کہ چرم پارہ گردر ادو سوراخ درمیان کنند ریسمان درو انداختہ چوب را است گردانند و آواز ازوی می برآید بفارسی آنرا فرفرہ و بہندی پھرکی گویند و خذاریف جمع ۱۲ ص ۵۸ ولید کودک ولدان جمع ولیدة دخترک ولائد جمع ولد فرزند ابن باشد یا بنت ۱۲ ۵۹ نعام بالفتح شتر مرغ و آن اسم جنس ست نعامہ یکی مذکر ومونث ہر دو مستعمل ست نعامات نعائم جمع ۱۲ ص ۵۹ ارخا سخت دویدن گرگ ہمراہ خود مفرد مرخاء ۔ خیل مراخ ۔ د آن مرخاء کثیرة الارخاء ۱۲ ص ۵۹ تقریب نوعی از دویدن کہ ہر دو دست را معا بردارد و معا بگذارد ۱۲ ۶۰ ضلیع اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان ضلعا جمع ۱۲ ص ۔ ۔

اعراب قوله یضاف صفة قامت مقام الموصوف ای بذنب ضاف و قوله لیس باعزل جملة فی موضع النعت والعائد یعود الی ضلیع عربی هذا الفرس تام الخلق غلیظ الالواح غیر مائل الذنب الی احد الشقین اذا اتیته من دبره ونظرت الیه من خلفه رأیته سد الفضاء الذی بین فخذیه بذنب تام کثیر الشعر قریبا من الارض فارسی اسپ مذکور تام الخلقت ست چون پس پشت او آئی می بند کشادگی هر دو ران خود را بدم بسیار مو که اندک بالا ست از زمین و نیست آن اسپ کج دم یعنی دم او بسیار مو و دراز ست که قریب بزمین رسیده و روکشی هم نیست واین جمله از صفات اسپ کریم ست۔

كَاَنَّ سَرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا پشت ۱۲ — ۱۲ ...	۶۱	مَدَاكُ عَرُوسٍ اَوْ صَلَايَةُ حَنْظَلِ سنگ بوسای ۱۲ — سنگ بهنا ۱۲

عربی کان ظهره حال کونه قائما عند البیت احد هذین الحجرین اللذین هما مداک عروس او صلایة حنظل فارسی گویا که پشت او در حالیکه استاده است نزد خانه خوشبو سای نوکدخدا است یا سنگ حنظل شکن یعنی پشت آن اسپ را در املاس وصلابت بسنگ بوسای یا بسنگ حنظل شکن تشبیه داده میگوید که در آن حال که او نزدیک خانه استاده باشد پشت او مانند سنگی می نماید که بر وی خوشبوی عروس سوده شود یا مانند سنگ پهن که بر وی حنظل می شکنند حاصل چنانکه بکثرت سائیدگی میانه سنگ پشت تابان میشود همچنین پشت فراخ آن اسپ املس ولیس ست و این از خوبیهای اسپان ست وزوزنی مصراع اول چنین روایت کرده کان علی المتنین منه اذا انتحی متنین یعنی دو تندی رگ پشت از دو جانب برین تقدیر معنیش اینکه گویا که بر هر دو رگ پشت او وقتیکه اعتماد میکند ای وقتیکه در خانه قرار میگیرد سنگ عروس یا سنگ حنظل شکن است وحاصل هر دو یکی ست۔

لغات سله سرات اعلی الظهر سروات جمع یستعار لغلبة الناس سراة النهار اعلی مداه ۱۲ سله مداک سنگی ساسی که بر وی خوشبو سایند و آن مشتق از دوک بمعنی بالسیلن وسائیدن ۱۲ سله صلایة سنگ بزرگ پهن که بر وی چیزی سایند ۱۲ —

عُصَارَةُ حِنَّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ	۶۲	كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بِنَحْرِهِ
افشرده ۱۲ — سفید موی ۱۲ — شانه کرده شده ۱۲		جانوران پیشرو ۱۲ — سینه ۱۲

عربی کان دماء المقدمات من الوحوش علی نحره الفرس عصارة حنا خضب به بیاض شعر ممشوط فارسی گویا که خونهای جانوران پیشین ببالای سینه او فشرده حناست در موی سفید شانه کرده شده یعنی آن اسپ نهایت تیزرو است که وحشیان تیزرو رسیده آنها را شکار کند و خون آنها که بوقت شکار بر سینه اش افتاده است چنان می نماید که گویا موی سفید شانه کرده شده از حنا خضاب کرده شده فائده لفظ مرجل چنانکه برای اقامت قافیه است همچنین از تتمه تشبیه است زیرا که موی سینه اسپ چون تر میشود در بادی النظر مشابه میشود بموی پیچیده که بشانه شکن افگنده باشند۔

عَذَارَى دُوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلِ	۶۳	فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ
نام بت ۱۲ — گلیمها ۱۲ — دراز دامن ۱۲		ای قصد نمود ما ۱۲ — گله گاوان وحشی ۱۲ — ماده های گاو وحشی ۱۲

اعراب قوله کان نعاجه عذاری دوار جمله صفت لسرب. قوله فی ملاء مذیل فی موضع الحال من عذاری دوار عربی فعرض لنا وظهر قطیع من البقر الوحش کان اناث ذلک القطیع مشابهة نساء عذاری یطفن حول دوار حال کونهن فی ملاء طوال ذیولها فارسی پیش آمد برای گله گاوهای وحشی که گویا ماده های شان زنان دوشیزگان اند که طواف میکنند گرداگرد دوار در چادرهای دراز دامن یعنی حسن رفتار ماده های گاوان وحشی را بحسن تبختر دوشیزگان طواف کنندگان دوار و دمهای طویل مع موهای تمام را بدامنهای دراز چادر تشبیه داده میگوید که پیش ما چنان گله گاوان وحش نمودار شد که ماده های آنها بچنین دوشیزگان اند که چادرهای دراز دامن پوشیده گرداگرد

لغات ۱ دم تثنیه آن دمان و دمیان آید دما و دمی جمع دمی تصغیر قواعد از دم ۱۲ ۲ هادیات جمع هادیه پیشرو پیشروان ادمی گویند که هادی قوم پیشرو آنها باشد و منقول عنق الفرس هادی لانه یتقدم علی سائر جسده ۱۲ ۳ عن زدن فی ۴ سرب گله آهوان و زنان و گاو وحشیان و اسپان اسراب جمع ۱۲ ۵ نعاج ماده گاوان وحشی و ماده وحش و ماده بز کوهی نعجة یکی و نعاج جمع تکسیر است نعجات جمع تصحیح ۱۲ عذاری دوشیزگان جمع عذرای ماده گاو وحشی کسی را از وحش نمی گویند ۱۲ ۶ دوار نام بتی است که در ایام جاهلیت طواف میکردند چنانچه در ایام اسلام کعبه شریف را ۱۲

دو ار تحیر طواف می کنند۔

فَأَدْبَرْنَ كَالْجَزْعِ الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ پشت دادند ۱۲ مہرۂ یمانی ۱۲	۶۴	بِجِيدٍ مُعَمٍّ فِي الْعَشِيرَةِ مُخْوَلِ ای فی عنق صبی معم ۱۲ قبیلہ ۱۲ کریم الاخوال ۱۲

اعراب قولہ کالجزع فی نصب علی الحال من الضمیر فی ادبرن و قولہ بجید معم ایضا فی موضع نصب علی الحال من الجزع۔ و قولہ معم صفۃ لصبی محذوف تقدیرہ بجید صبی عربی فادبرت النعاج حال کونہا مشابہۃ بالخرز الیمانی الذی فصل بینہ بغیرہ من الجواہر حال کون ذلک الجزع فی عنق صبی کریم الاعمام والاخوال فی القبیلۃ فارسی پس پشت دادند مانند مہرۂ یمانی کہ فصل آوردہ باشند میان آن درحالیکہ در گردن کودک کہ در قبیلۂ خویش بزرگ اعمام و بزرگ خال می باشد یعنی آن گاوان وحشی چون مرا بدیدند یکی از دیگر جدا گشتہ متفرق شدند چنانچہ دانہائی رشتۂ مروارید بجہت فصل زر وغیرہ یکی از دیگر متفرق شوند فائدہ گاو دشتی را کہ قوائم و رخسارہ او سیاہ و باقی جسم سپید می شد بمہرہای یمنی تشبیہ دادہ و چون متفرق شدند بجبیل مفصل کہ از مہرۂ یمنی باشد مشابہت پیدا کردہ در باعث شرط بودن این عقد در گردن طفل کریم الاعمام والاخوال این کہ جواہر قلادۂ آنچنین کودک گران بہا بیا شند

فَأَلْحَقَنَا بِالْهَادِيَاتِ وَدُونَهُ العائد راجع الی المنجز ۱۲		جَوَاحِرُهَا فِي صَرَّةٍ لَمْ تَزَيَّلِ جمع جاہرۃ ۱۲ پس ماندگان ۱۲ جماعت گروہ ۱۲ ای غیر متفرق ۱۲

عربی فالحقنا ہذا الفرس بالمقدمات من الوحش و متخلفاتہا قریبۃ منہ فی جماعۃ لم تتفرق والخلاصۃ انہ یلحقنا باوائل الوحش و یدع متخلفاتہا اتقۃ لشدۃ جریہ و قوۃ عدوہ فرید رک الاوائل والاواخر من الوحش مجتمعۃ قبل تفرق جماعتہا فارسی پس رسانید ما را اسپ کوبیش روان آن رمۂ وحشیان درحالیکہ نزد او پس ماندگان آنہا بودند در جماعتیکہ پراگندہ نگردیدہ بودند یعنی شاعر وصف تیز روی اسپ می کند کہ آن اسپ باعتماد تیز رفتاری خود پس ماندگان را در یکجا گذاشتہ بپیش روان رسید و قبل از تفرق جماعت آنہا بسبب تیز رفتاری خود پیش رسیدگان و پس ماندگان را شکار نمود

لغات ۱ جزع مہرۂ یمنی سیاہ و سپید کہ چشم را در سیاہی و سپیدی بدان تشبیہ دہند ۱۲ ۲ مفصل رشتۂ مروارید کہ میان ہر دو لولو آن چیزی از قسم زر و سیم وغیرہ کشیدہ باشند ۱۲ —

فَعَادَی عِدَاءً بَیْنَ ثَوْرٍ وَنَعْجَةٍ نرگاو وگاو دشتی ۱۲	٦٦	دِرَاکاً وَلَمْ یَنْضَحْ بِمَاءٍ فَیُغْسَلِ تواتر ۱۲ ای عرق آلودہ نشد ۱۲

اعراب قوله دراکا منصوب علی الحال من المضمر فی عادی جملة لم ینضح ایضا فی موضع الحال من المضمر فی عادی یہ التنوین فی قوله بماء اما للتکثیر ای لم یعرق عرقا مفرطا الغسل جسده او للتقلیل ای لم یعرق عرقا قلیلا الخ عربی فوالی موالاۃ فی حال کونه متبعا بین ثور ونعجة فی طلق واحد الحال انه لم یعرق عرقا مفرطا الغسل جسده یرید ان ہذا الفرس ادرک فقتل ثورا وبقرۃ وحشیة فی مضمار واحد قبل ان یعرق عرقا ای قتلها دون معاناۃ مشقة ومقاساۃ شدۃ فارسی پس پیاپی بیک تگ گاو نر ومادہ را پس یکدیگر انداخت وخوی نیاورد که شسته شود یعنی آن اسپ رہوار در یک گام نر و مادہ گاو دشتی را بسبب سرعت رفتاری خود انداخت واز پس یکدیگری را شکار کرد باوجود این مشقت وتیزی عرق آلودہ نشد یعنی گرچه فی الحقیقت این ہمه کار بمشقت تمام انجامیدہ شود اما آن اسپ بسبب سبک سیری خود بسہولت انجامید۔۔۔

فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَیْنِ مُنْضِجٍ گوشت پزندہ ۱۲	٦٧	صَفِیْفَ شِوَاءٍ اَوْ قَدِیْرٍ مُعَجَّلِ گوشت در سیخ کشیدہ ۱۲ بریان ۱۲ پخته در دیگ پخته شود ۱۲

اعراب من فی قوله من بین للتفصیل او التفسیر والجملة خبر ظل نصب صفیف بمنضج وقوله منضج مقطوع عن الاضافة تقدیرہ منضج قدیر عطف علی فظل المطبوخون اللحم ہم من بین منضج شواء مصفوف علی الجمر ومنضج لحم مطبوخ فی القدر علی عجلة یرید ان المنضجون صنفان صنف ینضجون شواء مصفوفا علی الجمر وصنف ینضجون فی القدر فارسی پس گشتند پزندگان گوشت درمیان پزندہ گوشت در سیخ کشیدہ از بہر بریانی ۔ وپزندہ گوشت در دیگ نشود پخته یعنی گوشت پزندگان دو فریق گشتند

لغات ۱؎ عداء معاداۃ دو شکار را در یک تگ پی یکدیگر انداختن ۱۲ ۲؎ ثور نرگاو وثیران وثیرہ وثورہ وثیرات واثوار وثیار جمع ۱۲ نعجة ماده گاو دشتی ۳؎ دراک پیاپی شدن واز پس یکدیگر آوردن ۱۲ ۴؎ نضح آب پاشیدن ای پاشیدن [illegible] آب کشی ناضحہ مؤنث نضاح آب کشندہ بشتر [illegible] تنضح ای نسقی بالنضح ۔ [illegible] ای ترشح ۱۲ [illegible] صفیف گوشت در سیخ کشیدن [illegible] مصفوفا ای گوشت بسیخ در کشیدہ ۱۲ ۔۔۔

یکی گوشت بریانی را در سیخ کشیده با خگر می پخت و دیگری گوشت بدیگ انداخته بشتابی می پخت

ورحنا يكاد الطرف يقصر دونه	۶۸	متى ما ترق العين فيه تسهل
رواح شبانگاه بازگشتن ۱۲ — ای رجعنا بالعشی ۱۲ — چشم ۱۲ — اسپ ۱۲		شرط ۱۲ — زائده ۱۲ — ای متی ارتفعت العین ۱۲ — فرود آید ۱۲

اعراب قوله یکاد مع ما بعده من الجملة فی موضع الحال من الضمیر فی رحنا والضمیر فی دونه للفرس قوله متی للشرط - و ما زائدة - و قوله تسهل جواب الشرط عربی ثم رجعنا بالعشی و الحال ان عیوننا تعجز عن ضبط حسنه و ادراک محاسن خلقه و متی ارتفعت العین لتنظر اعلاه اشتاقت الی ان تنظر اسفله فارسی شبانگاه باز گشتیم درحالیکه قریب بود چشم ما که کوتاهی کند نزدیک اسپ مذکور و هرگاه که چشم ما در و بلند می شد پست میگردد یعنی آن اسپ عجیب صورت و کامل حسن ست هرگاه چشم ما بر وی افتد از ضبط دقائق حسن او عاجز آید و چون از بهر رویت حسن بالای وی بلند می شود مشتاق دیدن حسن تن زیرین او گشته پست می شود - یا بسبب تابانی جسم او بینائی را یارای دیدن جسمش نبود اگر به بالای وی نگرد نگاه لغزیده فرو می آید -

فبات عليه سرجه ولجامه	۶۹	وبات بعيني قائما غير مرسل
پس شب گذرانید ۱۲ — زین ۱۲		ای بمعاینتی ۱۲ — الی المرعی

عربی فبات هذا الفرس سرجه و لجامه علیه و بات بمعاینتی قائما حال کونه غیر مرسل الی المرعی فارسی پس شب گذرانید بر پشت وی زین و لگام ست شب گذرانید او بچشم من درحالیکه ایستاده است و بچراگاه نگذاشته شده بود یعنی همه شب از پشتش زین فرو نیاورده شده و لگام از دهنش کشیده نشد و همه شب ایستاده ماند و بعلف زار نگذاشته شده بود مقصود انجمله آنست تا بان گوشتش در تشنان سخت ـ

لغات ۱؎ رواح شبانگاه رجوع نمودن یقال سرحت الماشیة بالغداة و راحت بالعشی ای رجعت اراحه شبانگاه باز آوردن ستور بسوی آخانه - رواح ایضا بمعنی شبانگاه - و بهذا لتیر مسار و هو اسم للوقت من زوال الشمس الی اللیل و شبانگاه شدن نقیض غدوه ۲؎ ترقی از پستی به بلندی بر آمدن رقی در قار بر آمدن بر نردبان یقال قبت فی السلم رقیا در قبیا آرتقاء مثله و ترقی فی العلم ای رقی فیه درجة درجة ۱۲ ۳؎ تسهل از بلندی به پستی و از کوه بزمین سهل فرود آمدن ۱۲ -

أصاح ترى برقا أريك وميضه (اى يا صاحبى ١٢) (درخشندگى ١٢)	٧٠	كلمع اليدين في حبي مكلل (ابر برہم نشستہ ١٢ از جنبان)

اعراب قوله اصاح اصله اصاحبى فرخم المنادى لايجوز ترخيم المضاف الا فى هذا وقوله ترى برقا اللفظ لفظ الخبر ومعناه الامر اى انظر برقا وقوله فى حبى متعلق بالوميض عربى صاحبى انظر برقا اريك لمعانه وتحركه فى حبى مكلل كتحرك اليدين فارسى اى يار من ببين برق راكه مينمايم ترا درخشندگى آن مانند حركت دو دست اسپ در ابر درهم نشسته تابان يعنى ببين برق را كه مينمايم ترا تابانى وحركت او كه در ابر غليظ است مانند جنبش دست و پاى اسپ يعنى حركت و تابانى برق را بحركت دست و پاى اسپ تشبيه داده ومقصود ازين بيان كثرت درخشندگى دست و پاست ازينجا از وصف اسپ بوصف مطر رجوع نمود وگذشت ـ

يضيء سناه أو مصابيح راهب (روشنى ١٢ برق ١٢)	٧١	أمال السليط بالذبال المفتل (روغن زيتون ١٢ يا كنجد ١٢ فتيلها ١٢ تافته شده ١٢)

قوله امال السليط جملة فى موضع الصفة لراهب عربى هذا البرق تيلالا ضوءه فيشبه فى تحركه تحرك اليدين ومصابيح راهب امال الزيت بالفتائل المفتلة فارسى روشن ميشود روشنى آن برق يا چراغهاى پارساى ترسايان كه مائل كرد روغن را با فتيلهاى تافته يعنى اين روشنى كه مشابه بحركت هر دو دست اسپ من است يا روشنى برق است كه روشن ميشود روشنى او يا چراغهاى راهب روغن بسوى فتيله آن مائل كرده شد وجه شرط اماله زيت بسوى فتيله چراغ اينكه درين وقت چراغ بغايت بازيادن درخشان ميباشد

قعدت له وصحبتي بين ضارج (اى انتظر ١٢) (جمع صاحب ١٢) (جبى ١٢ ياران همنشينان ١٢ نام موضع ١٢)	٧٢	وبين العذيب بعد ما متأملي (نام موضع ١٢ اصله بعد بضم العين ١٢ اى بعد متاملى ١٢)

قوله بعد اصله بعد بضم العين فاسكن العين للتخفيف وما زائدة وتقديره لبعد متاملى والهار

لغات ١٧ وميض درخشيدن برق بى آنكه پراگنده شود در ابر وانچه از برق در نواحى ابر پراگنده شود آنرا خفو گويند وآنچه بدر از وسط ابر ... آنرا عقيقه خوانند ١٢ لمع روشن شدن و درخشيدن وجنبيدن ١٢ ... حبى ابر درهم نشسته كه چون كوه بلند بر آيد وهموزه آسمان را فرو گذاشته باشد ١٢ مكلل ابر درخشان برق يا ابريكه اعلاى آن شل تلج باشد اسفل ١٢

فی لہ للجبی عربی قعدت انا واصحابی للنظر الی السحاب بین ہذین الموضعین ثم تعجب من بعد نظرہ الی ہذہ السحاب فقال بعد متاملی وہو المنظور الیہ ای بعد السحاب الذی کنت انظر الیہ وارا قب مطرہ فارسی نشستم من برای نظارہ سحاب ونشستند یاران من درمیان ضارج وعذیب برای تماشا بعد ازان بغایت تعجب میگوید کہ بسیار دورست موضع تامل من وگفتہ اند کہ ما نافیہ نیست بل موصولہ است تقدیرہ بعد ما ہو متاملی پس لفظ ہو کہ مبتدا است حذف کردہ شد پس برین تقدیر خلاصہ اش اینکہ بعد السحاب الذی ہو متاملی ۔ الخ ۔

على قطنٍ بالشيم أيمن صوبه ٧٣ وأيسره على الستار فيذبل

بفتحتین نام کوہ ۱۲ ای بعلم بالنظر الی البرق ۱۲ نام کوہ ۱۲ نام کوہ ۱۲

قولہ بالشیم متعلق بمضمر یرید انما احکم بذلک حدسا وتقدیرا لانہ لا یری قطن ولا الستار ویذبل معا کانہ یصف غزارۃ المطر وعموم جودہ یقول ایمن مطر ہذا السحاب علی قطن والیسرہ علی الستار ویذبل فارسی بنگریستن سوی برق بامید باران می نماید کہ جانب راست باران بر کوہ قطن می بارد وجانب چپ بر کوہ ستار ویذبل یعنی جود ابر چندان عام گشتہ چون در ابر نگاہ میکنم چنان می نماید کہ جانب راست باران او بر کوہ قطن وجانب چپ او بر کوہ ستار ویذبل ست حالانکہ میان قطن ومیان ستار ویذبل راہ درازست وبعضی علا قطنا بصیغہ ماضی از علاو ونصب قطن گفتہ اند ای ان ایمن مطرہ علا قطنا والیسرہ علی الستار ویذبل یعنی بلند شدہ بر کوہ قطن جانب راست باران او وتاویل ہر دو روایت یکیست

فأضحى يسح الماء فوق كتيفة ٧٤ يكب على الأذقان دوح الكنهبل

ای یصبہ ۱۲ نام موضع ۱۲ ای سرنگون می ساخت ۱۲ از بیخ ۱۲ درختهای بزرگ ۱۲

عربی فاضحی ہذا الغیث یصب الماء علی کتیفۃ ویلقی الاشجار العظام من الکنہبل علی عالیہا فارسی پس گردید آن ابر کہ میریخت آب را بر بالای کتیفہ ومی افگند بر رخسارہا درختان

لغات سلہ شیم نگریستن در برق بامید باران ۱۲ سلہ کب بر روی در افگندن وسرنگون اند افتادن واکباب لازم است ۱۲ سلہ کنہبل نوعی از درخت بزرگ کہ در بیشہ باشد ۱۲ ۔

کنہبل را- آن ابر بالای کتیفہ بشدت می بارید کہ درختہای بزرگ را سرنگون می انداخت در بعض روایت چنین دیدہ شد کہ یسح الماء من کل فیقۃ ای بعد کل فیقۃ - والفیقۃ من الفواق وہو مقدار ما بین الحلبتین ثم استعار لما بین الدفقتین من المطر-

ومرّ علی القنان من نفیانہ	۷۵	فانزل منہ العصم من کل منزل

عرفی مر علی ہذا الجبل مما تطایر من رشاش ہذا الغیث فانزل الاوعال العصم من کل موضع من ہذا الجبل لہولہا من وقع قطرہ علی الجبل وفرط انصبابہ فارسی وگذشت بر کوہ قنان رشاشہ آن ابر پس فرود آوردہ از ان کوہ بزان کوہی را از ہر جای آن یعنی چون باران بر کوہ قنان رسید از ترس قطرات آن بزہای کوہی از ہر جا فرود آمدند-

وتیماء لم یترک بہا جذع نخلۃ	۷۶	ولا اطما الا مشیدا بجندل

اعراب قولہ تیما نصب علی اضمار فعل یفسرہ ما بعدہ تقدیرہ ما اخطا تیما ر عربی وما ترک ہذا الغیث فی تیما جذعا من الجذوع ولا قصرا من القصور الا ما کان منہا مرفوعا بالصخور او مجصصا یعنی انہ قلع الاشجار وہدم الابنیۃ الا ما کان مشیدا بالحجارۃ والجص فارسی وقریہ تیما نگذاشت آنجا تنہ درخت خرما ونہ کوشکی مگر آنکہ برافراشتہ واستوار کردہ شدہ بود بسنگ یعنی باران مذکور بر قریہ تیما ہم رسید وتنہ نخل وکوشکہای آنجا بر انگند مگر کوشکی کہ بسنگ سخت افراشتہ وبگچ وآہک استوار کردہ شدہ بود-

کان ثبیرا فی عرانین وبلہ	۷۷	کبیر اناس فی بجاد مزمل

اعراب قولہ مزمل نعت لکبیر اناس وقیاسہ الرفع الا انہ خفضہ علی جوار البجاد وذلک شائع غیر مکروہ عندہم ویجوز ان یکون نعتا لبجاد والتقدیر فی بجاد مزمل بہ

لغات ۷۵ عصم جمع اعصم بز کوہی کہ بازو سفید باشد ۱۲ ۷۶ اطم کوشک وہر قلعہ سنگین وہر خانہ چہار گوشہ مسطح السطح جمع اطم واحد مثل اکمہ ۱۲ صراح ۷۷ عرانین جمع عرنین بن بینی نزدیک ابرو واول ہر چیز ومہتر قوم یقال ہم عرانین القوم ۱۲ ص ۷۷ مزمل از تزمیل در پیچیدن بجامہ وتزمل پیچیدہ ای تدثر وازد ملہ اخفلہ ومنہ قولہ تعالیٰ یا ایہا المزمل ۱۲ ص -

فحذف الباء فاستتر الضمير عربی كان ثبيرا فی اوائل مطر هذا السحاب سيدا ناس ملفف بكساء مخطط شبه تغطيته بالغثاء بتغطی هذا الرجل بالكساء فارسی گویا که کوه ثبیر او در اوائل باران بزرگ قطرهٔ آن ابر سردار مردمان ست که در گلیم مخطط پیچیده است یعنی بسبب اوائل باران بکوه ثبیر خس وخاشاک گوناگون گرد آمدند لهذا خس وخاشاک مختلف الالوان را باگلیم مخطط وکوه خاشاک فراهم آورده را بهر دئیس گلیم پوش تشبیه داده میگوید که کوه ثبیر اچنان بنماید که گویا مرد بزرگ گلیم منقش پوشیده است

كَأَنَّ ذُرَى رَأْسِ الْمُجَيْمِرِ غُدْوَةً بلندی ۱۲ نام کوه ۱۲ بالضم ۱۲	۷۸	مِنَ السَّيْلِ وَالْغُثَاءِ فَلْكَةُ مِغْزَلِ خس وخاشاک ۱۲ چرخهٔ ریسمان ۱۲

عربی كان اعالی هذا الجبل غدوة مما احاط به من الغثاء والسيل فلكة مغزل شبه استدارة الجبل بما احاط به من الاغثاء باستدارة فلكة المغزل فارسی گویا که بلندیهای سر مجیمر بگاه بسبب سیلاب وخس وخاشاک بادریسه دوک است یعنی قلهٔ کوه بسبب گرد آن خس وخاشاک وگردش آنها برآبیکه بر سر کوه رسیده بود همچون سنگ دوک می‌نمود۔

وَأَلْقَى بِصَحْرَاءِ الْغَبِيطِ بَعَاعَهُ صحاری جمع ۱۲ نام وادی ۱۲ رخت ۱۲	۷۹	نُزُولَ الْيَمَانِي ذِي الْعِيَابِ الْمُحَمَّلِ اے نزول التاجر الیمانی ۱۲ جامه دان ۱۲ بارکننده ۱۲

اعراب والضمير فی بعاعه للحبی ونصب نزولا علی مصدر من فعل مقدر وقوله اليمانی صفة لتاجر محذوف تقديره نزول التاجر اليمانی عربی والقی هذا السحاب ما فيه من المطر بصحراء الغبيط فنزل نزول التاجر اليمانی صاحب العياب المحمل من الثياب شبه نزول المطر بنزول التاجر وشبه ضروب النبات الناشئة من المطر بضروب الثياب التی نشرها التاجر عند عرضها للبيع فارسی وبینداخت آن ابر بر وادی غبیط اسباب خود را مانند فرود آمدن تاجر یمانی خداوند جامه‌دانهای بارکننده یعنی نزول باران را بنزول تاجر یمنی ونباتات گوناگون را با جامهای بوقلمون تشبیه داده میگوید

لغات ۵۱ ذری جمع ذروة بمعنی بلندی وسر هر چیزی ۱۲ ۵۲ غثاء بالضم وتخفيف وتشديد آنچه آب آرد خس وخاشاک که سیلاب آن را می‌آرد واغثاء جمع ۱۲ ۵۳ غبیط وادی که درمیان آن پست وهر دو طرف آن بلند باشد واین چنین وادی را غبیط از آن گویند که مشابه غبیط البعیر است ۱۲ ۵۴ بعاع بالفتح رخت وجهاز بعاع السحاب گرانی ابر از باران ۱۲ –

که باران در وادی غلیظ فرود آمده سبزیات زنگارنگ بر زمین پیدا نمود چنانکه تاجر یمنی از برای فروختن جامهای گوناگون را پراگنده نموده باشد ـ

كَأَنَّ مَكَاكِيَّ الْجِوَاءِ غُدَيَّةً	۸۰	صُبِحْنَ سُلَافًا مِنْ رَحِيقٍ مُفَلْفَلِ

عربی کان مکاکی هذه الاودیة سقین فی الصباح خمراً من الخمر التی القی فیها الفلفل جعل نشاط الطیر والسکر جعل تغریدها لحدة السنتها من حال شراب الفلفل فارسی گویا که مرغان بیابانها که آنرا مکاکی گویند بیامداد شراب صبوحی نوشانیده شده اند زیرا که خالص بافلفل آمیخته یعنی مرغان وادی که بشادابی باران نغمه سنجی و ترانه سرائی کردند گویا ایشان را صبوحی نوشیده شده اند و نشاط نشهٔ شراب نوا سنجی میکنند ـ

كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً	۸۱	بِأَرْجَائِهِ الْقُصْوَى أَنَابِيشُ عُنْصُلِ

اعراب قوله غرقی فی موضع النصب علی الحال من السباع عربی کانت السباع فی سیل هذا المطر حال کونها غریقة عشیا فی النواحی البعیدة من ذلک الوادی اصول العنصل البری شبه السباع الملطخة بالطین والماء الکدر باصول العنصل البری لانها ملطخة بالطین ایضا فارسی گویا که ددان در آن سیل بیکبارگی غرقاب شده بودند وقت شام در اطراف بعیدهٔ آن وادی بیخهای پیاز دشتی اند یعنی چون سیل بوفور پیوست درندگان غرق شده آلوده گشته بکنارهای بعیده وادی مانند بیخهای پیاز دشتی خاک آلوده اند یعنی درندگان خاک آلوده را به بیخهای پیاز دشتی که خاک آلوده است تشبیه داده ـ

تمت المعلقة الاولى بحمد الله وعونه

لغات ۔ ل۱ مکاکی جمع مکاء [illegible] ۱۲ ۔ ل۲ صبح [illegible] بامداد [illegible]
اصطباح صبوحی کردن و صبحان [illegible] سکران و مکاری ۱۲ ۔ ل۳ [illegible]
از زفتار رون ۔ و خمر [illegible] شراب و سلافه [illegible] شود ۱۲ ۔ ل۴ غرقی جمع غریق [illegible] ۱۲
ل۵ ارجاء نواحی [illegible] ۱۲ ۔ ل۶ [illegible] پیاز دشتی [illegible] ۱۲ ــ

المعلقة الثانية

این معلقه از تصنیف عمرو بن العبد است که از بنی بکر بن وائل بود و طرفه لقب است او و بعد از امرء القیس بود از شعرای ایام جاهلیت و بعمر بیست سالگی مقتول شد قصه قتلش اینکه خواهرش را با عبد عمرو بن بشر نکاح داده بود و عبد عمرو مرد صاحب جاه و سرور اهل نعمان بود و شاه عمرو بن هند او را معزز داشتی و مکرم داشتی. وقتی خواهر طرفه بسبب امری نزد وی شکایت شوهر خود کرد لهذا طرفه در هجو عبد بن عمرو این اشعار گفت. ولا خیر فیه غیر ان له غنی — وان له کشحا اذا قام اهضما تظل نساء الحی یعکفن حوله یقلن عسیب من سرارة ملهما. و این سخن به عمرو بن هند رسید. اتفاقا روزی عمرو بن هند مع عبد عمرو به شکار رفت پس گورخری شکار کرد و عبد عمرو را گفت که آنرا ذبح کن و عبد عمرو از انداختن گورخر عاجز گشت و عمرو بن هند بخندید و گفت که هر چه طرفه در هجو تو گفته صواب در راست گفته است و همه اشعار را خواند و قبل از این طرفه در هجو عمرو ابن هند هم این قصیده گفته بود. فلیت لنا مکان الملک عمرو رغوثا حول قبتنا تخور من الزمرات اسبل قادماها وضرتها مرکنة درور لعمرک ان قابوس بن هند لیخلط ملکه نوک کثیر قسمت الدهر فی زمن رخی کذاک الحکم یقصد او یجور. چون عمرو بن هند بر عبد عمرو قصیده هجوش خواند عبد عمرو گفت آن قصیده که در هجو تو گفته است از آنچه که در باره من گفته و همه اشعار قصیده هجوش خواند. عمرو بن هند این اشعار را شنیده گفت که آیا طرفه اینچنین دلیر گردیده پس عمرو بن هند خطی نزد شخصی از عبد القیس که عامل او در بحرین بود نوشت تا طرفه را قتل کند بعضی از همنشینانش بدو گفت که اگر تو طرفه را قتل کنی متلمس که مرد کهن سال و کار آزموده و حلیف طرفه است هجو تو خواهد گفت پس عمرو بن هند طرفه و متلمس هر دو را بدربار خود طلبید و تعظیم شان نمود و با هر یکی خطی داد تا نزد عامل او در بحرین ببرد و گفت که برای انعام دادن شما خطی نوشته ام. اما فی الحقیقت برای قتل شان نوشته بود القصه هر دو روانه بحرین شدند تا آنکه بموضع حیره رسیدند

پس متلمس بطرفه گفته که ما نمی دانیم که در خط چه نوشته است و مرا در امر شاه شبهتی پیدا اگر دیده
باید که خط را به بینیم طرفه گفت آیا تو ظن بد میکنی اگر در صحیفه موافق وعده باشد فهو المرام والا جمع
خواهیم کرد و از دیدن خط انکار کرد پس متلمس مهر خود بشکست و نزد کودکی از اهل حیره آورد
و گفت که تو خواندن توانی گفت نعم پس خط را بوی داد و او خط را بخواند و پرسید که تو متلمس
هستی گفت آری گفت که برای قتل تو نوشته است متلمس خط را از دست کودک بگرفت و
همانجا در دریا بینداخت با طرفه را گفت که هم در خط تو مثل خط من برای قتل تو نوشته است
طرفه از ان انکار کرد و بعد از ان متلمس بشام گریخت و طرفه با صحیفه نزد عامل بحرین آمد
او طرفه را دیده گفت که من از بهر قتل تو مامور شده ام تو کریم الحسب هستی و میان ما و قوم تو اخوت
قدیم است چون از پیشم بیرون روی بگریز چه بعد خواندن صحیفه بالضرور مقتول خواهی
گشت طرفه انکار نمود و در خواندن خط اصرار کرد و چون عامل بحرین صحیفه را بخواند بطرفه
گفت حالا بچه طور قتل خود را اختیار کنی طرفه گفت که مرا شراب بنوشان چون نشهٔ شراب بسر گیرد
بیهوش شوم رگ هفت اندام مرا فصد کنی پس ایشان موافق التماس طرفه همچنان عمل آوردند
و بمرد و قبر طرفه در بحرین است و او را برادری بود معبد نام که دیت او طلب کرد و بگرفت
هکذا ذکر الزوزنی و طرفه درین معلقه تشبیب بخوله نموده که او زنی بود از بنی حنظله بن
مالک بن زید مناة بود لهذا او را گاهی حنظلیه گفته که منسوب است بحنظله بن مالک و
گاهی مالکیه که منسوب است بمالک بن زید مناة کقوله کان حدوج المالکیة غدوة
و هم درین قصیده بیان نمود که او مستعد امر شرب مدام و لهو با حسینان گل اندام مشغول بوده و
و هم شکایت عم زاده خود که مالک نام داشت کرده و ابیات قصیده هم از بحر طویل و حرف شعر
او هم ... و قافیه او متدارک است و جمله ابیات آن در شرح مسطور میشود و مطلع اینست

وتقطیعش اینست	لخولة	اطلالن	ببرقة	ثهمدي
	فعولن	مفاعیلن	فعولن	مفاعلن

۱	
لِخَوْلَةَ أَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ نام عشیقهٔ طرفه است ۱۲ زمینی که سنگلاخ ۱۲ نام موضع ۱۲	تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ ای تلمع ۱۲ نقش نگار نیل ۱۲

عربی لخولة اطلال دیار بالارض التی اختلط ترابها بحجارة وحصی من ثهمد تلمع تلک الاطلال لمعان الوشم الباقی فی ظهر کف المرأة المتوشمة فارسی مرخوله را نشانهای سرایهاست بزمین سنگلاخ موضع ثهمد که ظاهر آن نشانها چون باقی مانده نقش نگار نیل پشت دست زنان غیر موتوشمه یعنی بباعث کوچ نمودن محبوبه خوله سرایش ویران شده واندکی از نشان آن باقی مانده که چون نقش در دست زنان متوشمه می درخشد و این اخبار از دوری تأسف است۔

۲	
وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ	يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَلَّدِ

تفسیر البیت ههنا کتفسیره فی المعلقة الاولی۔ والتجلد التصبر

۳	
كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوَةً کجاوه ۱۲ ای محبوبه مالکیه ۱۲	خَلَايَا سَفِينٍ بِالنَّوَاصِفِ مِنْ دَدِ کشتیهای بزرگ ۱۲ جمع سفینه ۱۲ نواحی ۱۲ نام وادی

عربی کان مراکب العشیقة المالکیة غدوة فراقها بنواحی وادی دد سفن عظام۔ کان هذا الشاعر شبه الابل وعلیها الهوادج بالسفن العظام فارسی گویا که کجاوهای محبوبه مالکیه بصبح فراق بزرگ کشتیهاست در نواحی وادی دد یعنی هودج محبوبه مالکیه روز فراق کوچ کرده در نواحی وادی دد میرفت چنان بنمود گویا کشتیهای بزرگ است یعنی ابل هودج دار را بکشتی بزرگ تشبیه داده۔ کما صرح بهذا المعنی الزوزنی و چون نواصف یعنی آبرو باشد پس بمعنی تقدیر بالنواصف صفة سفن باشد پس حاصل معنی آنکه هودج محبوبه مالکیه که روز فراق کوچ کرده میرفت چنان مینمود گویا که کشتیهای بزرگ در آبرو وادی دد جاری است و این معنی احسن واولیٰ است کذا افادنی جناب مولانا میر محمد احمد مد ظله

لغات لـه اطلال جمع طلل نشانهٔ خانه و سرا بعد ویران شدن که بجا مانده باشد و بیشتر طلول هم آمده ۱۲ که برقة بضم اول زمین برق دبرقا رجائیکه سنگ آمیخته باشد با ریگ ۱۲ وشم بالفتح نقش نگار نیل که در دست زنان کنند و دن نام ۳ است دریا مانها رود و شهری و نام ملکی ۱۲ که حدوج جمع حدج بالکسر و حدج بالضم و حادج و احداج هودج سلاخ جمع الجمع ۱۲ ص

عَدَوْلِيَّةٍ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ ۴ يَجُورُ بِهَا الْمَلَّاحُ طَوْرًا وَيَهْتَدِي

صفۃ لسفین ۱۲ — ای یجور بہا مائلا عن الاہتداء او کشتیبان ۱۲ تارۃ ۱۲

اعراب قولہ طورا منصوب علی الظرفیۃ من یجور وجملۃ یجور ایضا صفۃ لسفین عربی
ہذہ السفن العظام التی شبہت بہا ہذہ الابل من سفن عدولیۃ او من سفن ابن یامن
یجر بہا الملاح تارۃ مائلا عن الاہتداء ویجر بہا تارۃ علی الاہتداء شبہ سوق الحداۃ
الابل تارۃ علی الطریق وتارۃ علی غیر الطریق باجراء الملاح السفینۃ مرۃ علی الاستواء
ومرۃ علی غیر الاستواء فارسی آن بزرگ کشتی از سفینہای عدولی ست یا از کشتیہای
ابن یامن کہ گاہی کج می برد آنرا ملاح وگاہی راست می برد یعنی کجاوہ محبوبہ مشابہ ست
بہ بزرگ کشتی از کشتیہای عدولی یا از کشتیہای ابن یامن کہ باری براہ راست میبرد
وگاہی براہ کج یعنی چنانچہ ملاح کشتی را براہ ولی راہ می برد ہمچنان ساربان ناقہ محبوبہ
را براہ می برد چون راہ فراخ باشد ولی راہ می برد چون راہ تنگ باشد —

يَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْزُومُهَا بِهَا ۵ كَمَا قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفَايِلُ بِالْيَدِ

صفۃ لسفین ۱۲ — میانہ سینہ

عربی یشق صدر السفن معظم الماء کما یشق المفائل بالید التراب المجموع فارسی
چاک می کند موجہای بزرگ آب را میانہ سینہ آن کشتی دران آب چنانکہ حصہ میکند
خاک را فال بازندہ بدست خود یعنی چنانکہ مفائل بدست خود خاک مجموع را دو قسمت
کند ہمچنین میانہ سینہ کشتیہا آب را چاک دو حصہ میکند —

لغات ۱ عدولیہ منسوب بہ عدولی ... ۱۲
۲ ابن یامن نام مردی ... کشتیبانی ... ۳ جور ... راستی وراہ ...
۴ حیزوم میانہ سینہ ... ۵ ترب خاک لغتی ست
در تراب ... ترب ترابا ... تراب ... ترجمہ ... ترباء
ترباء والتربا والتراب ۶ مفائل ... چنان باشد کہ چیزی در خاک پوشیدہ آن را
دو بخش کردہ ... غائب میشود ۱۲ —

وَفِي الْحَيِّ أَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنٌ	٦	مُظَاهِرُ سِمْطَيْ لُؤْلُؤٍ وَزَبَرْجَدِ

اعراب قوله احوى صفة لمحذوف تقديره ظبي احوى يعني وفي الحي ظبي اسمر الشفتين شادن ينفض ثمر الاراك ثم نبه بانه يريد انسانا فقال مظاهر سمطين احدهما من لؤلؤ والآخر من زبرجد شبه الحبيب بالظبي احوى وخص الظبي ينفض ثمر الاراك لانه يمد عنقه في تلك الحال فالظبي احسن جيدا في تلك الحال منه في سائر الاحوال فارسی ودر قبيله غزاليست گندم گون لب که می افشاند میوه درخت اراک را و آن غزال قوت گرفته و از مادر خود جدا افتاده است و بر یکدیگر پوشنده است دو رشته مروارید و زمرد را یعنی معشوقه او گندمی لب و حسن گردن بغزال گندمی لب شکننده میوه درخت اراک تشبیه داده میگوید که در قبیله محبوبه است مانند آهو بره قوت گرفته شاخ برآورده که ریزش کند گندم گون است و می افشاند میوه درخت اراک را باز میگوید که آن محبوبه پوشنده دو رشته است یکی رشته مروارید دیگر از زمرد یعنی در مصرع اول از غزال بمحبوبه کنایه نموده و در مصرع ثانی صریحا بیان کرده وجه تشبیه غزال بشکستن میوه اراک اینکه گردن آهو درین وقت و درین صورت از بس خوب حسن پیدا میکند ـ

خَذُولٌ تُرَاعِي رَبْرَبًا بِخَمِيلَةٍ	٧	تَنَاوَلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ وَتَرْتَدِي

اعراب قوله خذول خبر مبتدا محذوف اي هي خذول وقوله تراعي ربربا اي تراعي معه جملة في موضع الصفة لخذول وكذلك تناول وترتدي اعرابها اي الظبية التي شبهت بها الحبيب ظبية قد تركت اولادها وترعى مع ربرب في روض ذات شجر تناول اطراف

لغات ك نفض برگ درخت و میوه افشاندن ١٢ ك شادن آهو بره قوت گرفته که از مادر خود مستغنی گشته باشد خمیدن شدن قوت گرفتن و شاخ برآوردن آهو بره ١٢ ك مظاهر عقد بالای یکدیگر پوشنده یا جامه بالای یکدیگر یا درع بالای یکدیگر ١٢ ك خذول بمعنی فاعل در حقیقت بمعنی مفعول است یعنی آهو که او را بچه او گذاشته باشد و هم آنکه از گله باز مانده و از راه باز مانده و یاری نداده ١٢ ك خمیله زمین سبزه [illegible] ١٢ ك برير میوه درخت که در غلظت خود با نهایت رسیده [illegible] ١٢ [illegible] ـ

قهر الاراک و ترتادی باغصانها فارسی آن آهو ماده آهو بچه خود را بگذارد او گذاشته
است که می چرد با گله گاوان وحشی در زمین که بسیار درخت و بیشه است و می خورد اراک را
و چادر می سازد شاخ و برگ آن را یعنی چون سر را برمی گیرد شاخ و برگ درخت
همچون چادر بر پشت او می افتد یعنی آن غزال که محبوب را بدان تشبیه داده اند
بچگان در رمه خود در افتاده است پس صورت آن چنین حالت ستانده را می باشد
و این حسن محبوبان را کافی است از بهر شیفتگی عاشقان ۔

وتبسم عن ألمى كأن منورا	٨	تخلل حر الرمل دعص له ندي

اعراب قوله ألمى صفة لمحذوف ای عن ثغر ألمى و قوله منورا ایضا صفة لمحذوف ای
اقحوانا منورا و هو اسم كأن و جملة تخلل صفة منورا و خبر كأن محذوف ای ثغرها و قوله له
صفة اول لدعص و ندي صفة ثان له تقدير الكلام كأن اقحوانا منورا تخلل دعص له
ندى حر الرمل ثغرها [illegible] الشفتين كان [illegible] اقحوان [illegible]
فی دعص [illegible] الدعص فی ذلک الرمل خالص [illegible] فارسی تبسم
میکند آن محبوبه [illegible] گویا [illegible] شگوفه بر آورده که ریگ توده او در ریگ
خالص واقع گردیده [illegible] گویا دندان او شگوفه بر آورده درخت بابونه است
که [illegible] خالص [illegible] دندان محبوبه
وقت تبسم چنان می نماید گویا شگوفه بر آورده بابونه است و این تشبیه دندان با بابونه شگوفه بر آورده
وجه تشبیه اقحوان به سپیدی آن در توده ریگ [illegible] چنین با سپیدی و آب باشد

سقته إياة الشمس إلا لثاته	٩	أسف ولم تكدم عليه بإثمد

عربی سقی [illegible] ایاة الشمس [illegible] کان [illegible] الا لثاته الثغر لانه

لغات [illegible] دعص بالکسر ریگ توده [illegible]

لا يتحسن بريقها ثم قال اسف اللثة اي ذر الاثمد على اللثة ولم تعض باسنانها على شيء
يؤثر فيها بعد الاسفاف فارسی سیراب کرد دندان محبوبه را روشنی خورشید مگر نهانی دندان
که پاشیده شده بروی سرمه اثمد و نگزیده چیزی را بعد آن یعنی دندان معشوقه چنان سفید
و درخشان است گویا خورشید روشنی خود را بوی بخشید مگر بن دندان او سیاه است که بروی سرمه
اثمد پاشیده و هنوز چیزی نگزیده تا اثر سرمه دور و سفید شود چه سفیدی آن عیب است لهذا
زنان عرب بر بن دندان توتیا می پاشند تا آن سیاه شود و دندان سفید بر دامن سیاه درخشان برق
نماید فائده مراد از اسف الثغر باثمد اسف الاثمد علی لثته است چه یقال اسف الثغر باثمد و یراد ذر
الاثمد علی اللثة چه اثمد برای سیاهی بن دندان پاشیده شود نه برای سیاهی دندان زیرا که سیاهی آن من
قبیل عیب است و سفیدی آن و سیاهی بن آن من قبیل حسن هذا من افادة استاذنا مولانا دام فیضه۔

وَوَجْهٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ أَلْقَتْ رِدَاءَهَا اي ضياءها ١٢	١٠	عَلَيْهِ نَقِيِّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَخَدَّدِ اي صافي اللون ١٢ پژمرده نشده ١٢ اي غير متشنج ولا مهزول ١٢

اعراب قوله ووجه بالجر عطف على المى ويجوز الرفع على الخبرية اي ولها وجه عربي تبسم
الشقيقة عن وجه صافي اللون ناضر غير متشنج ولا مهزول كان الشمس كست ضياءها فارسی
تبسم می کند آن محبوبه از چهره خود گویا آفتاب انداخته چادر خود را بروی و پاکیزه رنگ است
و پژمرده نشده یعنی تبسم میکند محبوبه از چهره پاکیزه رنگ خوب صورت و تر و تازه گویا
آفتاب چادر روشنی خود را بروی پوشانیده یعنی چون خورشید تابان است ۔

وَإِنِّي لَأُمْضِي الْهَمَّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ روا آن کنم ١٢ قصده ١٢		بِعَوْجَاءَ مِرْقَالٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي شتر باریک میان ١٢ اي تسير آخر النهار ١٢

عربی وانی لامضی قصدی واقضی مرامی عند حضوره بناقة ضامرة مسرعة تسیر آخر النهار

لغات ل‍ ه مشار روا کردن و گذرانیدن ١٢ ص‍ ٥ هم اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن ١٢ یقال همنی المرض
وذوسا یقال همت بالشيء اهام بی آرام کردن کار کسی را و اندوهگین کردن یقال هاس ١٢ اهماک همه بالکسر قصد دل
یقال فلان بعید الهمة بالکسر والفتح هم جمع ١٢ ص‍ ٥ ادقال ... رفتن ناقه ... مرقال بالضم کثیرة الارقال ١٢

دلتسیر اولہا فارسی ومن روان می کنم ارادۂ خود را وقت حضور آن بناقۂ لاغر و بار یک میان تیز رفتار کہ میرود شبانگاہ و بیگاہ یعنی ازینجا از ذکر محبوبہ عنان بسوی تذکرۂ شتر گردانید می گوید کہ چون مرا حاجتی پیش آید روان می کنم وحاصل نمایم آن را بناقۂ لاغر و باریک میان تیز رفتار کہ پیوستہ میرود وممکن ست کہ مراد از امضا دفع ہم وغم باشد پس معنیش اینکہ چون غم واندوہ مرا لاحق شود بناقۂ موصوفہ آنرا دفع نمایم۔

على لاحبٍ كأنّه ظهرُ بُرجُدِ	١٢	أمونٍ كألواح الإرانِ نصأتُها
راہ فراخ ١٢ — گلیم مسطبر و مخطط ١٢		شتر استوار خلقت ١١ — ای زجرتہا

اعراب الکاف فی موضع خفض نعت لامون وکذلک جملۃ نصأتہا عربی ہذہ الناقۃ ناقۃ یومن عثارہا فی عدوہا لوثاقۃ خلقہا کالواح التابوت زجرتہا علی طریق واسع کانہ ظہر کساء مخطط فی عرضہ شبہ عرض عظام الناقۃ بالواح التابوت وشبہ الطریق بکساء مخطط لان فیہا امثال الخطوط فارسی وآن ناقۂ استوار خلقت ست مانند تختہائے تابوت کہ ہنگام رفتن از لغزش با محفوظ ماند۔ راندم آن را بر راہ کشادہ گویا آن راہ پشت گلیم منقش ست یعنی ناقہ را بدرشتی وپہنائی پشت بہ تختہای تابوت وطریق را در فراخی واختلاف الوان خاک بگلیم مخطط تشبیہ دادہ میگوید کہ من حاجت خود را بناقۂ استوار خلقت بر آرم کہ آن بدرشتی وپہنائی پشت مانند الواح تابوت ست ورا ندم آنرا براہ فراخ وتکین کہ نسأتہا السبین باشد ای ضربتہا بالنسأۃ وہی العصا۔ زوزنی۔

سَفَنَّجَةٌ تبري لأزعرَ أربدِ	١٣	جُماليّةٍ وجناءَ تردي كأنّها
مادہ شتر مرغ ١٢ — نیز میگند ١٢ — کم مو ١٢ — شتر مرغ نر خاکستر گون ١٢		شتر مادۂ ہمچو نر و استواری خلقت ١٢ — ای تعدو ١٢

عربی ہذہ الناقۃ ناقۃ تشبہ الجمل فی وثاقۃ خلقہا شدیدۃ تعدو کانہا نعامۃ تتعرض لظلیم ای

لغات سلہ ۵ امون شتر مادہ استوار خلقت کہ ہنگام رفتن از لغزش با محفوظ ماند ١٢ ۵ جمالیہ شتر مادہ کہ باستواری خلقت ہمچون شتر نر ست ١٢ ۵ وجناء ناقۂ سخت اندام وبزرگ رخسارہ ١٢ ۵ نریکی از عرکم وشدن از عرفت مسہ وزین کم علف ١٢ اصل ۵ ربدۃ بالضم خاکستر گونی منہ ظلیم اربد ای نر خاکستر گون شہانہای لقا بہ تدرید اردنیا ئم ۔ ۔ ۔

لذكر من النعام قليل الشعر لونه كلون الرماد شبه عدوها بعدو النعامة بهذه الحالة فارسی
آن ناقه مشابه شتر نر ست در استواری خلقت وسخت اندام وبزرگ رخساره است
که بسیار می دود گویا که آن ناقه ماده شتر مرغ ست که مقابله می کند بشتر مرغ نر کم مو کستر گون
یعنی ناقه را در استواری خلقت بشتر نر و در پویه دویدن بماده شتر مرغ موصوفه تشبیه داده۔

تُبَارِي عِتَاقاً نَاجِيَاتٍ وَأَتْبَعَتْ مقابله می کنند ۱۲ ناقهای گرامی ۱۲ ناقهای تیز رو ۱۲ عطف علی تباری ۱۲	۱۴	وَظِيفاً وَظِيفاً فَوْقَ مَوْرٍ مُعَبَّدِ استخوان دراز ساق ۱۲ راه ناهموار ودشوار گذار

اعراب قوله اتبعت عطف علی تباری والضمير فيها للناقة وهو متعد الی مفعولين معنی
هذه الناقة تغلب فی السير نوقا كرائم مسرعات فی السير فتتبع وظيف يدها وظيف رجلها
فوق طريق مذلل بالوطی فارسی آن ناقه مقابله میکند ناقهای گرامی تیز رو را و غالب
می آید بر آنها و تابع می کند استخوان دست پا را برابر راه پامال کرده شده یعنی با آنکه راه
پامال کرده شده زیر و زبر گشته و دشوار گذار می شود ناقه مذکوره درین راه هم چنان
تیزی میرود که دست و پایش متصل می شود۔

تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي ای رعت الربیع ۱۲ مراد دو موضع معین ۱۲ ناقه خشک پستان ۱۲	۱۵	حَدَائِقَ مَوْلِيِّ الْأَسِرَّةِ أَغْيَدِ جمع حدیقه مرغزار ۱۲ خوشترین جا های وادی ۱۲ نازک ۱۲

اعراب قوله مولی الاسرة صفة لمحذوف تقديره حدائق واد مولی الاسرة والاغيد صفة
ثان له معنی قد رعت هذه الناقة ايام الربيع كلا القفين بين نوق جفت ضروعها وقلت البانها

لغات سله مباراة برابری ومعارضه ومقابله کردن یقال باریت الرجل اذا فعلت مثل فعله ۱۲ سله معبد
ذلیل کرده شده و پامال و رام کرده شده ای ناهموار ودشوار گذار ۱۲ سله تربع موسم بهار چریدن ۱۲ سله قف زمین
بلند واین جا مراد موضع معین ۱۲ سله شول جمع شائله ناقه خشک پستان وکم شیر ہشت ماہ بر حمل یا از نتاج ایشان گذشته باشد
سله حدائق جمع حدیقه باغیکه میانه آن پست واطراف آن بلند باشد وحدیقه را حدیقه ازان گویند که بر چهار اطراف آن دیوار
احاطه کرده است وحدیقه از حداق یعنی احاطه ۱۲ سله ولی آنکه ولی رسیده باشد وولی یعنی باران دومین بهار ولی را
ولی ازان نامند که متصل وسمی ست ووسمی باران اولین بهار آنرا وسمی ازان گویند که زمین را بسبزیات نشان دار ومخطط
گرداند ۱۲ سله اسرة جمع سرر ست خوشترین جای وادی واطیب آن از روی گیاه ۱۲۔

ثم قال ترعی ای ریاض وادٍ ناعم التربة قد مطرت بالولی اسرته فارسی چریده است آن ناقه در ایام بهار میان ناقهای خشک پستان کم شیر و آن ناقه می چرد در مرغزار های وادی که باران دوبین بهار بر خوشترین جایهای آن رسیده و نرم و تر و تازه است. یعنی آن ناقه در موسم بهار در گله مادگان چریده نه بگله نران ورنه حامله شدی و کمزور گشتی باز می گوید که آن ناقه در مرغزارهای وادی باران رسیده و بسیار گیاه و تر و تازه میچرد پس چون حامله نشد و چنین جا چرا می کند لا محاله قوی و پر گوشت خواهد شد۔

تَرِيعُ اِلٰى صَوْتِ الْمُهِيبِ وَتَتَّقِي ای ترجع ۱۲ ای داعی ۱۲	۱۶	بِذِي خُصَلٍ رَوْعَاتِ اَكْلَفَ مُلْبِدِ ای بذنب ذی خصل ۱۲ حملها ۱۲ صنف لمعی وف ۱۲ ایر شهوت

عربی ای ناقه زکیة القلب ترجع الی صوت داعیها و تحفظ بذنبها ذی خصل جزا بنها وبین روعات فحل الذی یشوب حمرته سواد متلبد الوبر. فارسی آن تیز هوش است که باز می گردد سوی آواز راعی و پرهیز می کند بدم خداوند دستهای موی خود از حملهای شتر سیاه و سرخ و پر شهوت یعنی بسبب دم ذی خصائل ناقه شتران نر پر شهوت بروی جست و حمله نتوانند کرد لهذا بار دار نشود پس قوی هیکل و پر گوشت و تیز رفتار است. در سیر۔

كَاَنَّ جَنَاحَيْ مَضْرَحِيٍّ تَكَنَّفَا کرکس سفید ۱۲ ای احاطا ۱۲	۱۷	حِفَافَيْهِ شُكَّا فِي الْعَسِيبِ بِمِسْرَدِ ای جانبیه ۱۲ دوخته شده ۱۲ استخوان دم ۱۲

عربی کان جناحی نسر ابیض غزا فی عظم ذنبها بالشفی لا ساکفة فاحاطا بجانبیه فذنبها بجناحی نسر ابیض فی الطول والبیاض فارسی گویا که دو بازوی کرکس سفید احاطه کرده است دو جانب دم آن ناقه که دوخته شده اند هر دو بازو در استخوان و تشبیه نقش کرکس کرده

لغات سله حبیب چراننده گوسپندان را که ایشان را زجر کند گویند اهیب بغنمه پرهیز دادی آواز کرد راعی بران تا باز ایستد یا رجوع نماید و اینجا مطلق راعی مراد است ۱۲ سلهٗ روعات جمع روعة ترسیدن و ترسانیدن و تنبلگی آوردن و انجام اوجستن و حمله نر بر ماده ۱۲ سلهٗ اکلف شتری که رنگش میان سیاهی و سرخی باشد ۱۲ سلهٗ ملبد شتری که دم خود را بر ران زند از تندی بر شهوت ۱۲ سلهٗ شک دوختن چیزی بسوزن وغیره ۱۲ سلهٗ مسرد درفش کفشگران مسارد و مساریه جمع ۱۲ —

یعنی موی دم ناقہ را بدرازی وسفیدی بدو بازوی کرگس سفید تشبیہ داده می گوید کہ موی دم او از ہر دو جانب بدرازی وسفیدی مانند دو بازوی کرگس سفیدست کہ در ہر دو جانب محیط دم او گشتہ گویا باستخوان دم بہ درفش دوختہ اند ۔

فَطَوْرًا بِهٖ خَلْفَ الزَّمِيْلِ وَتَارَةً	۱۸	عَلٰى حَشَفٍ كَالشَّنِّ ذَاوٍ مُجَدَّدِ
فتارة ۱۲ دم ۔ خصل ۱۲ پشت ردیف ۱۲		پستان ترنجیده ۱۲ مشک کہنہ ۱۲ پژمرده ۱۲ پستان خشک شیر ۱۲

اعراب قولہ طوراً وتارةً ظرف زمان لفعل مقدر ای فتضرب طوراً بہ وتضرب تارةً بہ یقول فتارة تضرب بذنبہا خلف ردیف راکبہا وتارة علی ضرع منقبض کالقربة البالیة جاف مقطوع اللبن فارسی گاہی میزند آن ناقہ بادم خود پشت ردیف راکب را وگاہی میزند بر پستان شکن دار کہ مانند مشک کہنہ است و پژمرده وخشک شیر یعنی آن ناقہ بوقت سیر بجہت فرط نشاط دم ذی خصلۂ خود را بر پشت ردیف میزند وبارہی بر پستان خشک شیر خود یا اینکہ آن ناقہ دم خود را گاہی بر سرین خود وگاہی بر پستان خشک خود میزند کما قال الزوزنی تارة تضرب ذنبہا علی عجزہا خلف ردیف راکبہا الخ ۔

لَهَا فَخِذَانِ أُكْمِلَ النَّحْضُ فِيْهِمَا	۱۹	كَأَنَّهُمَا بَابَا مُنِيْفٍ مُمَرَّدِ
ناقہ ۱۲ گوشت آگنده ۱۲		مراد جانب در ۱۲ بلند کرده شده ۱۲ تابان درخشان ۱۲

عربی لہذه الناقة فخذان اکمل اللحم فیہما فکانہما مصراعا باب قصر عال مملس ومطول فی العرض فارسی مر آن ناقہ را دو ران اند کہ کامل کرده شد گوشت در آن ہر دو گویا کہ آن

لغات ۱؎ زمیل ردیف کہ پس سوار نشیند ۱۲ ۲؎ حشف پستان شیر خشک وترنجیده ۱۲ ۳؎ شن مشک کہنہ دریده شده شنان جمع شنانہ بالضم آب کہ از مشک ودرخت چکد تشنن کہنہ شدن مشک وپیر اگرفتن وخشک شدن اندامہا بر استخوان از پیری اشنانت القاای خلقت واشنان الجلد ای یبس ۱۲ ص ۴؎ ذوی بالضم پژمردن رعح فا کرا والعکس ایضاً لغت فیہ ذاوی لغت منہ یقال اذوداه الحر ای اذبلہ ۱۲ ۵؎ یقال تجد والضرع ای ذہب منہ جدد بالفتح مثل کم شیر لی علی عبداند جمع ۱۲ ۶؎ نحض گوشت آگنده وگنده شدن گوشت ۷؎ نوف بلند ودراز شدن یقال قصر نیاف وجمل نیاف ای طویل فی الارتفاع وبمعنی افزونی یقال انافت الدراہم علی المائة ای زادت ۱۲ ص ۸؎ تمرید تابان ودرخشان کردن بنا را مرد لازم منہ یقال جاریة مرادة تابان روی ویقال وجہ امرد وغلام امرد ای لاشعر علیہ وشجرة مرداء ای لاورق لہا ۔ ومرد بمعنی مطول ہم آمده ۱۲ ص ۔

هر دو دو مصرع کوشک بلند تابان ست یا بلند دراز ست در عرض یعنی هر دو ران آن ناقه برگو نشست
است گویا که آن هر دو دو جانب در بست وکشادگی میان دو ران مانند در کشاده ۔

وَطَيُّ مَحَالٍ كَالْحَنِيِّ خُلُوفُهُ مراد از طی محال گمحال مطوبه است ۱۲ کمان ۱۲ استخوان پهلو ۱۲	۲۰	وَاَجْرِنَةٌ لُزَّتْ بِدَأْيٍ مُنَضَّدِ پیش گردن ۱۲ چسپانیده ۱۲ مهرهای گردن ۱۲ برهم نهاده ۱۲

اعراب قوله طی محال معطوف علی فخذان وکذلک قوله اجرنة وتذکیر الضمیر فی خلوفه علی انه راجع الی طی وجملة لزت بدای صفة اجرنة عربی ولها فقار مطویة متراصفة کان الاضلاع المتصلة بها قسی ولها باطن عنق شدید ای قد انضم بعضه علی بعض فارسی وبرای آن ناقه مهرهای پشت درهم پیوسته است که همچون کمانهاست کوته ترین استخوانهای پهلوی آن وهم مر آن ناقه را پیش گردنهاست که چسپانیده شده است بمهرهای گردن برهم نهاده یعنی مهرهای پیچیده پشت آن ناقه چنان است که استخوانهای کوچک پهلوی آن مانند کمانهاست وبرای او پیش گردنها است که بمهرهای گردن برهم نهاده چسپانیده شده است ۔

كَأَنَّ كِنَاسَيْ ضَالَةٍ يَكْنُفَانِهَا دو خوابگاه ۱۲ درخت کنار وحشی ۱۲ ای احاطا بالناقه	۲۱	وَاَطْرُ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ ای کمانهای خم داده ۱۲ جمع قوس ۱۲ توانا کرده شده ۱۲

عربی کان کناسی الوحش فی اصل السدر البری احاطا بالناقة وکان قسیا معطوفا تحت صلبها القوی فارسی گویا که دو خوابگاه آهو در بن کنار وحشی احاطه نموده اند ناقه را وگویا که کمانهای خم داده اند زیر استخوان پشت قوی او یعنی هر دو بغل ناقه در وسعت با دو خوابگاه آهو واستخوان پهلویش را با کمانهای خم داده تشبیه داده میگوید که هر دو بغل ناقه در وسعت وکشادگی چنان می نماید گویا دو خوابگاه آهو از هر دو جانب ناقه

لغات ۱؎ اجرنه جمع جران پیش گردن شتر از مذبح تا نحر ۱۲ ۲؎ کناسی تثنیه کناس خوابگاه آهو در بن درخت کنس جمع ۱۲ ۳؎ اطر خم دادن کمان یعنی پیچیدن بر سو فاره ۱۲ ۔

احاطہ کردہ اند واستخوان پہلوی آن چنان بنظر آید گویا کمانہای خم دادہ زیر پشت قویش برپا کردہ شدہ است ۔

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّهَا ناقہ۱۲ دو آرنج۱۲ ای متباعدان عن جنبیہا۱۲	٢٢	تَمُرُّ بِسَلْمَيْ دَالِجٍ مُتَشَدِّدِ ای ۱۲ سیم ۱۲ ای مع دلوی۱۲ ای رجل رابح۱۲ قوی و استوار۱۲

عربی لہذہ الناقۃ مرفقان قویان شدیدان متباینان عن جنبیہا فکانہا تمر مع دلوی دالج قوی متباینان عن جنبیہا فارسی مر آن ناقہ را دو آرنج دور افتادہ است از پہلو گویا کہ آن ناقہ میرود با دو دلو دالج قوی یعنی دوری دو مرفق ناقہ را از پہلوی خود با دوری مابین دو دلو مرد دالج قوی تشبیہ دادہ می گوید کہ چنانکہ مرد توانا دو دلو پر آب را بہر دو دست خود گرفتہ میرود و ہر دو دستہا او از پہلو جدا اند ہمچنین دو آرنج ناقہ بوقت رفتار از پہلو جدا باشند پس گویا ناقہ با دو دلو این چنین مرد راہ میرود ۔

كَقَنْطَرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا ای ہی۱۲ پل بزرگ۱۲ ای الرجل الرومی۱۲	٢٣	لَتُكْتَنَفَنْ حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمَدِ احاطہ کردہ شود۱۲ بلند کردہ شود۱۲ خشت پختہ۱۲

اعراب قولہ اقسم ربہا جملۃ فی موضع الحال من القنطرۃ وقولہ لتکتنفن جواب القسم ای واللہ لتکتنفن عربی ہی کقنطرۃ یبنیہا الرجل الرومی وقد حلف صاحبہا لتحاطن بہا حتی ترفع بالآجر وتجصص بالصاروج فارسی آن ناقہ مانند پل ساختہ مرد رومی ست حالیکہ سوگند خوردہ است صاحب آن پل کہ ہر آئینہ احاطہ کردہ وگذاشتہ نشود تا آنکہ

لغات ۱؎ مرفق بمعنی آرنج در اصل تافتہ ومراد از مرفق افتل آرنج شتر کہ در رفتن از پہلوی دور و جدا باشد ۱۲ ۲؎ دالج مرد کہ دلو پر آب را از چاہ تا حوض و دوران تہی کند ۱۲ ۳؎ شد بالکسر ہر چہ دلو را ببوبی ہند انیا و جز آن آن و بالفتح مصدر رو ای گچ آب کردن متشید ای معمول بالشید تشیید برافراشتن اشادہ مثلہ مشید بالضم والتشدید برافراشتہ قال الکسائی المشید بالفتح وکسر الشین للواحد من قولہ تعالی وقصر مشید والمشید بالضم للجمع من قولہ تعالی فی بروج مشیدۃ ۱۲ ۴؎ قرمد خشت پختہ ومعنی صاروج یعنی آہک آمیختہ با خاکستر وغیر آن فارسی معرب سارو و کذا کل کلمۃ فیہا صاد وجیم لانہما لا یجتمعان فی کلمۃ واحدۃ من کلام العرب ۱۲ ۔

بلند کردہ شود از خشت پختہ یا اندودہ شود بسارو یعنی ناقہ را بدرشتی استخوان و استواری خلقت بابل بزرگ کہ آنرا مرد رومی ساختہ است تشبیہ دادہ ۔

صُهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجَدَةُ الْقَرَا ۲۴ بَعِيدَةُ وَخْدِ الرِّجْلِ مَوَّارَةُ الْيَدِ

(ای صہابیہ ۱۲ سرخ و سپید ۱۲ موہای زیر زنخ ۱۲ استوار و توانا ۱۲ پشت ۱۲ ای فراخ گام ۱۲ ای تیز رفتار ۱۲ ای متموجہ ۱۲)

اعراب قولہ صہابیۃ بالرفع علی انہ خبر لمبتدأ محذوف ای ہی ویجوز الجر علی الصفۃ نحو جار عربی ای ہی صہابیۃ العثنون مؤلفۃ الظہر بعید وخد رجلیہا سریعۃ فی سیرہا۔ ای فی عثنونہا صہبۃ وفی ظہرہا قوۃ وشدۃ وفی سیرہا سرعۃ بسہولۃ۔ فارسی سرخ وسپید ست موہای زیر زنخ آن ناقہ و قوی پشت ست و دورست رفتار پای او و موج زن ست دست او یعنی قوی و سخت اندام و فراخ گام و سبک رفتارست ۔

أُمِرَّتْ يَدَاهَا فَتْلَ شَزْرٍ وَأُجْنِحَتْ ۲۵ لَهَا عَضُدَاهَا فِي سَقِيفٍ مُسَنَّدِ

(تافتہ شدہ ۱۲ دو از گونہ ۱۲ ای میلیت ۱۲ ناقہ ۱۲ ای سقف ۱۲ برہم چسپیدہ ۱۲)

اعراب قولہ فتل منصوب علی انہ مفعول مطلق بغیر اللفظ من امرت عربی فتلت یداہا فتل شزر وامیلت عضداہا تحت جنبیہا انہ مثل مالہ سقیف مسند یعنی کانہا سقف اسند بعض لبنۃ الی بعض فارسی سخت تافتہ شدہ است ہر دو

لغات ۱؎ صہابیہ آنکہ سفیدی او با سرخی آمیختہ باشد و ظاہر پشم سرخ و باطن آن سپید کما فی الصراح صہبۃ ای شقرۃ فی شعر الراس ای سرخ سپیدی صہوبۃ کذلک اصہب نعت منہ۔ ویقال للابل الذی یخالط بیاضہ حمرۃ وہو ان یحمر اعلی الوبر ویبیض اجوافہ جمل صہابی ای اصہب اللون وہو منسوب الی صہاب ۱۲ منہ ۲؎ عثنون موہای دراز زیر زنخ شتر عثانین ج ۱۲ صراح ۳؎ الموجدۃ المقواۃ من آجدہ اللہ ای قواہ و آجد فی بعد ضعفی ای قوانی ۱۲ ۴؎ وخد وخدان نوعی از رفتار شتر مانند روش شتر مرغ رود اینجا مطلق رفتار و گام مراد ست ۱۲ ۵؎ شزر باشگونہ تافتن ریسمان ای واژگونہ تافتن از جانب زیرین برعکس گردش چرخہ ریسمان یقال حبل مشزور و غدائرہ مستشزرات ۱۲ ۶؎ مسند آنچہ بعض او بعض تکیہ زدہ ای برہم چسپیدہ ۔ اسناد تکیہ دادن چیزی بچیزی ۱۲ ۔

دست او مانند تافتن واژگونه وخم داده شده است برای آن ناقه هر دو بازوی او
مثل میل دادن سقف بر هم پیچیده یعنی چنانچه رسن از واژگونه تابی مستحکم میباشد
همچنان هر دو دست آن ناقه سخت مضبوط و درشت است و هر دو بازوی او که زیر هر
پهلوی او خمانیده شده است چنان می نماید گویا سقفی ست که بعض خشت آن
ببعض خشت تکیه داده و چسپیده شده است۔

جُنُوحٌ دِفَاقٌ عَنْدَلٌ ثُمَّ اُفْرِعَتْ ۲۶ لَهَا كَتِفَاهَا فِي مُعَالًى مُصَعَّدِ
ای جنوح ۱۲ جهنده ای تیز رفتار ۱۲ بزرگ سر ۱۲ بلند کرده شده ۱۲ — ای مرفوع ۱۲ بلند کرده شده ۱۲

اعراب قوله جنوح مرفوع او مجرور علی ما مر فی صهابیة وکذا دفاق وعندل
عربی ای شدیدة المیلان عن سمت الی سمت لفرط نشاطها فی السیر مندفقة عظیمة
الراس وعولیت کتفاها فی خلق معالی مصعد فارسی آن ناقه میل کننده است
در سیر از جانبی بجانبی بفرط نشاط و جهنده و بزرگ سر ست و بلند کرده شده است
هر دو شانهٔ او در جسم برتر و بلند۔

كَاَنَّ عُلُوبَ النِّسْعِ فِي دَأَيَاتِهَا ۲۷ مَوَارِدُ مِنْ خَلْقَاءَ فِي ظَهْرِ قَرْدَدِ
نشانها ۱۲ تنگ ستور ۱۲ پشت استخوانهای پهلو ۱۲ — نهر صغیر ۱۲ تابان در خشان ۱۲ در زمین بلند جای

عربی کان آثار النسع فی فقار ظهرها واطراف اضلاعها موارد من صخرة ملساء فی
ارض غلیظة صلبة شبه آثار النسع بتقرفها مار فی البیاض وشبه جنبیها الصخرة ملساء فی الصلابة
وشبه خلفها بالارض الغلیظة الصلبة فی الصلابة والشدة فارسی گویا نشانهای تنگ۔

لغات له جنوح ناقه که بفرط نشاط از جانبی بجانبی مائل شود چنانچه در صراح وقاموس مرقوم ست که جنح وجنوح میل
کردن ومیل دادن کسی را لازم ومتعدی هر دو آمده۔ جنح واجنح بمعنی واجنحه ای اماله ۱۲ صه دفق ریختن آب۔ مار دافق ای
مدفوق کقوله تعالی سر کاتم ای مکتوم وهو من قولک دفق الماء مجهولا۔ اندفاق ریخته شدن۔ دفق کذلک سیل دفاق بالضم سیل که
پر کناره رود بار رود ناقه دفاق بالکسر ای ناقه جهان رفتار دفق مثال بحف شتر تیز رو دیقال مشی فلان الدفقی اذا اسرع سیرا وقیق
رفتن بشتاب ۱۲ س ۱۲ صه دایات جمع دائی جای از شتران که چون چوب۔ حل بوی رسد ریش کند ۱۲ ـــ

پشت آن ناقه جاهای ورود آبست از سنگ درخشان که در پشت جاهای درشت وبلند باشد یعنی نشانهای تنگ پشت را در سفیدی بسوراخهای که در آن آب باشد و هر دو پهلوی ناقه را بدرشتی با سنگ درخشان وجسم ناقه را باستواری وسختی بزمین بلند و درشت تشبیه داده میگوید که نشانهای تنگ آن ناقه که بسبب امتداد زمان سفر در پشت او افتاده گویا موارد آبست از سنگ صافی که در زمین درشت وبلند باشد

بنائق غرٍّ في قميصٍ مقدَّدِ	۲۸	تلاقى وأحيانا تبين كأنها
شروح جامه ۱۲ سفید ۱۲ شق شده ۱۲		ای تجتمع الندوب ۱۲ ای تفترق ۱۲ اثار ضبها ۱۲

اعراب الضمير في تلاقي يعود الى الندوب وكذلك في تبين قوله كأنها بنائق غر جملة في موضع النصب على الحال من ضمير تبين وقوله في قميص يتعلق بمحذوف والجملة في موضع الصفة لبنائق معنى ان آثار النسع بهذه الناقة تجتمع مرة وتتفرق اخرى كأنها بنائق بيض في قميص مشقق طولا يريد انه يجتمع ثم تتمدد وذلك لنشاط الناقة في السير فارسی نشانهای تنگ آن ناقه گاهی باهم جمع می شوند وگاهی متفرق گویا که آنها خشتکهای سفید است اندر پیراهن دراز شکافته یعنی چون ناقه کشیده و دراز می شود نشانهای تنگ آن جمع میشوند و چون درهم گرفته میشود جدا ومتفرق میگردند گویا که آن نشانها خشتکهای سفید اند در پیراهنی که بدرازی چاک کرده شده است واین انبساط وانقباض بوفور نشاط ناقه میباشد

كسكان بوصيٍّ بدجلة مصعدِ	۲۹	وأتلع نهاضٍ إذا صعدت به
ای الذنب ۱۲ ام کشتی ۱۲ نهر ۱۲ ای مصعد کائن في دجلة		ای ولها عنق طویل ۱۲ تیز جنبش ۱۲ ای ارتفعت ۱۲

اعراب اتلع ونهاض صفتان لمحذوف وهو عنق وهو معطوف على مرفقان عربي لها عنق طويل سريع الحركة اذا رفعت عنقها الطويل يشبه ذلك العنق ذنب سفينة

لغات ۱ تلاقی در اصل تتلاقی بود یکی از دو التائین را حذف نمودند ۱۲ ۲ بنائق جمع بنیقه خشتک پیراهن وتریز جامه که آنرا اهل هند کلی گویند ۱۲ ۳ غر جمع اغر بالضم وهم اغر با غین هست سفید ودرخشان ۱۲ ۴ اتلع دراز گردن از تلع [illegible] منه جید تلیع طویل رجل تلع بکسر اللام [illegible] گردن [illegible]

مصعدة فی دجلة ای جعل عنقہا طویلا سریع الحرکة ثم شبہ فی الارتفاع لسکان سفینة تجری فی الماء فارسی مر آن ناقہ را گردنی ست دراز تیز جنبش چون بلند میکند آنرا پس آن مانند دنبالہ زورق ست کہ در دجلہ بلندی میرود یعنی گردن دراز ناقہ را در بلندی بدم زورقیکہ در آب میرود تشبیہ دادہ میگوید کہ ہرگاہ آن ناقہ گردن خود را بلند میکند دراز و تیز جنبش میگردد و مانند دنبالہ زورق می نماید۔

وجمجمة مثل العلاة کأنما | ۳۰ | وعی الملتقی منہا الی حرف مبرد

کاسہ سر ۱۲ دماغ ۱۲ سندان آہنگران ۱۲ پیوستہ ۱۲ سوہان ۱۲

عربی ولہا جمجمة مثل العلاة فی الصلابة کأنما انضم طرفہا الی طرف عظم لشبہ المبرد فی الصلابة والحدة فارسی برای آن ناقہ کاسہ سرست کہ در سختی و درشتی مانند سندان است گویا پیوستہ است ملتقی آن بکنارہ سوہان یعنی کاسہ سر ناقہ را در سختی با سندان آہنگران و استخوان ملتقی آن را در تیزی با سوہان تشبیہ دادہ میگوید کاسہ سر او مانند سندان ست و استخوان کرانہ آن ہمچون سوہان۔

وخد کقرطاس الشامی ومشفر | ۳۱ | کسبت الیمانی قدہ لم یجرد

رخسارہ ۱۲ ای الرجل الشامی ۱۲ لب شتر ۱۲ چرم مدبوغ ۱۲ ای الرجل الیمانی ۱۲ شق ۱۲ کج کردہ شدہ ۱۲

عربی ولہا خد کقرطاس الرجل الشامی ولہا شفة کسبت الرجل الیمنی الذی قطعہ لم یعوج عن الاستقامة فارسی برای آن ناقہ رخسارہ است مانند کاغذ شامی و لب است ہمچون چرم مدبوغ یمنی کہ شگاف آن کج نہ کردہ شدہ است یعنی رخسارہ ناقہ را در صفا و درخشندگی با قرطاس ساختہ مرد شامی و لب آنرا در نرمی و راستی تراش بچرم مدبوغ مرد یمنی تشبیہ دادہ میگوید کہ رخسارہ ناقہ مانند قرطاس ساختہ مرد شامی ست و لب آن ہمچون چرم پیراستہ مرد یمنی کہ شگافش کجی نیست بلکہ براستی دراز چاک کردہ شدہ است

لغات ۱۲ ملتقی جای پیوند دو عضو ۱۲ سبت پوست بہ برگ درخت طاق دہ باغت کردہ شود ۱۲

بكهفي حجاجي صخرة قلت مورد	٣٢	وعينان كالماويتين استكنتا
دو مغاک ۱۲ استخوان ابرو ۱۲ مغاک ۱۲ بدل صخره ۱۲		ای دلها عینان ۱۲ دو آئینه ۱۲ پوشیده شدند ۱۲

اعراب قوله حجاجي صخرة ای حجاجین من صخرة وقلت مورد بدل من صخرة عربی دلها عینان کالمرآتین فی الصفاء والنقاء صارتا فی غاری حجاجین من صخرة قلت مورد الماء شبه عینیها بالمرآة ونقرة البار انقلت فی البریق والصفاء وشبه حجاجها بالصخرة فی الصلابة فارسی مر آن ناقه را دو چشمانند مانند دو آئینه که آن هر دو پوشیده شده اند در دو غار استخوان ابرو از سنگ که مغاک گرد آمدن آب ست یعنی چشمان ناقه را در صفا و درخشندگی آئینه و به آب مغاک سنگین و استخوان ابرو را بدرشتی با سنگ تشبیه داده می گوید که چشمان ناقه مثل دو آئینه است و آن هر دو چشم در دو استخوان ابرو سنگین که مانند مغاک مورد آب ست پوشیده اند۔

كمكحولتي مذعورة أم فرقد	٣٣	طحوران عوار القذى فتراهما
ای العینی ۱۲ ترسیده از صیاد ۱۲ گوساله گاو دشتی ۱۲		بیرون انداز نده ۱۲ خاشاک ۱۲ عوار ۱۲ ای العینین ۱۲

اعراب قوله عوار منصوب بطحورین واضافته الی القذی بیانیه کما فی قول کعب من خادر من لیوث الاسد مسکنه ببطن عثر غیل دونه غیل عربی عینها تطرحان القذی عن نفسها فتراهما کعینی بقرة وحشیة ذات ولد وقد افزعها صائد او غیره فارسی دو چشمان او بیرون اندازنده خس وخاشاک ست پس بینی آن هر دو را مانند دو چشم سرگین گاو دشتی صاحب ولد که خوف زده صیاد ست یعنی هر دو چشم ناقه را در حسن وخوبی بچشمان گاو دشتی بچه دار که ترسیده صیاد ست تشبیه داده می گوید که هر دو چشم ناقه از غایت

لغات لہ قلت مغاکی در سنگ که آب در وسے گرد آید ۱۲ حجاج استخوان ابرو ۱۲ طحر بیرون انداختن چشم خاشاک را بطور مبالغه است ۱۲ مکحول چشم سرگین که در اصل خلقتش همچنین باشد ۱۲ ذعر بالفتح ترسانیدن وبالضم ترس وبفتحتین دهشت وبالضم ونتح عین چیزی که از ان ترسیده شود ۱۲۔

از غایت هوشیاری مرا هم حسن و خاشاک را از نفس خود دور کند و آن هر دو مانند چشمان گاو دشتی بچه دار است که از ترس صیاد بچپ و راست می نگرد فائده چشم گاو دشتی بچنین حالت بغایت حسن و خوشنما می باشد لهذا چشمانش را بحالت مذکوره تخصیص نموده

وَصَادِقَتَا سَمْعِ التَّوَجُّسِ لِلسُّرَى ای لها اذنان صادقتان ۱۲ — تجسس بشب ۱۲	۳۴	لِهَجْسٍ خَفِيٍّ اَوْ لِصَوْتٍ مُنَدَّدِ آواز ۱۲ — بلند و فاش کرده شده ۱۲

اعراب قوله صادقتان صفة لمحذوف وهو اذنان و الاضافة الی السمع لفظیة

عربی و لها اذنان صادقتا الاستماع وقت سیر اللیل لصوت خفی او لصوت رفیع

فارسی مر آن ناقه را دو گوش که راست و درست کننده است شنوا و گوش نهادن است وقت شب روی مر آواز پوشیده یا آواز بلند را یعنی هر دو گوش ناقه در شنوائی کامل است در سیر شب آواز نرم باشد یا سخت ــ

مُؤَلَّلَتَانِ تَعْرِفُ الْعِتْقَ فِيهِمَا ای لها اذنان محددتان تیز کرده شده ۱۲ — ای آن ناقه ۱۲	۳۵	كَسَامِعَتَيْ شَاةٍ بِحَوْمَلَ مُفْرَدِ ای کاذنی ۱۲ — نر گاو دشتی ۱۲ — در موضع ۱۲

عربی لها اذنان محددتان تعرف نجابتها فیهما و هما کاذنی ثور وحشی منفرد فی موضع الحومل فارسی هر دو گوش ناقه تیز کرده شده اند که می شناسی نجابت او در آن هر دو و آن هر دو مانند دو گوش نر گاو دشتی موضع حومل که تنها افتاده است یعنی گوش ناقه را در تیزی هوشیاری بگوش گاو دشتی منفرد از رمه که گوش وی درچنین حالت تیز می باشد تشبیه داده میگوید که هر دو گوش آن ناقه تیز و حاذق است مثل دو گوش گاو دشتی منفرد از گله خود یعنی شاعر تعریف تیزی و بیداری گوش ناقه می کند که دلیل بر نجابت اوست فائده وجه تخصیص شاة بانفراد او از گله اینکه هرگاه گاو دشتی از رمه خود دور افتاده تنها باشد لامحاله گوش وی بغایت حاذق و بیدار می باشد کما لا یخفی ــ

لغات سله توجس گوش بر آواز نرم نهادن تجسس آواز نفس که شنود و نفهمیده نه شود ۱۲ ــ

وَأَرْوَعَ نَبَّاضٍ أَحَذَّ مُلَمْلَمٍ ای دلها قلب ارزع ۱۲ لیبار جهنده ۱۲ سبک شتابنده ۱۲ سخت ۱۲	۳۶	كَمِرْدَاةِ صَخْرٍ فِي صَفِيحٍ مُصَمَّدِ سنگ سنگ شکن ۱۲ سنگهای پهنا ۱۲ سخت ۱۲

اعراب قوله اروع صفة لمحذوف ای قلب اروع واضافة المرداة الی الصخرة بمعنی من ای کمرداة من صخرة مثل قولهم هذا ثوب خز والکاف فی موضع الجر صفة للململم والمصمد نعت للصفیح علی لفظه دون معناه وعلی لها قلب فرعان من ذکاء سریع الحرکة خفیف صلب کمرداة من صخرة فیما بین عراض من الحجارة صلبة شبه القلب بین الاضلاع بحجر صلب بین حجارة عراض فارسی و برای آن ناقه دلیست ترسنده و جهنده و سبک شتابنده و سخت مانند سنگ سنگ شکن میان سنگهای پهنا و سخت یعنی دل ناقه را که میان استخوانهای پهلوست با سنگ سخت که در میان سنگهای پهناست تشبیه داده میگوید که مر آن ناقه را دلی ست میان استخوانها ی پهلو همچون سنگ سخت که میان سنگهای پهنا باشد و بسبب وفور تیز هوشی ترسنده و شتابنده است۔

وَأَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الْأَنْفِ مَارِنٌ ای دلها مشفر مشقوق ۱۲ سوراخ کرده شده ۱۲ نرم ۱۲	۳۷	عَتِيقٌ مَتَى تَرْجُمْ بِهِ الْأَرْضَ تَزْدَدِ علیق ۱۲ نجیب ۱۲ ای متی ترجم ۱۲

وعلی لها مشفر مشقوق ومارن انفها مثقوب وهی عتیق متی ترجم الارض بانفها ازدادت فی سیرها فارسی و برای آن ناقه لب بالا چاک کرده شده است و سوراخ کرده شده است نرمه بینی او و آن ناقه نجیب است و هرگاهی اندازد بینی خود زمین را زاید میشود در رفتار خود یعنی در شعر گذشته که مشفر را السبت موصوف تشبیه داده است

لغات له ردع ترسیدن و ترسانیدن لازم و متعدی بانگشت آوردن و اروع شگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود و ترسناک بفریند ... سنگ ... رگ جنبان کذلک ... کننده ... یعلم علی الاوامر ...

تعریف لب زیرین بود و درین شعر تعریف لب بالا گرائیده میگوید که لب بالای آن
ناقه شگافته شده است و نه بینی او سوراخ کرده شده و او چنان نجیب الاصل است
که چون به بینی و سر خود زمین را قطع کند و پوید در تیز رفتاری افزون شود ـ

وان شئتُ لم تُرقل وان شئتُ ارقلت	۳۸	مخافة ملویٍّ من القد محصدِ
پویه نکرد ۱۲		صفة لمحذوف ای سوط ملوی ۱۲

عربی ای سلسة القیاد وان شئت لم تسرع فی سیرها وان شئت اسرعت لاجل مخافة سوط
ملوی من القد محکم الِلیّ فارسی اگر میخواهم عدم سرعت سیرا و پویه نرود و اگر نخواهم که پویه
رود پویه برود بجهت ترس تازیانه که تافته از پوست بزغاله است و نهایت استوار
تافته یعنی آن ناقه با جمیع صفات مذکوره رام من است که هرچه ازو میخواهم می کند
چنانچه اگر بخواهم که آهسته رود همچنان کند و اگر خواهم که به تیزی رود همچنان بکار آرد
بباعث خوف تازیانه که از پوست بزغاله سخت تافته شده است ـ

وان شئتُ ساميٰ واسط الكور رأسها	۳۹	وعامت بضبعيها نجاء الخفيددِ
بلند شود ۱۲ پیش ۱۲ پالان ۱۲		شناوری کند ۱۲ بعضدیها ۱۲ تیز دویدن ۱۲ شتر مرغ نر ۱۲

اعراب قوله نجاء منصوب علی المصدریة من فعل مقدر ای نجیت نجاء مثل نجاء الخفیدد
عربی ان شئت جعلت راسها موازیا لواسطة الکور فی السمو من فرط نشاطها وجذبت زمامها
الی دجیت بعضدیها فاسرعت اسراعا مثل اسراع الظلیم فارسی و اگر می خواهم بلند شود
برابر پیش پالان سر او و شناوری کند به هر دو بازوی خود و تیز دود مثل دویدن شتر مرغ نر
یعنی اگر زمام ش بوقت سیر بکشم و بخواهم که سر خود را بلند کرده به تیزی رود همان دم

لغات سله ملوی اسم مفعول از لی تافتن رسن و جز آن اقبال لویت الحبل ای فتلته و لوی راسه الیه ای مال الیه ۱۲
سله حصد تافتن رسن را رجل محصد و محصد ای محکم مفتول ـ استحصاد استوار شدن و تافته شدن رسن و در
تافته شدن باهم ۱۲ سله سما اسم یا هم بلند شدن ۱۲ سله واسطه الکور را پیش پالان می باشد چون زین در
نفص او سر بقدم شناوری کردن ۱۲

سر خود را بفرط نشاط برابر پیش پالان بلند کرده بهر دو بازوی خود شنا وری می کشد و بسرعت تمام میرود و مثل شتر مرغ نر یعنی سبک میرود و می شتابد ۔

عَلٰی مِثْلِهَا اَمْضِیْ اِذَا قَالَ صَاحِبِیْ	۴۰	اَلَا لَیْتَنِیْ اَفْدِیْکَ مِنْهَا وَاَفْتَدِیْ
ناقہ ۱۲ — ای امضی فی اسفاری ۱۲		ای من مشقۃ السفر ۱۲

اعراب الهاء فی قوله منها تعود الی مشقة السفر المستفادة من قوله علی مثلها امضی عربی علی مثل هذه الناقة امضی فی اسفاری حین قال صاحبی لا لیتنی افدیک من مشقة هذا السفر البعید و خلاصتک منها و نجیت نفسی فارسی بر مثل این ناقه میگذرم در سفر وقتیکه گوید همنشین من که آگاه باش کاش رهائی دادی ترا از مشقت سفر باداء فدیه و رهائی یافتمی یعنی بر مثل این ناقه یعنی برین ناقه که وصف آن بیان کردم روانه می شوم در سفر چون رفیق من هلاکت مرا یقین کرده گوید کاش ازین مشقت ترا خلاص کردمی و خود نیز رهائی یافتمی باداء فدیه ۔

وَجَاشَتْ اِلَیْهِ النَّفْسُ خَوْفًا وَخَالَهٗ	۴۱	مُصَابًا وَلَوْ اَمْسٰی عَلٰی غَیْرِ مَرْصَدٖ
ای زال قلبه عن مستقره لاجل خوف ۱۲		مصیبت زده ۱۲ — ای غیر خطرناک ۱۲

اعراب قوله جاشت عطف علی قال والجملة داخلة تحت الشرط المذکور عربی وارتفعت نفسه لاجل الخوف و ظنه هالکا وان کان علی غیر طریق یخاف قطاع الطریق فارسی و چون مضطر شود دل او از جهت خوف و گمان میکند خود را مصیبت زده اگرچه باشد بر راه غیر خطرناک یعنی من برچنین ناقه سوار شده درچنین سفر هولناک میروم هرگاه که رفیق من از رنج مشقت آن سفر مضطر شود و خود را هالک گمان کند اگرچه او بر راه غیر هولناک باشد ۔

لغات ؎ جاش بر آمدن دل از ترس و اضطراب ۱۲ ؎ مرصد جا ئیکه نگهداشت دارند چا مراد از جائی که در آن رهزنان در نوران منتظر مروا ان نشیند که از انجا رهزنی کنند یعنی کمینگاه ۔

عُنِيتُ فَلَمْ أَكْسَلْ وَلَمْ أَتَبَلَّدِ ای لم اتحیر ۱۲ فی کفایة الہم ۱۲	۴۲	إِذَا الْقَوْمُ قَالُوا مَنْ فَتًى خِلْتُ أَنَّنِي للکفایة الہم ودفع الشر ۱۲

عربی اذا القوم قالوا من فتی لکفایة الہم ودفع الشر ظننت انہم یعنوننی بقولہم فلم اکسل فی کفایة الہم ودفع الشر ولم اتحیر فیہما فارسی چون قوم میگویند کیست جوانمردی پندارم کہ من ارادہ کردہ شدہ ام پس کاہلی نمیکنم ومتحیر نمی شوم یعنی درین شعر شاعر دلاوری خود بیان میکند ومیگوید کہ من آنم کہ چون قوم وقتِ حدوثِ حادثہ گویند کیست جوانمردی کہ ہم مارا کفایت کند واز دشمنان برہاند می پندارم کہ از فتی مراد دیگر نیست اند پس مہم شمارا بلاکسل وتحیر کفایت میکنم ودشمنان را از وشان دفع سازم ۔

وَقَدْ خَبَّ آلُ الْأَمْعَزِ الْمُتَوَقِّدِ ای اضطربت ۱۲ نمائش آب ۱۲ جای ابسیار سنگلاخ ۱۲ تابان ۱۲	۴۳	أَحَلْتُ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَأَجْذَمَتْ ای اقبلت ۱۲ ناقہ ۱۲ تازیانہ ۱۲ ای فاسرعت ۱۲ ای الناقہ ۱۲

اعراب قولہ بالقطیع متعلق بقولہ احلت قولہ قد خب جملة فی موضع الحال من ضمیر اجذمت عربی اقبلت علی الناقة بالسوط فاسرعت لاجل مخافة سوط فی حال خب آل الموضع الکثیر الحصی المتوقد من شدة الحر فارسی سوار شوم بران ناقہ با تازیانہ پس بتیزی میرود در حالیکہ بحرکت آمد نمایش آب سنگلاخ افروختہ یعنی چون قوم در مہم خود استمداد میکنند دران وقت کہ بشدت گرمی نمایش آب سنگلاخ بحرکت واضطراب آید از بہر کفایت مہم شان با تازیانہ بر ناقہ خود سوار شوم پس بترس تازیانہ تیز میرود وجائز است کہ بالقطیع متعلق باضربہا محذوف باشد ای اقبلت علی الناقة اضربہا بالسوط کما صرح بہذا المعنی الزوزنی وغیرہ ۔

لغات [illegible] تجمع [illegible] دیگر ان [illegible] ۱۲ [illegible] بر [illegible] اسپ [illegible] بر کاری [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲
[illegible]

فذالت كما ذالت وليدة مجلس بنازخرامید ۱۲ تبخترت ۱۲ ای کنیزک رقاصه ۱۲	۴۴	تري ربها اذيال سحل ممدد صاحب دامنها ۱۲ جامہ سپید ۱۲ دراز ۱۲

عربی فتبخترت هذه الناقة كما تبخترت جارية رقاصة تري سيدها ذيل ثوبها الابيض الطويل في رقصها شبه تبختر الناقة في السير بتبختر الجارية في الرقص شبه طول ذنبها بطول ذيلها فارسی پس بنازخرامید آن ناقہ چنانکہ می خرامد کنیزک رقاصہ درحالیکہ می نماید مالک خود را دامنہای جامہ سفید دراز یعنی رفتار ناقہ را بخرام کنیزک رقاصہ و دم دراز ناقہ را بدامنہای دراز کنیزک تشبیہ دادہ ۔

ولست بحلال التلاع مخافة بسیار فرود آینده ۱۲ پشتها ۱۲	۴۵	ولكن متى يسترفد القوم ارفد ای یستعین ۱۲ مدد میدہم

عربی ولست انا ممن ينزل التلاع كثير الاجل مخافة الاضياف ولكني متى استعانني القوم في قري الاضياف او في قتال الاعداء اعنتهم فيهما فارسی ونیستم بسیار فرود آیندہ بر پشتہا بجہت خوف مہمانان ولیکن چون یاری می خواہند قوم یاری میدہم ایشانرا در مہمانی مہمانان و دفع دشمنان وغیرہ یعنی بجہت خوف حلول مہمانان و دشمنان بر پشتہا فرود نمی آیم بلکہ اگر قوم یاری خواہند مدد می کنم ایشان را در ہمہ حالت ۔

لغات ۴۴ وفي الحديث نهي عن اذالة الخيل هو امتهانها بالعمل والحمل عليها وفي المثل اخيل من مذالة وهي الامة لانها تهان وهي تبختر ۱۲ ص ۴۴ سحل جامہ سپید از پنبہ وسیلہ یعنی سپید اسحال سحول جمع سحل بضمتین کذا کتب مثال متاق ستقف وقيل كفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في ثلثة اثواب سحولية كرسف وقوله كرسف وصف سحولية سحيل رشتہ نا تافتہ در سن یکتاب دادہ ۔ دجامہ از ریسمان یکتا بافتہ سبرم دوتاہ بافتہ متام انچہ تار و پود دوتاہ باشد سحل رسن تافتن ۱۲ ص ۴۵ حلال مبالغہ حال ست از حلول یعنی فرود آمدن ۱۲ ۴۵ تلاع جمع تلعہ بالفتح پشتہ ونشیب وہو من الاضداد و تلاع آب راہ ہا از بالا سوے نشیب ، تلوع بلند بر آمدن ۱۲ ۴۵ ارفاد یاری اعانت و استرفاد یاری استعانت ۔ مرفد معاونت ترفد یاری دادن رفد یاری دادن وپیمان رفد و رفاد اعانت ۱۲ ص ۔ مر ۔ ٭

وَإِنْ تَبْغِنِي فِي حَلْقَةِ الْقَوْمِ تَلْقَنِي ۴۶ وَإِنْ تَقْتَنِصْنِي فِي الْحَوَانِيتِ تَصْطَدِ

تطلبنی ندہ ۱۲ محفل و انجمن ۱۲ بیابی ۱۲ — شکار کردن خواہی ۱۲ دکانہای شراب ۱۲ صید تنی ۱۲

عربی وان تطلبنی فی محفل القوم وجدتنی ہناک وان تردصیدی فی دکاکین الخمارین صدتنی ہناک یرید انہ یجمع بین الجد والہزل فارسی اگر می طلبی مرادر محفل قوم بیابی واگر صید کردن خواہی مرادر دکانہای شراب شکار خواہی کرد یعنی من در ہر جا حاضر می باشم در مجلس قوم از بہر مشورہ مہمات شان ودر دکان می فروشان از بہر می نوشی ولہو ولعب لہذا مرا در ہر جا یابی۔

مَتَى تَأْتِنِي أَصْبَحْكَ كَأْسًا رَوِيَّةً ۴۷ وَإِنْ كُنْتَ عَنْهَا غَانِيًا فَاغْنَ وَازْدَدِ

شراب صبوحی دہم ترا ۱۲ — سیراب کردہ شدہ ۱۲

عربی متی تاتنی اسقک فی الصباح کاسا رویۃ وان کنت عنہا غانیا فاغن بما عندک وازدد غنی فارسی ہر گاہ بیائی نزد من نوشانم ترا جام لبریز شراب صبوحی واگر غائب باشی از جام پس بی نیاز شو بہر چہ نزد تست وزائد شو از روی بی نیازی۔ این شعر را زوزنی ذکر نمودہ۔

وَإِنْ يَلْتَقِ الْحَيُّ الْجَمِيعُ تُلَاقِنِي ۴۸ إِلَى ذِرْوَةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَمَّدِ

فراہم آیند ۱۲ بیابی ۱۲ — بلندی ۱۲ خاندان متعلق بمحذوف ای انتسب الی ذروۃ ۱۲ مقصود

عربی وان اجتمع الحی کلہم للمفاخرۃ وذکر المعالی تلاقنی انتسب الی اعلی البیت الشریف الذی

لغات ۴۶ بغی جستن یقال بغیت المال من مبغاتہ وبغیتک الشئ طلبتہ لک وابغنی لک ان تفعل کذا من افعال المطاوعۃ۔ یقال بغیتہ فانبغی۔ کما تقول کسرتہ فانکسر ابغاء بر طلب واختن دیاری دادن در طلب وبغیت الشئ وتبغیتہ ای طلبتہ وتباغوا ای بغی بعضہم علی بعض ۱۲ ص ۴۶ حوانیت جمع حانوت دکان میفروشان ۱۲ ۴۷ صبوح شراب بامدادی نوشانیدن ۱۲ ۴۷ کاس جام شراب تا آنکہ دران شراب نبود کاس نمی گویند ۱۲ ۴۷ ری بالفتح والکسر ورویا بالکسر وتخفیف سیراب شدن۔ ترویہ سیراب گردانیدن۔ رداد رکذلک ۱۲ عین ریۃ بالکسر بسیار آب۔ ویقال شربت شربا رویا ای مرویا ۱۲ ص ۴۸ صمد آہنگ کردن وصمد بفتحتین آن کہ آہنگ بوی کنند در مہمات والصمد ... ای مقصود ۱۲ ص ــ

يقصده الناس. يريد انه من اشرف الناس بيتًا و ادفاهم من الحسب و النسب حظًا
فارسی چون جمع شوند جمیع قبیله بیابی مرا که نسبت کنم خود را بسوی بلند خاندان
گرامی که مقصود مردمانند یعنی چون جمیع قبیله فراهم آیند از بهر مفاخرت در حسب و نسب
من هم در انجا روم و خود را بخاندان عالی گرامی منسوب سازم یعنی من از همه قبائل
بزرگ خاندانم و از حسب و نسب بهره وافی دارم۔

ندامای بيض كالنجوم و قينة ۔ ۴۹ ۔ تروح الينا بين بُرد و مُجسدِ

همنشین و حریف شراب ۱۲ ای بیض الوجوه ۱۲ کنیز نغمه سرا ۱۲ ۔ ای تجیئنا عشیا ۱۲ گلیم منقش ۔ جامهٔ زعفرانی ۱۲

عربی ندامای بیض الوجوه کالنجوم و مغنیة تجیئنا عشیة لابسة بردا مرة و مجسدا مرة فارسی
همنشینان من سفید رنگ و روشن روی اند مانند ستارگان که میدرخشند الوان چهره شان
و کنیز نغمه سرا شبانگاه آید بسوی من گاهی در گلیم مخطط و باری در جامهٔ زعفرانی یا جامهٔ که برنگ سیر اب کرده شده

رحيب قطاب الجيب منها رقيقة ۔ ۵۰ ۔ بجس الندامى بضة المتجرد

کشاده ۱۲ چاک گریبان ۱۲ نرم و نازک ۱۲ ۔ مس نمودن ۱۲ نازک ۱۲ اندام برهنه ۱۲

لغات ۱ ۵ ندیم حریف شراب و همنشین بزرگان و. مانند مثله و جمع الندیم ندمار و ندام و جمع الند مان ندامی
والمراة ندمانة منادمة مصدر منه. هو مقلوب مداهنة كالقسی من القوس و جاه و جبد و ما الطيب و ما اليابه و احد و جادی و
ما اشبهها کثیر من کلامهم ۱۲ ۵۲ بیاض سفیدی بیاضه مثله بیض سپید کردن ابیضاض ابیضاض سپید شدن و
یقال باض الحر ای اشتد و جمع الابیض بیض و اصله بیض فابدلوا من الضمة کسرة لتسلیم الیاء و یقال هذا اشد بیاضًا
من کذا و لا یقال ابیض منه و اهل الکوفة یقولونه و یحتجون بقول الراجز جاریة فی درعها الفضفاض ابیض من اخت
بنی اباض. قال المبرد لیس البیت الشاذ بحجة علی الاصل المجمع علیه. مبالغة سپیدی نبرد کردن باهم. یقال بایضه فباضه
یبیضه ای فاقه فی البیاض و لا تقل یبوضه ابیضاض مرد سپید ۱۲ ۵۳ مجسد جامهٔ سرخ و گفته اند که جامه که برنگ
سیراب کرده شده. مجاسد جمع. جسد زعفران و انچه بدان رنگ باشد. جساد با کسر ایضًا زعفران ۱۲ ص ۵۴ رحیب
فراخی. رحابه بالضم مثله رحب بالفتح لغت منه تقول بلد رحب و ارض رحبة و ارحاب بالضم ای واسعة و یقال
رحب الصدر ای واسع الصدر. رحبت الدار و ارحبت ای اتسعت. و ارحبته ای وسعته و قال فی زجر العیر و الفرس
ارحب و ارحبی ای توسعی و تباعدی رحبة المسجد ساحته. رحب و رحاب ۱۲ ماب نبع ۱۲ ص ۵۵ تجرد برهنه
شدن. تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن. جرد بفتحتین صحرای بی نبات ارض جرداء بکسر الواو ای و قفار اجرد
ای لا نبات فیه اجارد نبت یتل اجرد و بی ۵ ی و فرس اجرد اسپ تنگ موی کوتاه ۱۱ ۔ ۔ ۔

اعراب قوله رحيب خبر لمبتدأ مؤخر وهو قطاب الجيب الجملة نعت لقينة عربی هی قينة قطاب جيبها واسع لادخال الندامى ايديهم في جيبها للمسها ثم وصفها بانه رقيقة على مس الندامى اياها ومالعری من جسدها صافی اللون ناعم اللحم رقيق الجلد فارسی چاک گریبان آن کنیزک کشاده است که دست باندرونش بآسانی تواند رسید و نازک و نرم ست در مس نمودن همنشینان و نازک و پر گوشت و تازه است اندام برهنه او۔

إِذَا نَحْنُ قُلْنَا أَسْمِعِينَا انْبَرَتْ لَنَا نغمه گرائی کن نزد ما ۱۲ پیش آید ۱۲	۵۱	عَلَى رِسْلِهَا مَطْرُوقَةً لَمْ تَشَدَّدِ بر رسش ۱۲ بروش نرم ۱۲ ضعیفه ۱۲ غیر درشت ۱۲

عربی اذا قلنا للقينة غنينا اخذت لنا على وقارها في غنائها على ضعف في نغمتها لا تشدد فيها فارسی چون ما میگوییم آن کنیزک را که سرای پیش ما هان وقت پیش می آید و سرود می گوید بروش نرم خود که سختی نمی کند در سرود و نغمه بحالیکه در سرود گفتن ضعف مید ارد و نرمی می کند و در بعضی روایت مطروفه بفاء دیده شد یعنی درحالیکه بیمار چشم ست گو یا که چیزی بچشم او رسیده است۔

إِذَا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِهَا خِلْتَ صَوْتَهَا ای المغنية ۱۲ ای فی نغمتها ۱۲	۵۲	تَجَاوُبَ أَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِي باهم گریه کردن ۱۲ ناقهای بچه مرده ۱۲ اول بچه ۱۲

عربی اذا رددت هذه المغنية في نغمتها ظننت صوتها اصوات نوق تصيح على فصيل هالك او اصوات نوائح ونوادب يتجاوبن عند جوارها على صبي هالك فارسی چون کنیزک مذکوره بوقت سرود در گلو بیگرداند آواز خویشتن را گمان کنی آواز حزین او را که آواز بهم گریه کردن ناقهای بچه دار است بر اول بچه هالک خود۔ و ممکن است که از اظآر زنان بچه دار

لغات ۵۱ مطروقه بقاف یعنی ضعیفه و بفاء آنچه بچشم او چیزی رسیده باشد و هر دو روایت درست ست ۱۲ ۵۲ ترجیع آواز در حلق گردانیدن ۱۲ ۵۳ اظآر جمع ظئر ناقه خداوند بچه و توان که ظئر زن بچه دار مراد گیرد ۱۲ ۵۴ ربع بضم اول بچه شتر که در فصل بهار زاید اشاره رباع ارباع جمع مثل رطب و رطاب و رطاب جمع مونث رباعات جمع الجمع آخر نتاج هبعة مؤنث ۱۲ اص

مراد گزشته شو و وا ز ربع او لاد او استعاره کرده آید یعنی آواز مغنیه او در تحزین با آواز گریهٔ نا قهٔ بچه مرده یا زن پسر مرده تشبیه داده میگوید که آواز مغنیه چنان حزین ست که آواز گریهٔ ایشان

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ وَلَذَّتِي	۵۳	وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيفِي وَمُتْلَدِي
ای شربی الخمور علی کثرة ۱۲ ـ بالخمور ۱۲		مال نو پیدا ۱۲ ـ مال کهنه ۱۲

عربی و ما زال شربی الخمور علی کثرة ولذتی بها وبیعی الاشیاء النفیسة واتلافها واتلافی المال الجدید والمال القدیم الموروث فارسی پیوسته است بسیار آشامیدن من شرابها را ولذت من با نها و مدام ست فروختن من چیزهای گرامی را وخرج نمودن مال نو ومال کهنه را یعنی همواره کار من می نوشی ست وتمتع بلذائذ آن وفروختن اموال نو مکسوبه وکهنه موروثه وصرف کردن قیمت آنها در لذات ولهو ولعب ـ ـ

إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا	۵۴	وَأُفْرِدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعَبَّدِ
پرهیز کردند از من ۱۲		شتر گرگین قطران مالیده ۱۲

عربی و ما زال دابی وفعلی اتلاف المال الی ان اجتنبت عنی عشائری کلها وافردت مثل افراد البعیر المطلی بالقطران ای لما رأت انی لا اکف عن اتلاف المال والاشتغال باللذات فاجتنبت عنی العشائر فارسی تا آنکه پرهیز کردند از من همه مردمان قبیلهٔ تنها کرده شدم مانند تنها نمودن شتر گرگین قطران مالیده یعنی مدام دستدام عادت من بر صرف مال واشتغال لذات ماند ویقین کردند که از آنها باز نیایم پس تمام قبیلهٔ من اجتناب ورزیدند ومرا تنها گذاشتند چنانچه همه شتران شتر گرگین قطران مالیده را ـ

لغات ۵۳ تشراب بسیار آشامیدن ۱۲ ۵۳ متلد وتالد وتلید مال کهنه وقدیم که بمیراث رسیده باشد وطریف عکس آن یعنی مال جدید که بکسب خود آید ۱۲ ۵۴ تحامی خویشتن را از چیزی نگهداشتن حمیة حموة بالکسر فیهما پرهیز فرمودن یقال حمیت المریض الطعام ـ احتما پرهیز کردن محاماة از کسی دفع کردن چیزی را دنگاه داشتن یقال حامیت عنه محاماة وحماء ویقال القوم تحامی عن ولده تحاماه الناس ای توقوه واجتنبوه یعنی خویشتن را از وی نگهداشتند ۱۲ ۵۴ معبد شتر گرگین قطران مالیده وقطران دارو ئی ست سیاه که بر شتر خارش دار می مالند وگویند که آن روغن عرعر ست وعرعر درخت است از قسم سرو ۱۲ ـ

وَرَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي (ای فقرا ۱۲)	۵۵	وَلَا أَهْلُ هٰذَاكَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ (الاغنیا ای ۱۲، خرگاه ۱۲، دراز ۱۲)

اعراب قوله ولا اهل بالرفع عطف علی ضمیر الفاعل فی لا ینکروننی وذلک جائز بسبب الفصل بالمفعول لما ترکتنی العشیرة رأیت الفقراء لا ینکروننی لاحسانی علیهم ولا اهل الطرف الممدد ای رأیت الاغنیاء الذین لهم بیوت الادم لا ینکروننی لاستطابتهم صحبتی ومنادمتی یعنی ان هجرتنی الاقارب وصلتنی الاباعد منهم الفقراء ومنهم الاغنیاء فارسی هرگاه قبیلهٔ من مرا گذاشتند دیدم فقرا را که انکار من نمی کنند و نه که صاحب این خرگاه ادیم دراز کشیده یعنی اگرچه قبیلهٔ من مرا راندند امرا ازین ضرری نیست چه فقرا را دیدم که بسبب احسان من بر ایشان آشنایان من ست وهم امرا که بسبب احسان و دفع اعدای شان مرا نا آشنا نه اند بل از آشنایان شمارند۔

أَلَا أَيُّهٰذَا اللَّائِمِي أَحْضُرَ الْوَغَى (علی ان احضر ۱۲، جنگ ۱۲)	۵۶	وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي (باقی دارنده ۱۲)

اعراب قوله احضر اراد به علی ان احضر فحذف علی ثم اضمر ان لدلالة مابعده علیه وهو ان اشهد یعنی الا ایهذا الذی یلومنی علی حضوری الحرب وعلی حضوری للذات هل تخلدنی ان ترکتها ای لا تخلدنی سواء ترکتها او حضرتها فارسی آگاه باش ای ملامت کننده من بر اینکه حاضر شوم جنگ را و حاضر شوم در لذات آیا تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی ای نگوهنده من مرا در دنیا همیشه نتوانی داشت خواه ترک جنگ و لذات کنم یا نه پس چه فائده است از عدم حضور در جنگ و عدم بذل مال۔

لغات ۵۵ غبرای زمین۔ فقرا را بنی غبرا یعنی فرزندان زمین ازان میگویند که چون نسب شان معلوم نیست پس سوی زمین که اصل هر چیز ست نسب میکنند ۱۲ ۵۵ طراف خرگاه از چرم که برای توانگران می باشد و هذاک الطراف اشاره بسوی اغنیاست که خرگاه از چرم قائم نمودند ۱۲ ۵۶ وغی بانگ و فریاد و نیز قیل للحرب وغی لما فیها من الصوت والجلبة ۱۲ ۔ ÷

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْتَطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي	۵۷	فَدَعْنِي أُبَادِرْهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي

عربی فان انت لا تقدر دفع موتی عنی فاترکنی ابادر الموت بانفاق املاکی یرید ان الموت لا بد منه فالاولی المبادرة باللذات بانفاق الاموال فی الحیوٰة۔ فارسی پس اگر دفع نتوانی کرد موت من از من بگذار مرا که شتابی کنم سوی موت بانچه مالک شده است آن را دست من یعنی چون از موت بمضمون کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ چاره نیست پس اولی اینکه بگذار مرا که بانفاق مال شتابی کنم و لذات دنیوی حاصل نمایم۔

فَلَوْلَا ثَلَاثٌ هُنَّ مِنْ لَذَّةِ الْفَتَى	۵۸	وَجَدِّكَ لَمْ أَحْفِلْ مَتَى قَامَ عُوَّدِي

عربی فلولا ہی ثلث خصال ہن من لذة الفتی الکریم وحظک لم ابال متی قام الذین جاؤا العیادتی من عندی آئسین من حیاتی ای لم ابال متی مت فارسی پس اگر نبودی سه چیز که آنها از لذت جوان است سوگند است بجخت وحظ و بهره تو که باک نداشتمی که کدام وقت برخیزد عیادت کنندگان من از بالین من بیاس یعنی اگر سه چیز مطلوب من نبودی بحق تو پرواه موت نکردمی۔

فَمِنْهُنَّ سَبْقِي الْعَاذِلَاتِ بِشَرْبَةٍ	۵۹	كُمَيْتٍ مَتَى مَا تُعْلَ بِالْمَاءِ تُزْبِدِ

لغات ۵۸ فتی جوان وجوانمرد۔ فتاة مونث فتاء بالفتح والمد مصدر منه از سمع۔ نہو فتی السن وقد ولد له فی فتاء سنه اولاد۔ افتاء ستوریان جوانه خلاف مسان واحد فتی علی فعیل ویقال لفلان بنت تفتت ای تشبهت بالفتیات فتیت الجاریة اذا خدرت ومنعت اللعب مع الصبیان فتوة بالضم جوانمردی یقال ہو فتی وہم فتیان وفتیة وفتوة وفتی مثل عصی وقد تفتی وتفاتی ۱۲ صراح ۵۸ حفل باک داشتن لا تحفل به باک مدار بوی وحفلت بہ ای بالیت بہ ۵۸ عود جمع عائد بسیار بیمار پرسی کنندگان ۱۲ ۵۹ کمیت شراب سرخ بسیاہی آمیختہ ۱۲ –

عرفی احدی تلک الخصال فی اسبق العواذل بشرب شربۃ من خمر کمیت متی تمزج بالماء تزبد ای ترمی بالزبد یرید انہ یبادر شرب الخمر قبل انتباہ العواذل فارسی بعضی زان سہ چیز شتابی کردن من ست قبل ز ملامت زنان ملامت کنندگان بسوی شراب کمیت کہ ہرگاہ کہ دران آب آمیختہ شود کف بسیار دہد یعنی یکی از سہ چیز آنکہ قبل از انتباہ عاذلات وملامت آنہا شراب کمیت رنگ می نوشم۔

وَكَرِّي اِذَا نَادَى الْمُضَافُ مُحَنَّبًا	٦٠	كَسِيدِ الْغَضَا نَبَّهْتَهُ الْمُتَوَرِّدِ
باز گردانیدن ١٢ محصور دشمنان ١٢ اسپ فراخ گام ١٢		گرگ ١٢ اسیان جمع درخت طاق ١٢ برانگیختہ کردی ١٢ آب آینده ١٢

اعراب جملۃ نبہتہ صفۃ لمحذوف وہو بدل من سید الغضا تقدیرہ کسید الغضا المتورد سید نبہتہ عربی والخصلۃ الثانیۃ عطفی اذا استغاثنی الملجأ الی الخائف عدوہ فرسا محنبا یسرع فی عدوہ اسراع ذئب ساکن الغضا اذا نبہتہ وہو یرید الماء فارسی وباز گردانیدن من چون آواز کند مرد محصور دشمنان اسپ فراخ گام را مثل گرگ موضع غضا کہ بیدار کردی او را آب آینده یعنی لذت دوم از لذائذ سہ گانہ اینکہ بفریاد استغاثت میرسم وبرای رستگاری ایشان اسپ فراخ گام را کہ در سرعت سیر مانند گرگ ساکن غضا کہ جویان آب ست وبیدار کردی او را بس لامحال درین حال تیز رفتاری زیادہ تر می باشد

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَالدَّجْنُ مُعْجِبٌ		بِبَهْكَنَةٍ تَحْتَ الْخِبَاءِ الْمُعَمَّدِ
فرو پوشیدن ابر آسمان ١٢ ای یعجب الانسان		زن جوان نیک صورت ونازک ١٢ خرگاہ ١٢ ای المرفوع بالعمد

لغات ٥٩ کر بالفتح بازگشتن وبازگردانیدن لازم ومتعدی تکریر وتکرار بارہا برگردانیدن ١٢ ص ٥٢ مضاف ترسنده کہ بردی دشمنان از ہر جانب فراہم آیند محنب اسپی کہ در ہر دو دست انحنا باشد واین صفت محمود ست در اسپان ١٢ ع ٥٣ قصر بالکسر وفتح الوسط کوتاہی وکوتاہ شدن تقصیر کوتاہ قصار بالکسر جمع واقاصر جمع اقصر یقال قصرت الشئ جعلتہ قصیرا تقصیر فی الامر سستی کردن در کار تقصیر من الصلوٰۃ والشعر کوتاہ کردن ١٢ ص س ٥٢ دجن فرو پوشیدن ابر آسمان را از نصر ینصر یقال دجن یومنا دجنا ودجونا دجنۃ ابر بہم نشستہ وابر تاریک سیاہ وباران یقال یوم دجن بالاضافۃ ویوم دجن بالصفۃ ویوم دجنۃ ودجنۃ دیوم دجنۃ وکذٰلک اللیلۃ علی الوجہین بالوصف والاضافۃ واجنۃ ابر باران ناک پیوستہ دجن ایضا باران بسیار سحابۃ داجنۃ مدجنۃ ای دائمۃ المطر واجنتنا السماء دام مطرہا ١٢ ص ٥٩

اعراب قولہ والدجن مجبب ای الحجب الانسان جملۃ اعتراضیۃ قولہ بہکنۃ متعلق بتقصیر
عربی والخصلۃ الثالثۃ یوم الغیم ای انی اقصر یوم الغیم بالتمتع بامرأۃ شابۃ ناعمۃ جسۃ
تحت الخباء المرفوع بالعمد فارسی وبعضی ازان کوتاہ نمودن من ست روز ابرکہ
آسمان را فرو پوشاند بعشیقۂ جوان خوبصورت ونازک زیر خیمہ کہ بلند کردہ شود باستونہا
وآن ابر شگفت آیندہ مردمان ست یعنی لذت سوم اینکہ روز ابر از صحبت زنان
جوان خوبرو متمتع می شوم واز مباشرت شان حظ وافر بر دارم۔ لفظ تقصیر را ازینجہت
آوردہ کہ ایام وصال ہمیشہ کوتاہ است کما لایخفی۔

كَأَنَّ الْبُرِينَ وَالدَّمَالِجَ عُلِّقَتْ ۶۲ عَلَى عُشَرٍ أَوْ خِرْوَعٍ لَمْ يُخَضَّدِ

ای خلاخیلہا ۱۲ جمع دملج ۱۲ بازوبند ۱۲ نام درخت ۱۲ بیدانجیر ۱۲ ای لم یقطع الاغصان ۱۲

عربی کان خلاخیلہا واساورتہا ومعاضدہا معلقۃ علی عشر او خروع غیر مقطوع الاغصان
فارسی گویا دست برنج وخلخال وبازوبندہا آویختہ شدہ است بر درخت خرک یا
بیدانجیر کہ شاخہای او بریدہ نشدہ یعنی ہر دو ساعد وساق معشوقہ را در نرمی گوشت
وتر وتازگی ونازکی بیکی ازین دو درخت کہ غیر مقطوع الاغصان ست تشبیہ داد و
میگوید کہ بجہت تازگی اندام سوار وخلخال وبازوبند بر دست وپای او چنان نماید
گویا بر عشر وخروع غیر مخضد آویختہ است۔

كَرِيمٌ يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ ۶۳ سَتَعْلَمُ إِنْ مُتْنَا غَدًا أَيُّنَا الصَّدِي

تشنہ ۱۲

اعراب قولہ کریم مبتدا الخبر محذوف وہو خیر من لئیم عربی کریم یروی بالخمر نفسہ فی حیوتہ
خیر من لئیم وستعلم ان متنا غدا اینا العطشان ای اذا متنا یبان وتبین اینا عطشان
ویجوز ان یکون کریم خبر لمبتدأ محذوف تقدیرہ انا کریم یروی بالخمر نفسہ فی حیاتہ الخ

لغات: لہ برین جمع برہ دستانہ وپای برنج [illegible] جمع بجالت [illegible] [illegible]
جمع برآمدہ [illegible] ۲ عشر بضم عین وفتح شین درختی ست کہ بفارسی آنرا خرک [illegible]

فارسی بر تقدیر اول معنیش اینست کہ کریمی کہ سیراب کند جان خود را در زندگی خود بہتر ست از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکہ من چنان کریم کہ سیراب میکنم نفس خود را در حیات خود و باید اندفاتر شود در وعنقریب خواہی دانست ای بخیل نگاہدارندہ چون من و تو ہر دو فردا خواہند مرد کہ کیست از ما تشنہ یعنی ای بخیل نگاہدارندہ بروز قیامت خواہی دانست کہ من سیراب خواہم مرد و تو تشنہ

أرى قبر نحّام بخيل بماله	٦٤	كقبر غويّ في البطالة مفسد
حریص ١٢		ضال ١٢ لہو و لعب ١٢ بمالہ ١٢

عربی اری قبر حریص علی الجمع بخیل بمالہ کقبر غوی فی البطالۃ مفسد بمالہ فی اللذات والشہوات یعنی لا فرق بین البخیل والجواد بعد الممات فارسی من می بینم گور کسی کہ بر فراہم آوردن مال حریص ست و بخل میکند بمال خود مانند گور کسیکہ گمراہ باشد بیہودگی و تباہ کند مال خود را یعنی گور بخیل و گور سخی کہ در مہلکہا و عطایا مال خود تباہ کند یکسان ست و در مرگ شان فرقی نیست و ہم بعد مرگ شان فرقی ندارد پس در بخل چہ فائدہ است

ترى جثوتين من تراب عليهما	٦٥	صفائح صمّ من صفيح منضّد
دو تودہ ١٢ بر ہمدیگر ١٢		جمع صفیحہ ١٢ سنگہای پہنا ١٢ سخت ١٢ بر ہم نہادہ ١٢

عربی تری قبری البخیل والجواد قطعتین مجتمعتین من تراب علیہما حجارۃ عریض صلاب فیما بین تبوء علیہا حجارۃ عریض قد نضد بعضہا علی بعض فارسی می بینی ہر دو گور را کہ دو تودہ خاک اند کہ بران ہر دو سنگہای پہنای سخت در میان سنگہای پہنا بر ہم نہادہ اند یعنی بعد مردن میان کریم و بخیل تفاوتی نیست و تربت ہر دو یکسان ست کہ تودہ خاک ست و بران ہر دو سنگہای پہنا بر یکدیگر نہادہ شدہ اند ۔

أرى الموت يعتام الكرام ويصطفي	٦٦	عقيلة مال الفاحش المتشدّد
میگیرد ١٢		مال گرانمایہ ١٢ بخیل از حد گذشتہ ١٢

عربی اری الموت یختار الکرام بالافناء و یاخذ اکرم مال البخیل ای نفیسہا یعنی ان الموت

لغات یعتام آنکہ بر فراہم آوردن مال حریص باشد ١٢ ص ۔ ۔ ۔ اختیار گرفتن و برگزیدن از مال ١٢ ص -

لامناص منه لواحد من الصنفين فالجواد اولى لانه احمد فارسی می بینم مرگ اکه اختیار می کند جوانمردان را و میگیرد مال گرانمایه بخیل از حد گذشته یعنی موت کسی را نگذارد وکسی از وی فرار نتوان کرد بخیل باشد یا کریم پس در بخل فائده نیست بلکه جود از بخل اولی ست چه او محمود ست۔

آری العیش کنزاً ناقصاً کل لیلة (بقاء ۱۲)	٦٧	وما تنقص الایام والدهر ینفد (جزای شرط ۱۲ / شرط ۱۲ / فنا شود ۱۲)

عربی اری البقاء کنز ینقص کل لیلة وما ینقصه الایام والدهر منفد لامحالة فکذلک العیش صائر الی النفاد لامحالة فارسی می بینم زندگی را مانند گنجی که کم شونده است هر شب و آنچه که کم کنند آنرا ایام و روزگار هر آئینه نیست شود یعنی بقاء آنگنج که کم شود در هر شب تشبیه داده میگوید که بقاء خزانه ایست که هر آن چیزی از ان فنا شود پس لامحالہ بانجام خواهد رسید۔

لعمرک ان الموت ما اخطأ الفتی (قسم بقائک ۱۲ / تجاوز ۱۲)	٦٨	لکالطول المرخی وثنیاه بالید (رسن ستور را ازکرده شده ۱۲ / طرف جمع ۱۲ / هر دو کرانه ۱۲)

اعراب ما فی قوله ما اخطأ الفتی مصدریة زمانیة تقدیره ان الموت مدة اخطائه الفتی فحذف الظرف وخلفته ما وصلتها وقوله کالطول المرخی فی موضع رفع خبر ان واللام للتاکید وجملة ثنیاه بالید فی موضع الحال من الطول عربی اقسم ببقائک ان الموت مدة اخطاء الفتی ای مدة مجاوزته ایاه یشبه الطول المرسل لدابته ترعی فیه والحال ان طرفیه بید صاحبه یرید انه لامفر من الموت لاحد کما ان الدابة لامفر لها ما دام صاحبها آخذ الطرفی طولها فارسی قسم زندگانی تست که موت ما دامیکه تجاوز کند از جوان هر آئینه مثل رسن دراز

لغات سے نقصان لازم ومتعدی هر دو آمده است کما یقال نقص الشئ ونقصته انا ۱۲ ص سے نفد نفاد سپری شدن النفاد ومتعدی منه وایضا بی توشه دبی ستور شدن ۱۲ سے طول بالکسر وفتح واو رسن دراز که ستور را به علف بند ند یقال آرخ الفرس من طوله وطیلته کذلک ومنه طویلة الدواب ای مطوله ویقال (ایضاً) طاول فرسک ای ارخ طولته فی المرعی ۱۲ ص - ۲

فروهشته شده است حالیکه هر دو کنارهٔ او بدست صاحبست یعنی موت در زمان اعراض او از نفوس مردمان مانند رسن درازیست که هر دو طرف رسن او بدست صاحب خودست یعنی کسی را از موت گریز نیست چنانچه دابهٔ مشدوده که رسنش بدست صاحب خودست صورت گریز نیست هرگاه که خواهد قبض کند همچنان موت مردمان را تا اجل بگذاشته چون وقتش بیاید خواهد اخذ کند و هلاک سازد۔

فَمَالِي أَرَانِي وَابْنَ عَمِّي مَالِكاً ۶۹ مَتَى أَدْنُ مِنْهُ يَنْأَ عَنِّي وَيَبْعُدِ

ای یبعد ۱۲

عربی فمالی ارانی وابن عمی مالکا متی تقربت منه تباعد عنی فارسی پس چیست مرا که می بینم خود را و پسر عم خود را که مالک نامست که هرگاه نزدیک میشوم از وی دور میشود از من گویا که شاعر از نزدیکی جستن خود باوی و دوری خواستن او تعجب میکند و سبب آن بود که شتر معبد برادر طرفه گم گشته بود پس طرفه از عم زادهٔ مالک خواست که در جستجوی شتر امداد کند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و اعانت ننمود فائده باهم آوردن ینأ و یبعد با آنکه هر دو متحد المعنی ست از بهر تاکید و اثبات قافیه است۔

يَلُومُ وَمَا أَدْرِي عَلَى مَا يَلُومُنِي ۷۰ كَمَا لَامَنِي فِي الْحَيِّ قُرْطُ بْنُ أَعْبَدِ

ای یلومنی ۱۲ — ای علی ای سبب یلوم

عربی یلومنی مالک و ما ادری علی ای سبب یلوم کما لامنی قرط ابن اعبد فی القبیلة فارسی مالک ملامت میکند و نمی دانم که بر چه چیز یعنی بچه سبب ملامت میکند چنانچه سرزنش نمود مرا قرط بن اعبد در قبیله یعنی ملامت بلا وجه بود و ناحق۔

وَأَيْأَسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ ۷۱ كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسِ مُلْحَدِ

مطلب ۱۲ — قبر ۱۲ — مدفون فی اللحد ۱۲

عربی و قطع رجائی مالک من کل خیر رجوته منه حتی کانا وضعنا ذلک المطلب الی قبر

لغات: سلہ رمس خاک گور۔ و دفن کردن مردہ را ارماس کذلک و رمس جای گور ۱۲ اص سلہ لحد شگاف در گور و شگافتن بکرانهٔ گور۔ و لحدت القبر و الحدت له بمعنی و الحدت الرجل جعلت له لحدا ۱۲ اص س - ❖

رجل مدفون فی اللحد فهو بمنزلة المیت فلا یرجی خیره فارسی و ناامید گردانید مرا از هر نیکوئی که طلب کردم از دگویا که مانهادیم آن نیکوئی را بسوی قبر مرد مدفون یعنی چنان ناامید ساخت گویا مطلب خود از مرده خواستیم پس از مرده چه خیر رسد۔

عَلٰی غَیْرِ شَیْءٍ قُلْتُهٗ غَیْرَ اَنَّنِیْ	۴۲	نَشَدْتُ فَلَمْ اُغْفِلْ حَمُوْلَةَ مَعْبَدِ
یلومنی علی غیره ۱۲ ولکننی ۱۲		ای طلبت ۱۲ فلم اترک ۱۲ شتر باردار ۱۲ مفعول نشدت ۱۲

اعراب قوله غیر اننی استثناء منقطع تقدیره ولکننی ع ای یلومنی علی غیر شیء قلته و ذنب اذنبته ولکننی طلبت ابل اخی ولم اترکها فنقم ذلک منی و جعل یلومنی فارسی ملامت میکند مرا بغیر آنکه گفتم او را لیکن اگر گناه من ست همین ست که جستم شتر باردار معبد برادر خود را پس غفلت نکردم یعنی چون شتر باردار برادر خود را جستم و دران کاهلی نکردم پس مالک ناحق وی بسبب بدله گرفت و ملامت کرد چه گناه شان نکرده ام۔

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبٰی وَجَدِّكَ اِنَّهٗ	۴۳	مَتٰی یَكُ اَمْرٌ لِلنَّكِیْثَةِ اَشْهَدِ
قرابة ۱۲ قسم بخت تو ۱۲		غایت کوشش ۱۲ احضر ۱۲

ع ای قربت نفسی بالقرابة التی ضمنا حبلها و نظرنا خیطها و اقسم بجدک انه متی حدث له امر للنکیثة ای امر یجهد فیه غایة الجهد احضره و انصره فارسی و اگر گناه من ست همین ست که من نزدیک میکنم خود را بسبب قرابت و سوگند بخت تست که اگر باشد او را کار دشوار حاضر می شوم یعنی من نزدیک می کنم خود را با پسر عم خود و چون کار شدید بروی پیش آید بر نصرت او حاضر می شوم۔

وَاِنْ اُدْعَ لِلْجُلّٰی اَكُنْ مِّنْ حُمَاتِهَا	۴۴	وَاِنْ یَّاْتِكَ الْاَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ اَجْهَدِ
کار بزرگ ۱۲ من الحمایة ۱۲ جمع حامی ۱۲		با نقتال ۱۲ الی ۱۲ ابر ابید ۱۲

لغات ۴۱ نشد ولنشدان گم شده را جستن ۱۲ ۴۳ نکیثة کار دشوار که از جهد کوشش شود و فلان شدید النکیثة ای نفس یبلغ فلان نکیثته بعیره اذا اقصی مجهوده فی السیر ۱۲ ص ۴۳ شهود بالضم حاضر شدن فهو شاهد و هم شهود ای حضور و هو فی الاصل مصدر شهید حاضر۔ و امراة مشهد بلا ها التی حضر زوجها۔ و مغیبة بالها التی غاب زوجها شهد فلان ای حضر فی شهد

عربی وان دعیت فی الامر العظیم اکن ممن حماته ای اکن من الذین یحمون حریمک ان یاتیک الاعداء لقتالک اجهد فی دفعهم عنک غایة الجهد یعنی اگر خوانده می شوم در کار بزرگ می باشم از حامیان و نگاه داران او و اگر آیند دشمنان بجهت کارزار تو از حد کوشش کنم در دفع شان -

وَإِنْ يَقْذِفُوا بِالْقَذْعِ عِرْضَكَ أَسْقِهِمْ	۷۵	بِكَأْسِ حِيَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّهَدُّدِ
آبرو ۱۲ دشنامی ۱۲ الاعداء ۱۲		جمع حوض ۱۲ اضافت بیانیه ۱۲ ترسانیدن ۱۲

عربی وان اساء الاعداء القول فیک وافحشوا الکلام اسقهم کاسا من حیاض الموت قبل ان اخوفهم ای لا اشتغل بتهدیدهم بل اشتغل باهلاکهم فارسی و اگر متهم سازند بسخن فحش عزت ترا بنوشانم ایشان را جامی از حوضهای موت پیش از ترسانیدن ایشان یعنی اگر دشمنان بسخنهای بد آبروی ترا بریزند پس قبل ترسانیدن ایشان را قتل کنم

بِلَا حَدَثٍ أَحْدَثْتُهُ وَكَمُحْدِثٍ	۷۶	هِجَائِي وَقَذْفِي بِالشَّكَاةِ وَمُطْرَدِي
جرم ۱۲ مجرم ۱۲		بد گفتن ۱۲ انداختن ۱۲ گله ۱۲ راندن و دور کردن ۱۲

عربی اهجنی واهجر من غیر حدیث اساءة احدثته کم اهجی واشکی واطرد کما یهجی ویشکی ویطرد من احدث اساءة وجنی جنایة فارسی سرزنش می کند مرا بدون بدی که پیدا کردم آنرا و مانند محدث ست نکوهیدن من و انداختن من با گله راندن و دور کردن من یعنی مرا مانند مفسدان و محدثان می نکوهد و شکوه می کند و از پیش می راند یعنی بی گناه مرا دور و سرزنش کرد چنانچه مفسدان و محدثان را می نکوهند و از پیش میرانند -

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأً هُوَ غَيْرُهُ	۷۷	لَفَرَّجَ كَرْبِي أَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي
ابن العم ۱۲ جملہ صفۃ امرأ ۱۲		جواب ای لکشف ۱۲ الغم ۱۲ ای لامهلنی ۱۲ هر آئینه مهلت دادی ۱۲

لغات لـ۵ قذف دشنام دادن و بفاحشه نسبت کردن کسی را تقاذف یکدیگر را دشنام دادن ۱۲ لـ۵ هجا ر بالکسر والمد کوهیدن خلاف المدح هجو تهجا کذلک والمراة تهجو زوجها ای تذم صحبته ۱۲ لـ۵ فرجت الامر فرجته ای کشفته والفرج انکشاف المکروه ۱۲ لـ۵ کربه الغم اذا ملأ صدره ۱۲ والکربة اسم منه والجمع کرب ۱۲ لـ۵ والانظار الامهال والنظرة اسم بمعنی الانظار ۱۲ -

اعراب قوله هو غیر جملة نعت الامرء - و فرج جواب لو عربی فلو کان ابن عمی مالکا
رجلا هو غیره لکشف غمی او لامهلنی زمانا فارسی پس اگر بودی پسر عم من مردی غیر
مالک البته کشادی سختی مرا یا بر آئینه مهلت دادی مرا تا فردا یعنی اگر پسر عم من مرد دیگر
بودی غم مرا کشادی و اگر غم از دلم نبردی مهلت دادی نه مانند مالک اند فی ملامت کردی

عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسْآلِ أَوْ أَنَا مُفْتَدِي (سوال ۱۲)	۷۸	وَلٰكِنَّ مَوْلَايَ امْرُؤٌ هُوَ خَانِقِي (گلو گیر ۱۲ — پسر عم من ۱۲ — خفه کردن گلو ۱۲)

عربی ولکن ابن عمی رجل هو آخذ علی نفسی علی ان اشکره او اسأله عوارفه او افتدی
منه نفسی ای لا یزال یضیق الامر علی سواء شکرته علی آلائه او سألته بره وعطفه وطلب
تخلیص نفسی منه فارسی ولیکن پسر عم من مرد گلو گیر من است با وجود شکر نمودن و
سوال کردن من از چیزی یا که من بفدیه رهانیدن خویش باشم یعنی پسر عم من همواره
تنگ میکند کار را بر من حتی که گلو گیر من است عام است که شکر کنم نعمت او یا سوال کنم
از چیزی یا طلب کنم رستگاری نفس خود -

عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ (ای المعمول فی الهند ۱۲ — ضربا ۱۲ صدمه ۱۲ شمشیر بران ۱۲)	۷۹	وَظُلْمُ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاضَةً (سوختن از مصیبت ۱۲ — صدمه : سوزش ۱۲)

عربی وظلم الاقارب اشد صدمة وحرقة علی الرجل من صدمة السیف القاطع المعمول
فی الهند ای ظلم الاقارب اشد تاثیرا فی تهییج نار الحزن و الغضب من وقع السیف القاطع المحدد
او المطبوع فی الهند فارسی ستم کردن یگانگان سخت تر است از روی مصیبت و صدمه بر مرد
از ضرب شمشیر بران که از هند ساخته شد یعنی ظلم خویشان از ضرب شمشیر بران صدمه رساننده تر است

وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِيًا عِنْدَ ضَرْغَدِ (فرود آید ۱۲ — دور ۱۲ — نام کوهی ۱۲)	۸۰	فَذَرْنِي وَخُلْقِي إِنَّنِي لَكَ شَاكِرٌ (بگذار مرا و خلق مرا ۱۲)

عربی فذرنی مع خلقی فانی شاکر لک وان بعد غایة البعد حتی نزل بیتی عند هذا الجبل

فائده ۷۵ تا ۸۰ مصدر مثال ست چون تشریح تجاوب نوع مصادره که بر بن وزن آمده اند بفتح تا اند مگر از لفظ تبیان و تلقاء
که بکسر تا است و بعضی گفته لفظ فعال بکسر تا است ۱۲ رشید النبی ۱۵ مهند شمشیر که از آهن هند یا در هند ساخته شود ۱۲

المسمى بضرغد فارسی پس بگذار مرا با خوی من بدرستیکه من شکر کننده توام اگرچه فرود آید
خانۂ من درحالیکه دور ست از تو نزدیک کوه ضرغد یعنی مرا با سیرت من بگذار و من سپاس
گذار توام اگرچه بسی دور هستم که مقیم کوه ضرغدم و میان شما و ضرغد مسافت بعیده است

فَلَوْ شَاءَ رَبِّيْ كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَاصِمٍ ٨١ وَلَوْ شَاءَ رَبِّيْ كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ

(ان اکون مثل قیس بن عاصم فی الشرف — ان اکون مثل عمرو بن مرثد فی النجابۃ)

ترکیب مفعول شاء در هر دو مقام محذوف ست دا این مطرد ست الا در آن وقت که جزاء
بر آن دال نباشد چنانکه و لو شئت ان ابکی دما لبکیته زیرا که جزا بر بکای دم دال نیست
و کنت جزای لوست عربی لو شاء ربی ان اکون مثل قیس بن عاصم لصرت مثله فی السیادة
و کثرة الاموال۔ و لو شاء ربی ان اکون مثل عمرو بن مرثد کنت مثله فیهما فارسی اگر خواهد
پروردگار من شوم مثل قیس بن عاصم و اگر خواهد پروردگار من شوم مثل عمرو بن مرثد
یعنی بر ضعف و مسکینی من اعتراض نباید اگر خواسته خدا بودی مثل قیس بن عاصم
و عمرو بن مرثد شدمی لیکن خدا نخواست و چنین نشدم پس بر من چه جای اعتراض ست

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيْرٍ وَزَارَنِيْ ٨٢ بَنُوْنَ كِرَامٌ سَادَةٌ لِمُسَوَّدِ

(موصوفون بالکرم و السیادة — جمع سید ۱۲ — ای لرجل مسود ۱۲)

عربی فصرت حینئذ صاحب مال کثیر و زارنی بنون موصوفون بالکرم و السیادة لرجل
مسود فارسی پس درین وقت باشم من صاحب مال بسیار و زیارت کنند مرا فرزندان
گرامی مر مرد مهتر را۔ مراد از مرد مهتر نفس خود ست۔

أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِيْ تَعْرِفُوْنَهُ ٨٣ خَشَاشٌ كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ

(سبک گوشت ۱۲ — مرد تیز ۱۲ — ای ناخشاش ۱۲ — افروخته ۱۲)

عربی انا الرجل الخفیف اللحم الذی عرفتموه و انا ماض فی الامور بخفته و سرعته کراس الحیة المتوقدة
فارسی من آن مرد سبک گوشت تیز خاطرم که شناسید او را و من در قیز [illegible] مانند سر مار که افروخته

لغات ۱ قیس بن عاصم مردی از بنی شیبان و عمرو بن مرثد از بنی بکر بن وائل هر دو سردار بودند داد و لادشان به نجابت مشهور ۱۲
۲ مسود مهتر کرده شده یقال سوده ۱۲ انا اسادة ۱۲ شرح عربی ۳ ضرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صفت مدح ست چه کثرت
گوشت موجب ثقل و کاهلی ست ۱۲

و تیز هوش ست یعنی نفس خود را در تیزی و چابکی همچو مار که بغایت تیز حرکت می باشد تشبیه داده

وَآلَيْتُ لَا يَنْفَكُّ كَشْحِي بِطَانَةً	۶۴	لِعَضْبٍ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنَّدِ

عربی و حلفت ان لا یزال کشحی بمنزلة البطانة لسیف قاطع رقیق الحدین مصقول فی الهند فارسی و سوگند خوردم که همیشه خواهد ماند تهیگاه من استر شمشیر بران را که باریک اند هر دو طرف و ساخته هند است یعنی من سوگند میکنم که شمشیر من همیشه بر تهیگاه من باشد و مهیای جنگ و قطع ... گشته باشم

حُسَامٍ إِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِرًا بِهِ	۶۵	كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدْءُ لَيْسَ بِمِعْضَدِ

عربی لا یزال کشحی بطانة لسیف قاطع اذا قمت منتقما به من الاعداء کفی الضربة الاولی منه الضربة الثانیة ولیس هو سیفا لقطع به الشجر فارسی پیوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه برخیزم در حالیکه داد ستانم از دشمنان با او کفایت میکند ضرب ثانی را از وی ضرب اول و نیست آن داس درخت بر یعنی شمشیر مذکور چنان بران ست چون با آن از بهر انتقام از دشمنان برخیزم ضرب اول وکافی ست و حاجت ضرب ثانی نمیشود چه نفی معضد آنست که معضد اروی تر ست از سیوف

أَخِي ثِقَةٍ لَا يَنْثَنِي عَنْ ضَرِيبَةٍ		إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِزُهُ قَدِي

عربی هذا السیف سیف یوثق بمضائه کالاخ الذی یوثق باخائه لا ینصرف عن الضرب به اذا قیل لصاحبه مهلا ای کف عن ضرب عدوک قال مانعه السیف هو صاحبه حسبی فانی قد بلغت ما اردت من قتل عدوی فارسی شمشیر مذکور خداوند اعتماد ست خطا نمی کند از جای ضرب خود چون گفته شود مالک او را مهلت ده گوید مانع او کافی ست مرا یعنی آن شمشیر چنان ست که بروز معرکه بروی اعتماد کرده شود و از نشانهٔ خود خطا نمیکند بلکه هر جا که میزند کارگر شود چون مالک او را گوید که دشمن خود را فرصت و مهلت ده گوید

لغات ۱ معضد یعنی داس که بوی درخت برند ۱۲ ۲ ضریبه انچه او را با شمشیر زنند ۱۲

کہ بس ست مرا کہ بیک ضرب بمراد خویش رسیدم وقبل از منع دشمن خود را قتل نمودم ۔

إِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَجَدْتَنِي	۸۷	مَنِيعًا إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي

عربی اذا استبق القوم اسلحتہم وجدتنی منیعا لا اقہر ولا اغلب تمکنت یدی بقائم ہذا السیف
فارسی چون شتابی کند قوم بسوی سلاح خود خواہی یافت مرا غالب ووقتیکہ فیروز
شود بقبضہ آن شمشیر دست من یعنی بوقت معرکہ یا حدوث حادثہ چون آن شمشیر
بدست من باشد مقہور نشوم بلکہ غالب آیم ۔

وَبَرْكٍ هُجُودٍ قَدْ أَثَارَتْ مَخَافَتِي	۸۸	بَوَادِيَهَا أَمْشِي بِعَضْبٍ مُجَرَّدِ

اعراب جملہ اثارت خبر لبرک وقولہ مخافتی مصدر مضاف الی المفعول وقولہ بوادیہا
مفعول اثارت عربی ورب ابل بارکۃ نائمۃ قد اثارت اوائلہا عن مبارکہا مخافتہا
ایای وقد کنت امشی مع سیف مسلول عن غمدہ فارسی بسیار شتران خسپیدہ اند کہ ہر آئینہ
برانگیختہ اوائل ایشان را ترس ایشان از من در حالیکہ میرفتم با شمشیر برہنہ یعنی
چون شتران خسپیدہ مرا با شمشیر برہنہ دیدند اوائل ایشان از ترس قتل من کہ
عادت من بود برانگیختہ شدند ۔

فَمَرَّتْ كَهَاةٌ ذَاتُ خَيْفٍ جُلَالَةٌ	۸۹	عَقِيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَبِيلِ يَلَنْدَدِ

لغات ۔ ۸۷ فیروز شود ۔ ۸۸ یقال بلت بای ظفرت بہ ۱۲ ۔ برک جمع بارک شتران فرو خوابیدہ برک
وبرک خفتن شتر از نصر نیز برای فرو خوابانیدن وہو قلیل والاکثر الاناخۃ یقال انخت فاستناخ وکل شی ثبت واقام فقد برک
برک شتر بسیار برک جمع ۱۲ ص ہجود جمع ہاجد بشب خوابندہ وبیدار شوندہ ہجود وہجد وتہجد شب خفتن وشب بیدار ماندن
وہو من الاضداد ومنہ قیل لصلوۃ اللیل التہجد تہجید تنویم ۱۲ ص ۔ بوادی جمع بادیہ یعنی سابق واول ۔ خیف
پوست فراخ پستان ناقہ ناقۃ خیفاء ناقہ کہ پوست پستان او فراخ باشد بعیر اخیف آنکہ غلاف قضیب او فراخ باشد ۱۲
۔ یلندد والالد خصم سخت پیکار ۱۲ ش ۔

عربی فرت بی فی حال نارة منا فیها ایامی ناقة عظیمة ذات ثدی جسیم وهی کریمة تشیخ قد نحل جسمه من الکبر حتی صار کالعصا الغلیظة تحدلا شدید الخصومة وارادبالشیخ اباه فارسی گذشت بر من ناقه فربه که خداوند پستان و بزرگ ست وآن ناقه مال گرانمایه پیر است که مانند عصای درشت ست وسخت پیکار کننده است یعنی از شتران منتشره ناقه ترد تازه بزرگ پستان که از مال گرانمایه پیر فرتوت من بود بر من گذشت ۔

۹۰	
یَقُوْلُ وَقَدْ تَرَّ الْوَظِیْفُ وَسَاقُهَا (ای الناقة ۱۲) حالیه ۱۲ منقطع ۱۲ بریده شده ۱۲ استخوان دست	اَلَسْتَ تَرٰی اَنْ قَدْ اَتَیْتَ بِمُؤْیِدِ (کارِ دشوار) مخففه من المثقلة ۱۲ الداهیة ۱۲

عربی قال هذا الشیخ فی حال عقری هذه الناقة الکریمة وقد انقطع عظم ذراعها وساقها الم تر انک قد اتیت بداهیة عظیمة بعقرک مثل هذه الناقة النجیبة الکریمة فارسی میگفت آن پیر درحالیکه بریده شد استخوان دست وساق آن که آیا نمی بینی که بر آستی تو آورده کار دشوار را یعنی چون آن ناقه فربه مذکوره را ذبح نموده استخوان دست و پایش را از گوشت جدا کرده شد آن پیر فرتوت که پدر من بود مرا گفت آیا نمی بینی کار مرا بزرگ آورده و جنایتی سترگ کرده که ناقه گرامی مرا ذبح نموده ۔

۹۱	
وَقَالَ اَلَا مَاذَا تَرَوْنَ بِشَارِبٍ ای شیء ۱۲ ای ان یفعل بشارب ۱۲	شَدِیْدٍ عَلَیْنَا بَغْیُهٗ مُتَعَمِّدِ ستم وزیادتی کردن ۱۲

عربی وقال الشیخ للحاضرین ای شیء ترون ان نفعل بشارب اشتد بغیه علینا بعقر کرائم اموالنا ونحرها عن عمد وقصد ای استشار الشیخ اصحابه فی شانی وشانی وقال ما ذا احتال فی دفع هذا الشارب الذی یشرب الخمر ویبغی علینا بعقر کرائم اموالنا فارسی وگفت پیر مذکور حاضرین را که آیا چه می بینید باین شراب خوار که سخت ست بر ما ستم او بآهنگ وقصد کرده نه بخطا یعنی پیر فرتوت من بمصاحبان خود گفت وازایشان مشوره طلبید که در حق این شراب خوار ستمگار چه می بینید وچه تدبیر در دفع او اندیشید که بقصد وآهنگ ناقه گرامی من قتل نموده

صلۂ ان لا نافیہ ادغم حرف شرط فی لا ۱۲ . مجزوم بالشرط ۱۲

وَقَالَ ذَرُوهُ إِنَّمَا نَفْعُهَا لَهُ	۹۲	وَإِلَّا تَكُفُّوا قَاصِيَ الْبَرْكِ يَزْدَدِ
طرفه ۱۲ ای اترکوا ۱۲ ناقه ۱۲ طرفه ۱۲		باز نداریده ۱۲ شتر گریخته دباقی مانده ۱۲ جواب شرط ۱۲

عربی ثم استقر رای الشیخ ان قال اترکوا طرفۃ انما نفع ہذہ الناقۃ لہ لانہ ولدہ الذی یرثہ والا تردوا وتمنعوا مانّد ولعد من ہذہ الابل من الندود یزدد طرفۃ من نحرہا وعقرہا فارسی وگفت آن پیر کہ بگذارید اورا جز این نیست کہ نفع آن ناقہ برای اوست واگر باز نیارید شتر دور گریختہ را زیادہ کند در کشتن یعنی پدر لہذا ل من باز بر سر اشفاق آمدہ ورای او بر این مستقر شد وبمصاحبان خود گفت کہ طرفہ را بگذارید وہیچ مگوئید کہ او فی الحقیقت ضرر خویش کردہ چہ او پسر من است ومال من مال اوست بطور وراثت مگر اورا از شتران باقی ماندہ باز دارید ورنہ در آن ہم تعدی خواہد افزود۔

فَظَلَّ الْإِمَاءُ يَمْتَلِلْنَ حُوَارَهَا	۹۳	وَيُسْعَى عَلَيْنَا بِالسَّدِيفِ الْمُسَرْهَدِ
کنیزکان ۱۲ بر اخگر بریان می نمودند ۱۲ شتر کرہ ۱۲		ای یسعی الخدم علینا ۱۲ خبر مکہتہ امقدد دہو الخدم ۱۲ کوہان شتر فربہ ۱۲

عربی فظل الاماء یشوین ولد الناقۃ الذی خرج من بطنہا فی الجمر والرماد الحار ویسعی الخدم علینا بسنامہا السمین ای انہم اکلوا اطائبہا واباحوا غیرہا للخدم فارسی پس کنیزکان بر اخگر بریان می نمودند بچہ کہ از شکم ناقہ برآمدہ بود وخادمان من دویدند بر سر ما با کوہان فربہ آن ناقہ یعنی پارۂ کوہان بریان نمودہ نزد وی برای ما آوردند یعنی بہترین گوشت برای خود گرفتیم وباقی بخادمان بخشیدیم وشعرا ازان ذکر نمودہ اند کہ آن ناقہ باردار بود وآن نزد عرب بہترین واطیب است۔

لغات ۱۵ قاصی شتری کہ دور باشد از شتران خسپندہ وقاصی از قصو بضمتین از نصر ینصر بمعنی دور شدن برک وبرو ک از نصر بمعنی خفتن شتر ابراک فرو خوابانیدن واین قلیل است واکثر اناخہ است ۱۲ ص ۲ امتلال چیزی را در اخگر وخاکستر گرم پختن ۱۲ ص ۳ حوار بالضم شتر کرہ کہ از شیر باز نشدہ باشد وفصیل آنچہ از شیر باز شدہ احورۃ جمع القلۃ حیران جمع الکثرۃ ۱۲ صراح ص ۴ سدیف سرہد پیہ کوہان سنام مسرہد ای سمین ۱۲ -

فَإِنْ مُتُّ فَانْعِينِي بِمَا أَنَا أَهْلُهُ	٩٤	وَشُقِّي عَلَيَّ الْجَيْبَ يَا ابْنَةَ مَعْبَدِ

عربی ان ہلکت من ہذہ الافعال فاشیعی خبر موتی واندبی علی بثنائی الذی استحقہ واستوجبہ وشقی علی جیبک یا ابنۃ اخی فارسی پس اگر بمیرم خبر مرگ من رسانی باوصافی کہ من سزاوار آنم وچاک کن بر من گریبان خود را یعنی طرفہ از اوصاف خود کہ مذکور شدہ فارغ گشتہ دختر برادر خود را از بہر ندبہ خود بر وی وصیت میکند کہ اگر نزد تو بمیرم باوصافی کہ لائق آنم نعاء من کن ودر ماتم من گریبان خود را چاک کن۔

وَلَا تَجْعَلِينِي كَامْرِئٍ لَيْسَ هَمُّهُ	٩٥	كَهَمِّي وَلَا يُغْنِي غَنَائِي وَمَشْهَدِي

و نفع نرساند ۱۲ مثل نفع من ۱۲ حاضر شدن ۱۲

اعراب قولہ مشہد مصدر میمی وہو مفعول مطلق لفعل محذوف ای لا یشہد تشہدی عربی ولا تجعلینی مثل رجل لا یکون قصدہ لطلب المعالی کقصدی لطلبہا ولا ینفع نفعاً مثل نفعی ولا یشہد الوقائع شہوداً مثل شہودی یا ہا فارسی ومگردان مرا مانند مردی کہ نیست آہنگ او مثل آہنگ من ونفع نرساند ہمچون نفع رسانی من وحاضر نشود مثل حاضر شدن من یعنی مرا بعد از مرگ من مثل آن کس مگردان کہ قصد او در تحصیل معالی ونفع رسانیدن او در کارہای بزرگ وحاضر شدن او در معارک وجنگ دشمنان مانند من نیست بلکہ بزدل وپس پاست واین کنایہ است با بن عم خود کہ مالک نام داشت۔

لغات لہ نعی خبر مرگ وخبر مرگ دادن ودستور در زمان جاہلیت چنان بود چون یکی از اشراف شان بمردے شخص سر وپا برہنہ بر ستوری سوار شدہ بکوچہا می گشت ومی گفت نعاء فلاناً نعاء فلاناً یعنی خبر مرگ فلان برسان نعیان بالضم کذلک۔ یقال منہ نعاہ لہ ... نعی بر وزن فعیل خبر مرگ ... خبر دہندہ۔ ... کذلک ... ناعیۃ ... مؤنث منعاۃ ... خبر مرگ۔ ... ذکرہ ای شایع ۱۲ ... ابن العبد برادر طرفہ بود ۱۲

ذلول باجماع الرجال ملہّد	۹۶	بطیء عن الجلّی سریع الی الخنا

عربی ولا تجعلنی کرجل بطی عن الامر العظیم سریع الی الفحش ذلیل مدفوع باجماع اکف الرجال لذمہ فارسی ومگردان مرا مانند مردی کہ درنگ کنندہ است از کار بزرگ شتابندہ است بسخنہای بیہودہ وذلیل ست کہ بمشتہای مردمان از مجالس دفع کردہ شدہ است یعنی مرا ہمچو اندرگ مساوی مالک مگردان کہ ہمہ صفات ذمیمہ وری متمکن ست نہ مثل من شجاع وسخی ومعزز ومکرم ست بلکہ بزدل وذلیل ست کہ بسا اوقات مردمان از مجالس خود بمشتہا میرانند ودفع کنند۔

عداوۃ ذی الاصحاب والمتوحّد	۹۷	فلو کنت وغلاً فی الرجال لضرّنی

عربی لو کنت ضعیفا ذلیلا من الرجال لضرنی عداوۃ ذی الاتباع ای وعداوۃ المفرد الذی لا اتباع لہ ای ولکنی قوی شجیع لا یضرنی معاداتہما ای ذی الید ی وعدا فی الرجال ۔ والوغد اللئیم فارسی پس اگر بودمی فرومایہ درمیان مردمان ہر آئینہ گزند رسانیدی مرا دشمنی کسیکہ خداوند یاران ست ودشمنی کسیکہ تنہا ست یعنی اگر من مرد ضعیف وفرومایہ بودمی ہمہ کس مرا از دشمنی خود گزند رسانیدی ولیکن من بیچارہ نیستم بل شجاع وغالب وقوی ہستم چنانکہ گفتہ۔

علیہم واقدامی وصدقی ومحتدی	۹۸	ولکن نفی عنّی الرجال جراءتی

اعراب قولہ الرجال مضاف الیہ مضاف محذوف ای معارضۃ الرجال فافہم۔

لغات سلہ اجماع جمع جمع بمعنی فراہم آوردن جمع الکف بالضم والتخفیف بمعنی فراہم آوردہ یقال ضربہ بجمع کفہ ۱۲ ح سلہ لہد دفع کردن کسی را بہ مشت دلا غر کردن چارپایہ دیگران شد ... بجواری دانشاید لہما اللغۃ ۱۲۔

المضاف واقام المضاف اليه مقامه عربي ولكن طردعني معارضة الرجال مبارزتهم شجاعتي عليهم واقدامي في الحروب وصدق عزيمتي على الشيء وكرامة اصلي فارسي وليكن دور نموده از من معارضه مردان را ودوري من برايشان وپيش آمدن من در حروب ودرستي آهنگ من وبزرگي اصل من يعني چونكه من مرد شجاع هستم ودر مقابله دشمنان بروز نبرد اقدام نمايم وبه هر مقصود عزم بالجزم كنم واصل نجيب دارم مردان برمن گزند نتوان رسانيد بلكه من برايشان چيره شوم ـ

لَعَمْرُكَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغُمَّةٍ[١] اي اقسم بحياتك ـ پوشيده مبهم ملتبس ١٢	٩٩	نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ دراز هميشه ١٢

عربي اقسم بحياتك ما امري بملتبس على نهاري ولا ليلي بدائم على الشخص المعنى انه يمدح بمضاء الصريمة وذكاء العزيمة يقول اني لا اتحير في امري نهارا ولا اتحيره ليلا فيطول ليلي حتى يصير دائما فارسي قسم بزندگاني تست كه نيست كار من برمن پوشيده در روز ونيست شب من برمن دراز هميشه بود يعني شاعر خود را بگذاردن عزيمت و تيزي آن مدح كرده ميگويد كه هر كاري كه برمن پيش آيد همان وقت آن را باتمام رسانم نه كار روز بشب بگذارم تا حاجت تفكر در آن شود ولهذا شب دراز شود چه بسبب فكر وتردد شب دراز ميگردد يعني هرچه متفكر را دراز معلوم مي شود ـ

وَيَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهَا[٢] اي رب يوم ١٢ ـ نفسي ١٢ ـ قتالها العدو ١٢	١٠٠	حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ[٣] وَالتَّهَدُّدِ رخنهاي او ١٢ ـ جنگ ١٢ ـ ترسانيدن ١٢

عربي رب يوم حبست نفسي عند قتالها العدو محافظة على عورات القتال وتخويفه

لغات ١٥ غمه فرو پوشيدن ـ الغمة اي كار پوشيده قوله تعالى ثم لا يكن امركم عليكم غمة ـ تغميم پوشانيدن انغمام پوشيده شدن ١٢ ص ١٦ عراك در اصل ازدحام اين جا جنگ مراد است معاركه كارزار كردن معترك جاي معركه جنگ جاي معركه بفتح الراء كذا الكنز اعتراك اي جنگيدن معركه اي معترك والتي عركتها السائمة حتى جذبتها ١٢ امراح
١٧ عورة رخنه در جنگ وحصار كه از آن بيم باشد ١٢ ـ

الاقران وذلک لان ادفع الذم عن جنبی فارسی بسیار وزیست که محبوس کردم نفس خود را نزدیک قتال او بجهت نگهداشت ومحافظت نمودن بر زخمهای جنگ و ترسانیدن همسران یکدیگری را یعنی بسیار وزیست بجهت محافظت زخمهای جنگ نفس خود را بر قتل دشمنان وترسانیدن اقران محبوس کردم۔

عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى	١٠١	مَتَى تَعْتَرِكْ فِيهِ الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ
حرجبه ١٢ بر دزن بجگد ١٢ — ای الکریم ١٢		انجه بهی کنند ١٢ — آ گوشتهای شانه ١٢

عو ای حبست نفسی فی موضع من الحرب یخشی الکریم هناک الهلاک ومتی تزدحم فیه الفرائص ترعد ای اخذتها الرعدة من الفزع وهول المقام فارسی محبوس کردم نفس خود را بر رزمگاهی که می ترسند جوانمردان نزد او هلاکت را هر گاه که ازدحام کنند گوشتهای شانهٔ دلاوران با یکدیگر لرزانیده می شود یعنی هر گاه در حربگاه ازدحام کنند گوشتهای شانهٔ دلیران با یکدیگر لرزانیده شده وجوانمردان در وی می ترسند هلاکت خود را مقید کنم نفس خود را در قتل اعدا وحساد وترسانیدن آنها۔

وَأَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حِوَارَهُ	١٠٢	عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ مُجْمِدِ
صفت للقدح المحذوف ١٢ — ای رب قدح اصفر ١٢ دگرگون شده است بآتش ١٢ بازگشتن ١٢		ای نحن مجتمعون علی النار ١٢ ای اودعت القدح ١٢

عو ای رب قدح اصفر قد غیرته النار انتظرت رجوعه وفوزه ونحن مجتمعون علی النار واودعت القدح کف الامین فی القمار لیفیض بالمیسر فارسی بسیار تیر قمار که دگرگون شده است بآتش چون او را بآتش راست نمودند انتظار کردم بازگشتن او

لغات له فرائص جمع فریصه وآن گوشتیست میان پهلو وشانه که بوقت خوف وفزع می لرزد ویقال ارعدت فرائصه عند الفزع مجهولا ای اخذتها الرعدة۔ ونیز جمع فریص آید ١٢ ص ٥٢ ارعد الرجل وابرق ای تهدد واوعد وانکره الاصمعی۔ ارتعاد لرزیدن یقال ارعد فارتعد رعده بالکسر لرزه وارعد ای اخذته الرعدة رعدید بالکسر ترسنده وزن لرزان گوشت ١٢ ص ٥٣ یقال ضبحته النار ای غیرته ولم تبالغ فیه والضبح لونه ای تغیر الی السواد قلیلا مضبوحه سنگ آتش زن ١٢ ص ۔

که بهیچ چیزی برآید در حالیکه با فراهم بودیم بر آتش و امانت و اشتیم تیر مذکور را بدست امین قمار

سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا	۱۰۳	وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ
		ترغیب زاد ۱۲۵ ای لم تعطه زاداو طعام تجهز الا خر

عربی ستظهر لک الایام ما کنت غافلا عنه وینقل الیک الاخبار من لم تزوده فارسی عنقریب ظاهر خواهد ساخت زمانه آنچه تو جاهل وغافل بودی وخواهد آورد نزد تو خبرهای کسی که توشه ندادهٔ او را یعنی آنچه تو ندانی عنقریب خواهی دانست وآنچه از و غافل هستی خود بخود ظاهر خواهد شد اگر بظاهر اسباب ظهورش پوشیده باشد فائده این بیت راست ترین ابیات شعرست در حدیث صحاح مروی ست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وعلی آله وسلم این بیت را گاه گاه بزبان گوهرفشان خود زیب و زینت می بخشیدند۔

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ	۱۰۴	بَتَاتًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ
تحریده ۱۲		توشهٔ مسافر ۱۲ نهاده کرده ۱۲۵ اخبار رسانیدن ۱۲

عربی وسینقل الیک الاخبار من لم تشتر له زادا او متاعا ولم تبین له وقت النقل الاخبار الیک فارسی وخواهد آورد نزد تو اخبار کسیکه نخریدهٔ برای او توشه و نه مقرر کردهٔ برای او وقت اخبار رسانیدن یعنی آنچه نشنیدهٔ از کسی خواهی شنید که میان تو و میان وی علاقهٔ نیست۔ و این جمله تمثیل ست و حاصل اینست که آنچه از وی غافل نشستهٔ خود بخود ظاهر خواهد شد اگرچه بالفعل اسباب آن جمع نباشد

تمت المعلقة الثانية بحمد الله وعونه

لغات ۱۰۴ بیع از اضداد بمعنی فروختن و خریدن ست و این جا معنی ثانی مراد ست ۱۲ ۱۰۴ ضرب آنجا بمعنی بیان نمودن و مقرر کردن است

المعلقة الثالثة

معلقۂ سوم از انشاء زہیر بن ابی سلمی ست کہ از بنی مرہ و نام او ربیعة بن رباح ست و زمان زہیر
پیش از زمانہ سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و این قصیدہ در مدح حارث بن عوف بن
ابی حارثہ و ہرم بن سنان بن ابی حارثہ است و سببش اینکہ ایشان ہر دو از طرف خود بیگناہ
دیت قتلی داد و میان قبیلۂ عبس و قبیلۂ ذبیان صلح باتمام رسانیدند قصہ اش اینکہ میان
عبس و ذبیان جنگ بود و مردی از قبیلۂ بنی عبس کہ ورد بن حابس نام داشت ہرم بن ضمضم
را کہ از قبیلۂ ذبیان ست کشتہ بود و بعد از ان میان ہر دو قبیلہ صلح گردید اما حصین بن ضمضم برادر
قتیل درین صلح داخل نشد و بحضیہ سوگند خورد کہ سر را نخواہم شوئید تا آنکہ ورد بن حابس یا
کسی دیگر از بنی غالب کہ میان بنی عبس ست نکشم پس مدتی بران گذشت روزی شخصی بخانۂ
حصین بن ضمضم مہمان شد حصین از وی پرسید کہ تو کیستی و آن مہمان گفت من عبسی ام پرسید
کہ از کدام عبس ہستی کہ در عبس قبیلہ ہای بسیار ست غرضیکہ آن مہمان گفت کہ من از بنی غالب ام
حصین او را فوراً بکشت چون این خبر بحارث بن عوف و ہرم بن سنان کہ از سادات این قبیلہ
بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چہ قوم مقتول بکینۂ او خواہند برخاست و
ہم این خبر بقبیلۂ عبس رسید ایشان جانب حارث بن عوف بجہت کینۂ قتیل خود سوار شدند
چون حارث این خبر شنید صد شتر و فرزند خود را نزد شان فرستاد قاصد را گفت کہ بنی عبس
بگو کہ شتران را دوست تر می دارید یا کشتن پسر مرا پس رسول نزد شان آمدہ پیغام رسانید ربیع
بن زیاد با مردمان قبیلۂ خود گفت کہ برادر شما نزد شما قاصدی باین پیغام فرستادہ کہ آیا این شتران
را دوست تر می دارید یا کشتن فرزند او را مردمان بنی عبس گفتند کہ شتران را میگیریم و با
قوم خویش صلح می نمائیم پس میان ہر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد لہذا زہیر درین قصیدہ مدح
حارث و ہرم می کند و تشبیب با محبوبۂ ام اوفی و این قصیدۂ معلقہ ہم از بحر طویل ست

وقافیہ را متدارک و جملہ ابیات او شصت و چہار ست و تقطیع مطلع این ست۔

امن ام	مراوفی دم	نت لم	تکلّم
فعولن	مفاعیلن	فعولن	مفاعلن
بجومتا	نت الدرّا	ج فالم	تثلّم
فعولن	مفاعیلن	فعولن	مفاعلن

أَمِنْ أُمِّ أَوْفَىٰ دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ	۱	بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

اعراب قوله امن ام اوفی یرید امن منازل ام اوفی فحذف المضاف و قوله لم تکلم فی موضع الصفة لدمنة وکنا بحومانه عربی امن منازل الحبیبة المکینة بام اوفی دمنة لم تجب سوالها التی هی فی حومانة هذین الموضعین فارسی آیا از منازل ام اوفی ست این نشان باشش که کلام نمیکند که واقع ست در زمین درشت موضع دراج و متثلم یعنی گویا شاعر سرای محبوبہ را بہ تغیر اینکہ بعد از رحلت ایشان بر مسکن رو داده نشناختہ متحیرانہ استفهام میکند یا بجهت توجع تاسف میگوید کہ این نشان باقی ماندۂ خانہ کہ واقع است در زمین درشت میان دراج و متثلم و کلام نمی کند و پاسخ سوال نمی دہد آیا از منازل محبوبہ است۔

وَدَارٌ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَأَنَّهَا	۲	مَرَاجِيعُ وَشْمٍ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ

لغات سلہ رقمہ کرانہ وادی و مرغزار و این از رقمتین دو سنگلاخ مراد ست کہ یکی قریب بصرہ و دیگر نزدیک مدینہ شریفہ است ۱۲ سلہ مراجیع جمع مرجوع الاصر لو درست کردہ شدہ دیگر ار درست کردہ شدہ ۱۲ سلہ وشم نقش و نگار رنیل و شام بالکسر جمع دستها لیسوزن آژدن و نقش کردن ۱۲ صراح سلہ نواشر جمع ناشرہ و ناشر ست رگ باطن دست ۱۲

اعراب الساری کانها فی الحقیقة مضاف الیه المحذوف ای کان رسومها عربی
من منازلها دار بین الرقمتین کان رسوم تلک الدار وشم مجدد فی نواشر المعصم
شبه رسوم الدار عند تجدید السیول ایاها بکشف التراب عنها بالوشم المجدد فی المعصم
فارسی آیا از منازل ام اوفی ست خانه که میان دو مرغزار ست گویا نشانهای
آن دار نقش نیل ست که از سر نو درست کرده شده در رگهای دست زنان یعنی
نشان آن دار بعد دور ساختن سیل و هوا خاک آن را مانند نقش و نگار نیل ست که در
دست زنان برای اصلاح آن مکرر و از سر نو درست کرده شده است۔

بها العین والآرام یمشین خلفة (دار ۱۲ گاو دشتی ۱۲ آہوان ۱۲ پس یکدیگر ۱۲)	۳	واطلاؤها ینهضن من کل مجثم (بچہا ۱۲ ای یقمن ۱۲ جای نشستن ۱۲)

عربی بقر الوحش والظباء یمشین فی هذه الدار حال کونها تختلف بعضها بعضا واولادها
یقمن من مرابضها لترضعها امهاتها فارسی در خانۂ محبوبه گاوان دشتی و آہوان سپید
رنگ که میروند پس یکدیگر و بچہا ہای شان بر می خیزند از ہر جای باشش خود تا مادر شان
شیر دہد یعنی بعد از رحلت اہل آن دار مسکن جانوران وحوش گردید۔

وقفت بها من بعد عشرین حجة (دار ۱۲ ای بعد مضی ۱۲ ای سنة ۱۲)	۴	فلأیا عرفت الدار بعد توهم (درنگی یعنی مشکل ۱۲ حال ۱۲)

اعراب قوله لأیا منصوب علی الحال من ضمیر عرفت عربی وقفت بدار العشیقة بعد
مضی عشرین سنة فعرفتها مبطئا مجتهدا فی معرفتها بعد توهم فارسی استادم بران اربس

لغات سله عین جمع عیناء که مؤنث اعین ست یعنی فراخ چشم و این جا مراد گاو دشتی ست ۱۲ سله خلفة بمعنی
فزودستی او فوج بعد فوج و دیگران میگویند معنی او آنست که یکی میرود و دیگری می آید درینجا اول مراد ست در صراح مرقوم ست
که خلفة ایضاً آمد و شد روز و شب منه قوله تعالی وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة ۱۲ سله اطلا جمع طلا بچہ حیوانات خدا و ندکم
از وقت زادن تا یکماه و برای ولد انسان استعاره میکنند کما صرح امروزی و الرشید یخفی مباد که طلا بچہ پسر وحشی را گویند تا میگویند
و بچہ آہو را ظبیہ گا ہے سگ بعد ازان گا ہے بچہ را ہمہ بریں دراجرو میگویند و بچہ شیر را شبل ۱۲ منه

ازبیست سال پس بمشقت ودرنگی شناختم آن سرای را بعد ازشک وگمان یعنی
چون بعد ازبیست سال ازفراق احبا درآن جا رسیدم شک نموده ام که این خانهٔ محبوبه
است یانه اما بتامل نظر کرده بعض آثار آن خانه شناختم بیقین دانستم که اینجا سرای محبوبه بود

أَثَافِيَّ سُفْعًا فِي مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ	٥	وَنُؤْيًا كَجِذْمِ الْحَوْضِ لَمْ يَتَثَلَّمِ
دیگپایهاء ۱۲ — سیاه ۱۲ — ای موضع ۱۲ — دیگ ۱۲		جوبچه ۱۲ — بزرگ حوض ۱۲ — ای بیخ ۱۲ — ای لم ینهدم ۱۲

اعراب قوله أثافي منصوب علی البدل من الدار ونؤیا منصوب علی العطف علی أثافی
وجملة لم یتثلم فی موضع الحال من نؤیا عربی عرفت حجارة سوداء منصوب علیها القدر
فی موضع القدر وعرفت نهیرا کان حول خبائها اوفی حال کونه باقیا غیر منهدم کانه
اصل الحوض فارسی شناختم دیگپایهای سیاه را در موضع دیگ سی وجوبچه را
که گرداگرد خرگاه شان بود مانند بن حوض که رخنه پذیر نه شده یعنی بعد از تامل وتفکر
سنگهای دیگدان وجوبچه گرد خیمه را شناختم حتی که یقین نمودم که این دار محبوبه است

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبْعِهَا	٦	أَلَا انْعَمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الرَّبْعُ وَاسْلَمِ
ام الدنی — منزل ۱۲		ای طاب عیشک فی صباحک ۱۲

عربی فلما عرفت دارام اوفی قلت لها طاب عیشک فی صباحک وسلمت مما یشینک
فارسی پس هرگاه شناختم دار او را گفتم خانهٔ او را خوش باش بوقت صبح ای
خانهٔ محبوبه وسلامت باش از آفت روزگار یعنی هرگاه دار عشیقه را شناختم
بطور تحیة ودعا مصرع ثانی را بر زبان راندم یعنی ای سرای عشیقه من

لغات ۱ اثافی بتشدید یا در اصل وتخفیف یا در اکثر محاوره جمع اثفیه یعنی سنگی را که بر پایه دیگ دان ویران
دیگ داشته باشد ۱۲ زرد نی ۲ سفع جمع اسفع اسفعار سیاه از سوختگی ۱۲ ۳ معرس فرود آمدن گاه
وقت صبح واینجا موضع پختن مراد است یعنی دیگدان ۱۲ ۴ نؤی نهر خرد که گرداگرد خرگاه باشد تا سیل دران
نیاید واز دزدان محفوظ ماند وآنرا جوبچه گویند ۱۲ ۵ انعم صباحا این از تحیه عرب است ولفظ آن ... یعنی
آن دعا یعنی در نرمی دراز کی باش بوقت صبح چه ایشان بوقت صبح بر دشمنان غارت میکردند ۱۲ از ...

در بزمی وناز کی باش بوقت صبح وسلامت باش از آفات روزگار فائدہ وصباحًا ازان گفتہ کہ بوقت صبح غارتگران تاراج میکنند۔

تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ	۷	تَحَمَّلْنَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ
انظر یا صاحبی ۱۲ — نشین — هودج — زنان		جملة فی موضع الصفة لظعائن ۱۲ — ارض بلند ۱۲ — ابنی اسد — مسمت — نام آبی

عربی قلت لخلیلی انظر یا صاحبی هل تری مسافری هوادج ارتحلن بالارض العالیة فوق هذا الماء المسمی بجرثم فارسی ببین ای دوست من آیا می بینی کسی را از زنان محمل نشین کہ کوچ کردند در زمین بلند از بالاے آب بنی اسد کہ جرثم نام ست یعنی گویا شاعر در خیال محبوبہ چنان مدہوش ست کہ یاران خود را بعد از بیست سال از فراق بسوی زنان محمل نشینان نظر کردن فرمود کہ آیا کسی را از ایشان می بینید

عَلَوْنَ بِأَنْمَاطٍ عِتَاقٍ وَكِلَّةٍ	۸	وِرَادٍ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهَةِ الدَّمِ
انداختند ۱۲ — جامہای نشین ۱۲ — گرامی — پردہ باریک سرخ ۱۲		گلگون ۱۲ — ای حواشی الانماط حمرۃ ۱۲ — مشابہت ۱۲

لغات سلہ ظعائن جمع ظعینة زن کجاوہ نشین و آن نقط زن و نقط هودج را نمی گویند بلکہ کجاوہ و زن ہر دو را ظعن گویند چنانکہ خدر پردہ را نمی گویند مگر وقتیکہ دران مخدرہ باشد ورنہ آن پردہ را ستر نامند۔ واریکہ تخت را نمی گویند مگر وقتیکہ بر آن حجلہ باشد ورنہ آنرا سریر نامند۔ وعاتق زن را نمی گویند مگر وقتیکہ در خانہ پدر خود باشد و آفتاب را غزالہ نمی گویند مگر وقتیکہ در ارتفاع باشد ونخیل را شجیج نمی گویند مگر وقتیکہ با وجود نخل حریص ہم باشد وآب دہن را رضاب نمی گویند مگر وقتیکہ در دہن باشد وچون از دہن بیرون شود بزاق وبساق وبصاق گویند۔ وچاہ را رکیہ نمی گویند مگر وقتیکہ در آن آب باشد ورنہ آنرا بیر گویند۔ از شرح مولانا عبد الاول صاحب ۱۲ ۱ سلہ انماط جمع نمط بفتحتین نوعی از جامہ نشین کہ بر ہوادج افگنند ۱۲ صراح سلہ کلہ بالکسر وتشدید لام انچہ مثل خیمہ کوچک از جامہ باریک تنک بجہت منع پشہ ومگس سازند وپشم سرخ کہ بسر ہودج کنند از منتخب وبرہان وصاحب کشف دمو کہ یعنی سائبان وخیمہ گفتہ وبالضم وتخفیف لام وہای ملفوظ معروف است کہ بر سر پوشند ۱۲ غیاث سلہ وراد جمع ورد گلگون وگل سرخ وردۃ یکی وقیل للاسد ورد للونہ۔ وللفرس ایضا وہو بین الکمیت والاشقر وللانثی وردۃ والجمع ورد بالضم مثل جون جون ووراد بالکسر ایضا وروۃ گلگون شدن از ازکرم یکرم۔ یقال ورد الفرس یورد۔ وورودۃ بالضم گلگونی مثال عبسۃ وشقرہ وزرقۃ لیقال اجواد الفرس کما یقال ادہم کمات واصلہ اوراد فصارت الواو یاء لکسرۃ ما قبلہا۔ ثوب مورد ای مصبوغ علی لونہ وہو دون المضرج ۱۲ صراح سلہ المشاکہۃ والمشابہۃ والمضاہاۃ والمماثلۃ والمکافئۃ والمحاسنۃ والمعذا رنۃ والملامسۃ الخ واسبہا کلہا بمعنی اشتہرت بنا ۱۲ ش

عربی ہولاء النسوان طرحن علی الهوادج انماطا کراما وسترا رقیقا ۔ ثم وصف تلک الانماط بانها حمر الحواشی تشبه الوانها لون الدم فی شدة الحمرة فارسی آن محمل نشینان انداختند برہوادج جامہای پشمین منقشہا و پردهٔ باریک را که گلگون ست کنارہای آن جامہا مانند خون یعنی جامہاے سرخ اطراف که در شدت سرخی بخون مشابہت دارد بر ہوادج افگنده اند ۔ و بعض مصرع ثانی را چنین روایت کرده اند که وِرَادُ الحَوَاشِی لَونُهَا لَونُ عَندَمٍ عندم بقم یا خون سیاوشان یعنی آن پرده و بساط گلگون حواشی ست که رنگ وے ہمچون بقم ست و آن چوبی ست که از وی رنگ سرخ حاصل شود و بعض مصرع اول عالین انماطا و بعض اعلین انماطا روایت کرده اند اما مآل ہر سه یکی ست ۔

عَلَیہِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ المُتَنَعِّمِ	۹	وَوَرَّکْنَ فِی السُّوبَانِ یَعلُونَ مَتنَهُ
ناز ۱۲ — نازک و نازکی نماینده ۱۲		دوتا کرده با ۱۲ — نام وادی ۱۲

عربی و ہن علی رکابہن فی ہذا الوادی فی حال علوہن متن ذلک الوادی ای اعلاه و علیہن دل الانسان لطیب العیش المتکلف فی النعمة فارسی و بیک سرین مائل شده اند بر شتران خود در وادی سوبان درحالیکه بلند می شدند بر بالای آن وادی و بر ایشان ناز نازکیدن نازکی نماینده است یعنی ناز می کنند مانند نازکسی که پروردهٔ ناز و نعمت و بتکلف نازکی نماینده باشد ۔

فَہُنَّ لِوَادِی الرَّسِّ کَالیَدِ لِلفَمِ	۱۰	بَکَرنَ بُکُورًا وَاستَحَرنَ بِسُحرَةٍ
قاصدات ۱۲ — نام وادی ۱۲		ای خرجن بکرة ۱۲ — ای خرجن بسحرة ۱۲

لغات ۵۱ تورک ایکیاے را دوتاه کرده به سرین خود بالای پیت ستور نشستن و بعضی گویند که تورک آنکه بر کفل ستور سوار شود ۱۲ ۵۲ دل ناز و غنج و شکل بینه خیلا و بمعنی ناز و کرشمه ۱۲ ۵۳ ابتکن بکرة بالضم بامداد و پگاه ۔ تقول اتیته بکرة ای باکرا فان اتیته بکرة یوم بعینه قلت بکرة غیر مصروف ہی من الظروف التی لا تتمکن و یقال رعنی فرسا بکرة و بکرا کما تقول سحرا ۔ بکر بالفتح و کسر کاف بامداد پگاه خیز لحاجت خود کو رفتیا و برخاستن بامداد کردن و بامداد رفتن ۔ از نصر و نیز لقال بکرت و ابکرت و بکرت و باکرت و ابتکرت کلها بمعنی و یقال ابکرت علی الورد و ابکرت اغدا و بکرت علی الحاجة و ابکرت غیری ایضا ۱۲ ۵۴ سحر بفتحتین وقت آخر شب و از سپیده صبح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری باقی مانده از رات و السحرة بالضم قرب السحر قبیل یقال لقیته بسحرة و استحار برفت سحر رفتن و در سحر شدن ۔ استحار پیشتر از صبح رفتن و بانگ کردن مرغ سحر سحره بالفتح طرا سحری ۱۲ السراح و المنتهی ما رات

عربی خرجن بکرة وخرجن بسحرة وهن قاصدات لوادی الرس کالید القاصدة للفم یرید انهن لایخطئن الرس کالید لایخطئ الفم فارسی زنان مذکوره کوچ کردند بامداد وسیر کردند وقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اند مر دهن را یعنی دست در دهن بی تامل میرسد واز دهن خطا نمیکند همچنان ایشان هم در وادی رس رسیدند وخطا نکردند

وفیهن ملهى للطیف ومنظر	॥	انیق لعین الناظر المتوسم

عربی فی هذه النسوان لهو وموضع لهو للطیف ومنظر معجب لعین الناظر الذی یتبع محاسنهن ویتخیل سمات جمالهن فارسی ودر زنان مذکوره ظرافت وجائے بازی ست مر نازک بین را ومنظریست بشگفت آرنده مر چشم بیننده را که جوینده محاسن ونگاه کننده خوبیهاست یعنی باوجود حسن وجمال در ایشان خوش طبعی وظرافت هم ست که حسن پرست وخوش طبع خواه مخواه با ایشان بظرافت پردازد۔

کأن فتات العهن فی کل منزل	॥	نزلن به حب الفنا لم یحطم

عربی کان قطع الصوف المصبوغ فی کل منزل نزلت هذه النسوة فیه حب الفنا حال کونه صحیحا غیر مکسر فارسی گویا ریزهای پشم رنگین در هر منزل که ایشان فرود می آیند همچون چشم خروس ست که شکسته نباشد یعنی ریزهٔ پشم رنگین را در سرخی بچشم خروس

لغات سلہ لهو آنکه بنظر نرم ونازک نگرد که در وصفات نباشد وهم آنکه در باریکها نگرد ۱۲ ارشید سلہ انیق بر وزن فعیل یعنی مفعل ای معجب چنانچه حکیم بمعنی محکم ۱۲ شرح سلہ عهن پشم رنگین وغیر رنگین وانهمی رنگها را خبر کرده ۱۲ سلہ حب الفنا دانه ایست انگور چشم خروس که بهندی گهنگچی گویند وبه بنگله لال نکایش ابو عبیده گفته فنا نبتی ست که اورا دانه باشد سخت وسرخ ودانه که ازان سیاه که ازان قیمت او ساخته ۱۲ رشید ودر فرهنگ مخزن نوشته فنا وفناة عنب الثعلب است که بفارسی آنرا روباه تریک میگویند وبهندی مکوی چنانچه مولانا صاحب میگویند که او شاه عنب الثعلب ۱۲

غیر شکستہ تشبیہ دادہ میگوید کہ در ہر منزلی کہ ایشان فرود می آیند ریزہ ہاے پشم رنگین چنان می نماید گویا چشم خروس غیر مکسرست و قید بعدم شکستن ازان ستکہ بعد از شکستن سرخی آن زائل میشود۔

فلما وردن الماء زرقا جمامه ۱۳ وضعن عصي الحاضر المتخيم

الظعائن ۱۲ آب صافی ۱۲ آب چاہ وغیرہ ۱۲ — نهادند ۱۲ — کالمقیم الذی یبنی الخیمة ۱۲

اعراب قوله زرقا نصب على الحال في الماء۔ وجمامه مرفوع بقوله زرقا ای فاعل والهاء عائد على صاحب الحال عربی فلما وردت الظعائن الماء حال كون ما اجتمع منه صافيا عزمن الاقامة كالمقيم الذي يبتني الخيمة فارسی پس ہرگاہ کہ آن زنان وارد شدند بر آب درحالیکہ صافی ست آنچہ کہ گرد آمدہ در حوض نہادند عصای خود را مانند عصای کسیکہ از سفر بشہر آمدہ خیمہ برپا سازد یعنی چون آن زنان ہودج نشینان بجاہی کہ آب آن صاف و شفاف ست وارد شدند در انجا اقامت کردند و اسباب خود آن جا نہادند فائدہ وضع عصا کنایہ است از اقامت چہ مسافران چون مقیم شوند عصاے خود را بنہند بدانکہ در بعض نسخ متن و شرح زرقا دیدہ شدہ و زرق جمع ازرق بمعنی نیلگون است اما در یک نسخہ مطبوعہ زرقا کہ بمعنی صافی ست دیدہ شد و مآل ہر دو یکی ست

جعلن القنان عن يمين وحزنه ۱۴ وكم بالقنان من محل ومحرم

ای ترکن ۱۲ نام کوہ بنی اسد ۱۲ زمین درشت ۱۲ — دوست ۱۲

عربی ترکت الظعائن هذا الجبل وما غلظ من الارض التي تلي الجبل عن ايمانهن

لغات سـ۱۵ زرق صافی شدن شراب غلمان زرقة و جوار زرقه بالضم ای حسان و ہم جمع رائق مثل فارہ و فرہة و صاحب و صحبة و غلمان روق الفنا مثل بازل و بزل [illegible] سـ۱۵ لیبارتوا [illegible] جماو آب گرد آمدہ در چاہ۔ جمیم بالضم بسیار شدن آب در چاہ [illegible] موضع جمع شدن آب۔ جمام بالکسر جمع اجتماع [illegible] ندراستہ باشد محرم خلاف آن۔ اداولی دشمن مراد [illegible] و از ثانی دوست ۱۲

واکثر ما استقر بهذا الجبل من اعدائنا الذین یحل لنا قتلهم ومن اولیائنا الذین یحرم علینا قتلهم فارسی آن زنان گردانیدن کوه قنان ودر زمین درشت آنرا بجانب راست خود وبسیار ند در آنجا کسانیکه خون او مباح ست وآنانکه خون او حرام ست یعنی زنان مذکوره بجائے رخت اقامت انداختند که بجانب راست شان کوه قنان بود ودران کوه بسیار اعدای من ست که قتل شان حلال ست وبرین بسیار احباب اند که قتل شان برمن حرام ست —

ظهرن من السوبان ثم جزعنه	على كل قيني قشيب ومفأم
ای خرجن ۱۲ ای قطعن وادیا ۱۲	ای رحل قینی فحذف الموصوف ۱۲

اعراب قوله على كل قيني اے رحل قيني فحذف الموصوف واقام الصفة مقامه معنی خرجن من هذا الوادی ثم قطعنه مرة اخری لانه اعترض لهن فی طریقهن مرتین هن على كل رحل قيني جديد موسع فارسی بیرون آمدند آن زنان از وادی سوبان بازبه پیمودند آنرا و در حالیکه ایشان بر پالان نو ساخته وفراخ کرده شده یعنی زنان مذکوره بر پالان نو وفراخ نشسته از سوبان بیرون آمدند باز بقطع آن وادی شدند چه سوبان درین راه دو بار پیش آید — ویروی على كل حيری الحیری المنسوب الی الحیرة وهی بلدة —

فاقسمت بالبیت الذی طاف حوله	رجال بنوه من قریش وجرهم

ای فاقسمت بالکعبة التی طاف حولها الذین بنوها من قریش وجرهم

اقسمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فارسی سوگند می خورم بخانه که طواف میکنند گرداگرد آن مردانیکه بنا کردند آنخانه را از قبیله قریش و جرهم یعنی بخانه کعبه قسم می خورم وجواب قسم در بیت ثانی ست واین اقتضاب ست سوی مدح ۔

یمیناً لنعم السیدان وجدتما	۱۷	علی کل حال من سحیل ومبرم

ای اقسمت یمینا ای حارث بن عوف و هرم بن سنان ۱۲

اعراب قوله یمیناً منصوب علی المصدریۃ من اقسمت ای اقسمت یمیناً عربی اقسمت قسماً لنعم السیدان وجدتما فی کل حال یعنی وجدتما کاملین مستوفیین الشرف فی الرخاء والشدة فارسی سوگند می خورم بکعبه که هر آئینه خوب هر دو سردار یافته شده اید شما هر دو بر حال از نرمی و سختی یعنی شاعر درین هر دو شعر سوگند بدین می خورد که حارث و هرم در جمیع حالات بهتر ست اند ۔

تدارکتما عبساً وذبیان بعدما	۱۸	تفانوا ودقوا بینهم عطر منشم

عربی سعی هذان السیدان فی احکام الصلح بین عبس و ذبیان بعد تشقق الالفة والمودة بین القبیلة بسبب سفک الدماء بین عبس وذبیان فارسی کوشش کردند هر دو کوشش کننده از قبیله غیظ بن مره بعد زائل شدن محبتکه میان قوم بود بسبب ریختن خون یعنی حارث و هرم سعی بلیغ بجا آوردند در صلح کشادن میان قبیله عبس و ذبیان بعد زائل شدن الفتی که مابین هر دو قبیله بود بسبب خونریزی مصابرت بن ضمضم که از قبیله عبس را کشته ۔

لغات سلاه سحیل رسن یک تا یعنی یک تاب داده شده و مبرم آنکه دو شعر جمع کرده تافته باشند ازینجا سحیل کنایه است از نرمی و آسانی و مبرم از سختی ۱۲ ساعیان غیظ بن مره از قبیله ذبیان است و نسبتش بدین گونه است غیظ بن مره بن عوف بن سعد بن ذبیان ۱۲

تَدَارَکْتُمَا عَبْسًا وَذُبْيَانَ بَعْدَمَا	۱۹	تَفَانَوْا وَدَقُّوا بَيْنَهُمْ عِطْرَ مَنْشِمِ

مصدریہ ۱۲ — باہم ہلاک شدید ۱۲ — التفانی التدارک فی الفناء ۱۲

عربی تلافیتما امرہا بین القبیلتین بالصلح بعد افناء القتال رجالہما وبعد دقہم عطر منشم فارسی دریافتند شما ای حارث وہرم بنی عبس و ذبیان را بعد ازانکہ باہم ہلاک شدند مردمان ہردو قبیلہ و بعد ازانکہ کوفتند ایشان میان خود ہا عطر منشم را یعنی خود را بجنگ ہلاک ساختند حاصل اینکہ ای حارث وہرم شما بعد از ہلاکت مردمان بنی عبس وذبیان بصلح مابین ہردو تدارک وکوشش نمودید۔

وَقَدْ قُلْتُمَا إِنْ نُدْرِكِ السِّلْمَ وَاسِعًا	بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلَمِ

للشرط ۱۲ — آشتی ۱۲ — فراخ ۱۲ — ای ببذل المال ۱۲ — ای اسداء المعروف ۱۲ — ایضاً کردن تفانی ۱۲ — جواب الشرط ۱۲

عربی وقلتما ان ادرکنا الصلح واسعا ای ان حصل لنا اتمام الصلح بین القبیلتین ببذل المال واسداء المعروف من القول سلمنا من تفانی العشائر فارسی ہر آئینہ ہردو شما فرمودید کہ اگر یابیم صلح را فراخ بدادن مال و بنیکو از سخن سلامت خواہیم شد یعنی اگر مابین ہردو قبیلہ ببذل مال وقول معروف صلح حاصل شود از فتنہ وہلاک مردمان سلامت خواہیم شد

فَأَصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ	بَعِيدَيْنِ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَمَأْثَمِ

خبر اصبح ۱۲ — سلم ۱۲ — ایضاً خبر ۱۲ — سلم ۱۲ — قطع رحم ۱۲ — بزہکار شدن ۱۲

اعراب قولہ علی خیر موطن فی موضع خبر اصبح وکذالک قولہ بعیدین والہاء فی منہا و فیہا للسلم عربی فاصبحتما من السلم علی خیر منزل بعیدین فی اتمامہا من العقوق والاثم بقطیعۃ الرحم۔ یرید انما طلب الصلح بین القبیلتین ببذل الاموال فظفرا بہا ولم یرکبا

لغات سطر ۱۹ اصمعی فرمود کہ منشم نام زنی عطر فروش بود از خزاعہ در مکہ قومی از عرب از وی عطر خریدند و ایشان بقتال دشمن آمادہ بودند پس بر قتال ایشان سوگند کردند ونشانش آن ساختند کہ دست را در عطر غوطہ دہند بعد ازانکہ سوگند بقتال رفتند وجملہ کشتہ شدند ابو عمرو شیبانی گفتہ عرب چون از قتال دشمنان فارغ می شدند از منشم بجہت کشتگان کافور میخریدند پس بدفالی گرفتہ شد ۱۲ شرح سطر ۲۰ سلم بفتح وکسر سین آشتی وصلح مذکر ومونث ہر دو آمدہ است ۱۲ سطر ۲۱ اثم بزہ وگناہ۔ ماثم گناہ بزہکار [illegible] اثم بزہ آمدہ اثم [illegible] واثوم لغت مثلہ۔ اثام در بزہ افگندن تاثیم بزہ نسبت کردن تاثم خود را بزہ کار دیدن وبازایستادن از بزہ اثام پاداش بزہ۔ قولہ تعالی یلق اثاما

فی اثامهما مالا یحل لهما من العقوق والاثم فارسی پس گشتید شما از آشتی بهترین مقام و گشتید شما دور از قطع رحمی و بزه کاری یعنی شما را فخر و کمال حاصل ست که بغیر آزار بین خویشان و گنهگار شدن صلح مابین ایشان گردید۔

وَمَن يَسْتَبِحْ كَنْزًا مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ	۲۲	عَظِيمَيْنِ فِي عُلْيَا مَعَدٍّ هُدِيتُمَا
مباح کند ۱۲		حال من ضمیر اصبحتما و خبر ثالث است ۱۲ معد بن عدنان پدر عرب ۱۲ هدایت کرده شدید ۱۲

اعراب قوله عظیمین حال من ضمیر اصبحتما او خبر ثالث ومعد وجملة هدیتما معترضة دعائیة یعنی ظفرتما بالصلح فی حال عظمتکما فی الرتبة العلیا من شرف معد وحسبها ثم دعا لهما فقال هدیتما الی طریق الصلاح والنجاح ثم قال ومن وجد کنزا من المجد مباحا یصبح عظیما فیما بینهم فارسی شما اصلاح فرمودید درحالیکه هر دو بزرگوار هستید در مرتبه عالی از شرافت معد بن عدنان هدایت کرده شوید۔ و هر کس که مباح خواهد یافت گنجی را از بزرگی بزرگ می شود یا تعظیم کرده شود یعنی هر که جمیع انواع شرافت کرامت بخود جمع نماید بزرگ می گردد و تعظیم کرده خواهد شد۔

يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمُجْرِمِ		تُعَفَّى الْكُلُومُ بِالْمِئِينَ فَأَصْبَحَتْ
ای یعطیها ۱۲ ابل ۱۲ حرب ۱۲		محو کرده می شود ۱۲ زخمها ۱۲ ای المئین من الابل ۱۲ ای الابل ۱۲

اعراب اراد بالمئین من الابل وضمیر اصبحت وکذا فی ینجمها تعود الی الابل وبار فیها راجعة الی الحرب یعنی تمحی الجروح وتزال بالمآت من الابل فاصبحت الابل یعطیها من لم یذنب ذنبا فی الحرب وما جنی جنایة فیها فارسی محو کرده میشوند زخمها با صدها از شتران دیت پس شدند شتران خونبها که اندک اندک میداد آنها را آنکه نبود دران جنگ گنهگار چونکه خونبها اندک داده میشود لهذا ینجمها گفته یعنی چنان صلح که هر کس خونبها دادی

لغات ۲۲ مجد بزرگی. قال ابن السکیت الشرف والمجد یکونان بالآباء یقال رجل شریف ماجد له آباء متقدمون فی الشرف قال والحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له آباء لهم شرف ۱۲ س ۲۳ تنجیم پاره پاره گذاردن وام را یا چیزی را بچیزی دادن۔

حتی کہ آنکس کہ وی را با جنگ تعلق و سروکاری نیست و جنایت و گناہی نکردہ حاصل اینکہ چون عبسیان دیت میگیرند از کسیکہ دست بردہ نیست گویا از نظم مقتول عبسیان بصد شتر دیت زائل کردہ شود۔

يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً	٢٤	وَلَمْ يُهَرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلْءَ مِحْجَمِ

تعربي ينجمها اي يعطي الابل قوم لاجل غرامة قوم وهولاء الذين يعطون الديات لم يهريقوا بينهم مقدار ما يملا المحجم يعني بذلوا السيدين الذين اعطيا الديات ولم يكن لهما ذنب فارسي اقساط میدهند شتران هر گروهی گروهی را از روی تاوان حالانکہ دہندگان دیت نریختند خون کسی را درمیان شان مقدار از پری شیشہ حجام یعنی ایشان محض برای اصلاح و رفع فساد جز عداوت سید بودند نہ آنکہ خود جنایت کردند و تاوان آن سید بودہ۔

فَأَصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمُ مِنْ تِلَادِكُمْ	٢٥	مَغَانِمُ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزَنَّمِ

اعراب في اصبح ضمير الشان وهو اسمها وما بعدها خبرها وقوله فيهم متعلق بالمسير فاعله و من للبيان والجنس عربي فاصبح يساق في اولياء المقتولين مغانم شتي من المال القديم الموروث من ابل صغار موسوم بعلامة فارسي پس شد حال او شان یعنی راندہ میشود در ایشان از مال موروثی شما غنیمتهای پراگندہ از شتران خورد سال داغ بریدہ یا از شتران خورد سال کہ از نسل مزنم است یعنی بسوی اولیای مقتولین بنی عبس غنیمتهای مختلفہ از مال موروثی شما کہ عبارت از شتران گرامی است راندہ می شد۔

لغات سلہ مزنم شتری کہ چیزی از گوش وی بریدہ معلق است و این فعل بہ شتر گرامی میکنند و ابوعبیدہ افال مزنم باضافت روایت کردہ و برین تقدیر مراد از مزنم فحلیست کہ شتران گرامی را بوی نسبت کنند و در روایت مشہور افال مزنم بصفت است و افال اگرچہ جمع است ولیکن فعال مشترک است میان مفرد و جمع در هر وزنی کہ مشترک بود تانیث و تذکیر او هر دو جائز است لہذا مزنم گفتہ نہ مزنمہ ١٢ شرح

ألا أبلغ الأحلاف عنّي رسالة بني ذبيان و اسد ١٢	وذبيان هل أقسمتم كل مقسم

عربی ابلغ ذبیان وحلفاءها رسالة یعنی وقل لهم قد علمتم کل حالف علی ابرام حبل الصلح فاحترزوا من الحنث وتحفظوا فارسی الا ای همنشین من برسان بهم سوگندان از من پیغامی وذبیان را که هر آئینه شما سوگند خوردید هر سوگند یعنی ذبیان وحلیفان که بنی اسد وغطفان‌اند بر استواری صلح سوگند نمودند پس ایشان را خبر باید کرد که بیشک شما هر قسم سوگند خوردید پس باید که خلاف آن از شما یان بظهور نیاید۔

فلا تكتمنّ الله ما في نفوسكم ای فلا تکتموا من الله ١٢ — العهد ١٢ — نقض الغدر ١٢	ليخفى ومهما يكتم الله يعلم لام کی ١٢ — شرط ١٢ — ای یکتم من الله ١٢ — جواب شرط ١٢

عربی فلا تکتموا من الله ما فی نفوسکم من الغدر ونقض العهد لیخفی علی الله تعالی ومهما یکتم من الله شیء یعلمه الله تعالی یرید ان الله تعالی علیم بالسرائر ولا یخفی علیه شیء من الضمائر فلا تضمروا شیئا من الغدر ونقض العهد فارسی پس پوشیده نسازید از خدای تعالی آنچه در دلهای شماست تا پوشیده ماند آن و هرچه پوشیده می شود از خداوند کریم میداند یعنی هرچه از غدر و عهدشکنی در دل شماست از خدای تعالی پوشیده مکنید چه خداوند کریم عالم اسرار است و هیچ چیز بروی پوشیده نماند۔

يؤخّر فيوضع في كتاب فيدّخر [illegible] ١٢ — ای فیکتب فی کتابه ١٢	ليوم الحساب أو يعجّل فينقم یوم الحشر ١٢ — العقاب ١٢ — قبل المصیر الی الآخرة

اعراب قوله یؤخر عند اهل اللغة بدل من قوله یعلم وعند النحویین جواب الامر عربی ویؤخر عقابه فیکتب فی کتابه فیدخر لیوم القیمة فیحاسب به او یعجل العذاب فی الدنیا

لغات سطر ٥ احلاف جمع حلیف هم سوگند که در ایام جاهلیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد می کردند که با هم یکی باشیم اگر کسی شما را [illegible] آید با شما باشیم الی آخرها بنو ذبیان و اسد مراد هستند ١٢

فینتقم قبل المصیر الی الآخرة فارسی تاخیر کرده میشود پس نهاده می شود در نامهٔ اعمال باز ذخیره کرده می شود برای روز حساب یا شتاب کرده شود پس پاداش داده می شود یعنی انچه از سبحانه تعالی پوشیده می دارند و میدانند پس ایشان مجرم گردیدند و مجرمان را از دو حال خالی نیست یا انتقام عجلت کرده شود بدنیا یا بجهت عذاب بروز جزا در نگ نموده آید بهر حال از پاداش کردار کسی را گریز و مفر نیست عام ست در دنیا باشد یا در آخرت

وما الحرب الا ما علمتم وذقتم	۲۹	وما هو عنها بالحدیث المرجم

عربی لیست الحرب الا ما علمتموه وجربتموه وما الخبر الذی اقول عن الحرب بحدیث مرجم بل هو ما شاهدتموه وجربتموه فایاکم والعود فیها فارسی و نیست جنگ مگر انچه دانسته اید شما و سختیها می او چشیده اید و نیست انچه از مکروهات جنگ می گویم سخن بی اصل یعنی انچه می گویم سخن دروغ نیست و نه بی اصل بگمان گفته بلکه یقینی هرچه دیده اید و تجربه کرده اید شما پس از زرهم شما پیش تر گنید

متی تبعثوها تبعثوها ذمیمة	۳۰	وتضر اذا ضریتموها فتضرم

اعراب قوله ذمیمة منصوب علی الحال من مفعول تبعثوها عربی متی تهیجوا الحرب تهیجوها مذمومة ویشتد حرصها اذا حملتموها علی شدة الحرص فتلتهب نیرانها فارسی هرگاه برانگیخته می کنی جنگ را برانگیخته کنی آنرا در حالیکه حقیرست و حرص او زیاده خواهد شد چون برانگیخته خواهید کرد آنرا پس زبانه زن خواهد شد یعنی شاعر برانگیخته می کند ایشان را بر صلح از بد انجامی حرب

لغات سله رجم بگمان سخن گفتن بنال همار رجما لا یقف علی حقیقة حاله ۱۲ صرح سله ذمیمه بمعنی مذمومه و فعیل چون بمعنی مفعول باشد اگر موصوف او مذکور نباشد برای وی تانیث الحاق تا واجب ست والا عدم آن ضرور ۱۲ سله ضری سخت آزمند دادن ... و رشغال شدن ۱۲

ترسانیده میگوید که جنگ اولاً حقیر و مذموم می باشد آخر انجام عظیم و مشتعل می گردد۔

فَتَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الرَّحَى بِثِفَالِهَا	۳۳	وَتَلْقَحْ كِشَافًا ثُمَّ تُنْتَجْ فَتُتْئِمِ

اعراب عرک الرحی صفۃ لمصدر محذوف ای عرکا مثل عرک الرحی والبا فی بثفالها بمعنی مع و هو فی موضع الحال وقوله کشافا ایضا صفۃ لمحذوف ای لقاحا کشافا عربی فتعرککم الحرب عرک الرحی الحب حال کونها مع ثفالها وتلقح الحرب سنتین متوالیتین وتلد ولدین فی بطن واحد خص الرحی بکونها مع الثفال لان الثفال لا یبسط الا عند الطحن فارسی پس آن جنگ خواهد مالید شما را مانند مالیدن آسیا گندم را در حالیکه او باسفرهٔ چرمی خود باشد و آبستن خواهد شد پیاپی دو بار پس بچه توأم خواهد داد یعنی در مصرع اول جنگ را با آسیا و در مصرع ثانی با ناقه تشبیه داده می گوید که چون جنگ را افروخته خواهید کرد شما را چنان خواهد مالید و فنا خواهد ساخت که آسیا دانه را و از ان جنگ شر و فساد چنان پیدا و هویدا خواهد شد که اولاد از امهات۔

فَتُنْتِجْ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشْأَمَ كُلُّهُمْ	۳۴	كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

عربی فتلد الحرب لکم غلمان شؤم کل واحد منهم یماثل فی الشؤم قدار عاقر الناقۃ ثم ترضع هؤلاء الغلمان وتفطمهم۔ اراد بقوله ترضع وتفطم ان امر تلک الحرب یطول علیکم فالیسر فی کشافها

لغات ۱ ثفال سفرهٔ چرمین یا جامه که بوقت طحن از بهر حفاظت آرد زیر آسیا گسترده ۱۲ ۲ لقح ولقاح بالتحریک آبستن شدن از سمع و لازم ست القاح متعدی یعنی آبستن کردن اتقال الفحل الناقۃ ۱۲ ۳ کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه هر دو بار در دو سال یا پیاپی در یک سال ۱۲ ۴ نتاج زادن و ادو مجهول مستعمل می شود ۱۲ ۵ غلم و غلام بالضم کودک تصغیر آن غلیم غلمۃ و غلمان بالکسر و اغلمه جمع غلام و غلیمۃ بالضم کودکی غلامۃ مؤنث غلمۃ تیزی شهوت جماع از سمع ۱۲ صراح ۶ فطم و فطام بالکسر از شیر باز کردن کودک را از ضرب فطیم کودک از شیر باز شده فطم نقشبندین و باز ایستانیدن از عادت۔ قال فطمت الرجل عن عادته ناقه فاطم ناقه که یک سال بچه را از وی باز کنند فاطمه مؤنث منه ۱۲

فارسی پس خواهد زائید برای شما فرزندان نامبارک که همه در نامبارکی مثل قدار بن سالف ست پس ازان شیر خواهد داد ایشان را باز از شیر باز خواهد داشت یعنی چون حرب با شرور بار دار خواهد شد پس برای شما چنان بچۂ نامبارک خواهد زائید که در شومی با قدار بن سالف مشابهت دارد و آن عبارت از شرور و فسادست باز آن شرور در ترقی خواهد ماند و حرب الی غیر نهایه ورا زخواهد گردید و انکشاف آن بزودی نگردد کما یفهم من ترضع وتفطم فائده غلمان را در شومی با احمر عاد ازان تشبیه داده که او در شومیت مشهورست چه احمر لقب مردی بود از قوم ثمود که ناقۂ صالح علیه السلام را نحر کرده بود و نام او قدار بن سالف ست واحمر عاد برای اقامت وزن گفته اصمعی گفته که زهیر درین شعر غلط کرده چه احمر از ثمود بود نه از عاد و ابو العباس جواب داده که این غلط نیست چه ثمود را عاد اخری و قوم هود علیه السلام را عاد اولی میگویند.

فَتُغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا	قُرًى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ
ای تعطی الناحیة ۱۲ یعنی الذی ۱۲ غل غلة و ازین ۱۲ الحرب ۱۲	جمع قریة ۱۲ فاعل لا تغل ۱۲ پیمانه ۱۲

عربی فتعطی لکم تلک الحرب اضرو با من الغلات لا تعطی قری بالعراق لاهلها من مکیال ودرهم یرید ان المضار المتولدة من هذه الحرب تزید علی المنافع المتولدة من هذه القری فارسی پس غله خواهد داد برای شما آنچه نمی دهد دیهای عراقی برای باشندگان خود از پیمانه و درهم یعنی چون جنگ بر پا خواهد شد آن قدر غلۂ مضرت شما را خواهد داد که بآن قدر قریهای عراق باشندگان خود را غلۂ منفعت نمی دهد یا اینکه غلۂ اهل عراق باعث شادمانی ست و غلۂ شان سبب هلاکی۔

لَعَمْرِي لَنِعْمَ الْحَيُّ جَرَّ عَلَيْهِمُ	بِمَا لَا يُوَاتِيهِمْ حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمِ
ای اقسم ببقائی ۱۲ تهابه ۱۲ ای جنی ۱۲ جنایة ۱۲	فاعل جر ۱۲ ای نقض العهد ۱۲ ای لم یوافقوه فیه ۱۲ قاتل ابن نهیک ۱۲

عربی اقسم ببقائی لنعمت القبیلة جنی علیهم حصین بن ضمضم بما لم یوافقوه فیه من اضماره الغدر ونقض العهد یرید ان حصین بن ضمضم اضمر الغدر حتی قتل رجلا من بنی عبس ولم یوافقوه فی اضمار الغدر

فارسی قسم زندگانی من ست ہر آئینہ بہتر قبیلہ است آنکہ گناہ کرد بر ایشان حصین بن ضمضم بچیزی کہ موافق ایشان نبود یعنی قبیلہ عبسی بہتر گروہ است کہ حصین بن ضمضم بعد صلح نقض عہد وغدر کردہ یکی از او شان قتل نمود واو شان در جنایت با حصین موافق نبودند چہ از جانب عبسی غدری بعد از صلح بوقوع نیامدہ۔

وَكَانَ طَوَى كَشْحًا عَلَى مُسْتَكِنَّةٍ ۳۵ فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدَّمِ

اعراب قولہ على مستكنة اى على نية مستكنة فاقام الصفة مقام الموصوف عربی وكان حصين اضمر فی صدره نية مستقرة ولم يظهرها لاحد ولم يتقدم عليها قبل امكان الفرصة عليها فارسی وبود حصین کہ پیچیدہ کرد تہیگاہ خود را بر نیت پوشیدہ پس نہ آن آشکارا کرد نیت مخفیہ را ونہ پیش دستی کرد در کینہ گرفتن بر فرصت یافتن یعنی حصین بن ضمضم نیت وقصد پوشیدہ کہ در دل کردہ بود در سینہ پوشیدہ داشت ونیت خود را نزد کسی آشکارا وافشا نکرد ونہ پیشی کرد بر آن قصد قبل فرصت یافتن۔

وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَّقِي ۳۶ عَدُوِّي بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِيَ مُلْجَمِ[1]

عربی وقال حصين فی نفسه ساقضی حاجتی من قتل قاتل اخی او قتل رجل من عبس ثم اجعل بينی وبين عدوی الف فرس ملجم او الف فارس فرسه فارسی وگفت حصین عنقریب حاجت خود را خواہم کرد باز حائل خواہم نمود میان خود ودشمنان با ہزار اسپ لگام دادہ شدہ یا سوار لگام دہندہ کہ پس من اند یعنی حصین بن ضمضم نیت خود پوشیدہ داشت وبدل گفت کہ عنقریب قاتل برادر خود را یا یکی را از بنی عبس بانتقام برادر قتل خواہم نمود وبہزاران سوار ملجم مقابلہ شان نمودہ آتش مقاتلہ افروختہ خواہم کرد۔

لغات [1] ملجم بفتح جیم وکسر آن ہر دو روایت ست بر تقدیر اول معنی اسپ لگام دادہ شدہ وبر تقدیر ثانی بمعنی فارس لگام دہندہ اسپ خود را ۱۲

فَشَدَّ وَلَمْ يُفْزِعْ بُيُوتاً كَثِيرَةً ۳۷ لَدَى حَيْثُ أَلْقَتْ رَحْلَهَا أُمُّ قَشْعَمِ

حصین / حمله کرد ۱۲ / نترسانید ۱۲ / خانهای مقداری اهل بیوت ۱۲ / ای موضع القائها الرحل ۱۲ / کنیتا موت ۱۲ / ای علی الفتل ۱۲

عربی حمل حصین علی الرجل الذی اراد قتله ولم یفزع بیوتا کثیرة عند منزل نزلت فیه المنیة یعنی قتله حصین یرید انه لم یتعرض لغیر بیت حلت فیه المنیة فارسی پس حمله کرد و نترسانید اهل خانهای بسیار را نزدیک جای که انداخت پالان خود را مرگ یعنی حصین بر مهمان خود که عبسی بود حمله کرده بکشت و دیگر اهل خانها که نزدیک خانهٔ مقتول بود نترسانید و متعرض ایشان نشد۔

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مُقَذَّفٍ ۳۸ لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

ای حصین ۱۲ / ای تام السلاح ۱۲ / جنگ آزما ۱۲ / موی انبوه ۱۲ / تقلیم اظفار از صفت کنایه است ۱۲

عربی کان ما کان عند رجل کانه اسد تام السلاح یصلح لان یرمی به الی الحرب له لبد کما یکون للاسد اظفاره لم تقطع یرید انه شجاع قوی لا یعتریه ضعف فارسی شد این حادثه نزد شیری تمام سلاح جنگ آزما که مر او را موهای انبوه میان دو شانه است و ناخنهای او تراشیده نشد یعنی دست حصین بن ضمضم میکند که حادثهٔ مذکوره نزد مردی گردید که در شجاعت مانند شیر مکمل سلاح است و مر او را موهای انبوه شانه است و ناخن ناتراشیده چنانکه شیر را می باشد و این همه آثار شجاعت است حاصل اینکه حصین شجاع و قوی است

جَرِيءٍ مَتَى يُظْلَمْ يُعَاقِبْ بِظُلْمِهِ ۳۹ سَرِيعاً وَإِنْ لَا يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

صفة الاسد ۱۲ / ای هو شجاع ۱۲ / شرطیه ۱۲ / شرط ۱۲ / جزا ۱۲ / عذاب میکند ۱۲ / الظالم ۱۲ / حال از ضمیر ۱۲ / شتابی کننده ۱۲ / یعاقب ۱۲ / ای ان لم یظلمه احد ۱۲ / جواب الشرط ۱۲

اعراب قوله لا یبد مجزوم بالشرط وعلامة جزمه طرح الهمزة المبدلة الفا عربی هو شجاع متی یظلم یعاقب الظالم بظلمه سریعا وان لم یظلمه احد ظلم الناس فارسی شیر مذکور دلیرست که هرگاه ستم کرده می شود عقاب و عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود بسرعت شتابی

لغات ۳۸ شاکی السلاح ای تام السلاح شاکی مقلوب شائک است از شوکت بمعنی قوت ۱۲ ۳۸ مقذف آنکه در معارک بسیار انداخته شود و از جنگی بجنگ دیگر فرستاده شود ۱۲ ۳۸ لبد جمع لبده موی انبوه که میان دو شانهٔ شیر باشد و این جا جمع بجهت مبالغه است ۱۲

واگر آغاز کرده نشود به ستم او خود ستم میکند یعنی حصین بن ضمضم که مثل شیر شجاعت چنان ست که چون کسی بروی ستم کند بزودی وشتابی آن را عقاب وعذاب نماید واگر کسی ستم نکند او را او خود ستم کند بجهت کمال شجاعت وعدم پروای کسی ازینجا از قصد حصین اعراض نموده بسوی تحریص علی الصلح اقبال کرد۔

رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حَتّٰى اِذَا تَمَّ اَوْرَدُوْا	۴۰	غِمَارًا تَفَرّٰى بِالسِّلَاحِ وَبِالدَّمِ
چرانیدند ۱۲ — لازم ومتعدی ۱۲ — ای الابل ۱۲		آب بسیار ۱۲ — ای تتشقق ۱۲ — ای باستعمال السلاح ۱۲ وسفک الدماء

عربی رعوا ابلهم الکلاء حتی اذا تم اظماؤها اوردوها میاها تتشقق باستعمال السلاح وسفک الدماء والتلخیص انهم ترکوا الحرب مدة ثم عادوا الیها کما تورد الابل بعد الرعی فارسی چرانیدند ایشان شتران خود را در گیاه مدت میان دو نوبت آب خوردن آنها تا آنکه تمام شد مدتی که میان دو آب خوردن شتر باشد باز آوردند شتران را بآبها ئیکه چاک می شود باسلاح وریختن خون واین جمله استعاره است یعنی اوشان بازپی جنگ کردند بعد ازان از دریای جنگ بچراگاه عدم آن آمدند چون مدت آن عدم باخر رسیده باز بآب بسیار جنگ آمدند یعنی مدتی جنگ ترک کرده بودند باز بجنگ آمدند۔

فَقَضَّوْا مَنَايَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ اَصْدَرُوْا	اِلٰى كَلَاٍ مُسْتَوْبَلٍ مُتَوَخَّمِ
ای قاصدوا ۱۲ ای قتل کل واحد بین القبیلتین رجالا من الاخری ۱۲ ابلهم ۱۲	گیاه ۱۲ طعام ناگوار وگران ۱۲ بدمزه ۱۲

عربی فامضوا امنایا بینهم ای قتل کل احد من القبیلتین رجالا من الاخری ثم رجعوا ابلهم الی عشب وبیل وخیم فارسی جاری کردند وسپری کردند مرگها را میان خود باسپس باز آوردند شتران را بسوی گیاه ناگوار وبدمزه یعنی درهر دو قبیله باهم مقتول شدند پیشتر از جنگ بازآمدند

لغات سله ظماء مدت میان دو نوبت آب خوردن شتران اظماء جمع ۱۲ سله تفری در اصل تتفری بود بدو تا بجهت تخفیف یک تا را حذف کرده شد ای تتشق چاک میشود ۱۲ سله اصدار از آب باز آوردن خلاف ایراد ۱۲ عه قضوا صیغه جمع مذکر غائب ماضی معلوم از تقضیه انقاد یعنی سپری کردن پایان رسانیدن التقضیة التقضیة الشئ تقضیه ای احکمه والتمه وانقضی وتقضی تمام وآخر شد۔

بسوی گیاه یعنی سازحرب که مانند گیاه ناگوار دگران ست ازینجا از بیان جنگ اعراض نموده بمدح کسانیکه دیات قتلی ادا نمودند پرداخت وگفت۔

لَعَمْرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ	دَمَ ابْنِ نَهِيكٍ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ
وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ	وَلَا وَهَبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنِ الْمُخَزَّمِ

عمری اقسم بحیاتک ان رماحهم ما جنت علیهم بهلاک دما ابن نهیک وقتیل المثلم ولم تقع لها شرکة فی قتل نوفل ووهب وابن مخزم فارسی سوگند ست بعمر تو که گناه نکرده است بر عبسیان نیزهای ممدوحین بریختن خون ابن نهیک وبریختن کشته مقام مثلم ونه شریک بوده اند نیزهای شان در میدان جنگ در خونریزی نوفل ونه در ریختن خون وهب که از عبسیان ست ونه در قتل ابن مخزم یعنی قسم بذات تست که ممدوحین من در جنگگاه بقتل ایشان شریک نبودند واعطای دیات محض بخیال صلح تبرعا بود۔

فَكُلًّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَهُ	صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمَخْرِمِ

اعراب کلا منصوب باضمار فعل یفسره ما بعده ای اری کلا اراهم والضمیر فی یعقلونه راجع الی الممدوح یعنی ای کل واحد من المقتولین یعقلون القتل ای یؤدون الدیة صحیحات لهادیتها سالمه عقل دیت دیت دادن کشته را یقال عقلت القتیل ای اعطیت دیته قال الاصمعی سمیت الدیة بذلک لان الابل کانت تعقل بفناء ولی المقتول ثم کثر استعماله حتی قیل لکل دیة عقل عقلت المقتول حتی سمیت بذلک وان کانت دراهم ودنانیر وانرا قصاص را ماند یقال عقلت له دم فلان ای ترکت القصاص للدیة وازجهت کسی دیه داده اند تحرز یقال عقلت عنه ای غرمت عنه جنایته وادیتها عنه فهذا هو الفرق بین عقلته وعقلت عنه وعقلت له ولا تعقل العاقلة عمدا ولا عبدا قال ابو حنیفة رحمه الله فی العبد علی حده وقال ابو ابی لیلی هو ان یجنی الحر علی عبد قال الاصمعی فسألت ابا یوسف القاضی فی ذلک بحضرة الرشید فلم یفرق بین عقلته وعقلت عنه حتی فهمته ۱۲

ابل تتلو طريق الجبال عند سوقها الى اولياء المقتلى فارسی پس هریکی از ممدوحین من می بینم گشتند که تاوان میدادند آنرا از تندرست شتران که برآیندگان قلهٔ کوه اند یعنی هریکی از ممدوحین من از شتران گرامی خود خونبها می دادند و در بعض نسخه مصراع ثانی چنین ست ـ علالة الف بعد الف مصتم علالة بمعنی زیادت ست و مصتم تمام کرده شده معنیش اینکه هریکی از ممدوحین میدهد آن دیت را زیادت هزار شتر بعد هزار کامل یعنی هزارها شتر دادند ـ (ش)

لِحَيٍّ حِلالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ ۲۵ إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ

(قبیله ـ فرود آیندگان ـ مراد منهم ـ رای محفظ ـ فاعل یعصم ـ آورد ـ فاعل طرقت ـ ناقه ـ کار بزرگ)

اعراب قوله لحی متعلق بیعقلون ـ و قوله امرهم فاعل یعصم ـ قوله المعظم صفة لمحذوف ای امر معظم عربی یعقلون القتلی لاجل حی نازلین یحفظ امرهم جیرانهم و حلفاءهم اذا اتت احدی اللیالی بامر فظیع و خطب عظیم یعنی اذ نابتهم نائبة حفظوهم و منعوهم فارسی ایشان دیت را میدهند برای قبیلهٔ فرود آیندگان که نگهدارد مردمان را فرمان ایشان چون بشب آرد یکی از شبهای روزگار حادثهٔ بزرگ و مصیبت عظیم را یعنی بر جیران و حلفاء خود چون حادثهٔ سخت نازل شود حفاظت و حمایت شان می کنند ـ یا اینکه بی مملوکه یعنی برین تقدیر تقریر چنین دیت دهندگان خواهد شد یعنی آن شتران گرامی مملوک قبیلهٔ موصوفه اند ـ

كِرَامٍ فَلَا ذُو الضِّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ ۲۶ وَلَا الْجَارِمُ الْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ

(ای هم کرام ـ خداوند کینه ـ کینه ـ بدل آنچه ـ از جنایت ـ ترک یاری کرده شود)

اعراب قوله کرام بالرفع خبر لمبتدا محذوف ای هم کرام و یجوز الجر علی ان یکون نعتا لحی ای لحی کرام

لغات ـ حلال گروهی از مردم که یکجا فرود آمده باشد جمع حلول مقیم و گفته اند که بمعنی بسیار ست ـ الضغن بالکسر و الضغینة کینه و عداوت ـ الضغان و الضغائن جمع ـ تبل بفتح اول و سکون دوم کینه ـ تبول جمع ـ تبلهم الدهر افناه و تبله الحب اسقمه ـ الجارم الجانی ـ مسلم اسم مفعول از اسلام ـ ترک یاری کردن

عربی هم كرام فلا يدرك صاحب الحقد والعداوة ثارة عندهم ولا يقدر على الانتقام منهم ولم يخذلوا من جنى عليهم من جيرانهم وحلفائهم بل نصروه ومنعوه ممن رامه بسوء۔ فارسی آن قبیلهٔ کرامی وبزرگوارند پس نه خداوند کینه می یابد کینهٔ خود را نزدشان ونه که گناه کنند بر ایشان فروگذاشته است یعنی کسی از ایشان کینه نمی تواند گرفت وهم اگر کسی از دوستان جنایت میکند ترک یاری او نمی کنند بلکه نصرت او میکنند چون آفت بروی رسد۔

۴۷ سئمت تكاليف الحياة ومن يعش ثمانين حولاً لا أبا لك يسأم

عربی مللت مشاق الحيوة وشدائدها ومن عاش ثمانين سنة مل تكاليف الكبر لا محالة فارسی ملول گشتم از رنجهاے زندگی وهر که زیست هشتاد سال هر آئینه بستوه خواهد آمد وماندہ خواهد شد ای مخاطب نیست پدر مر ترا۔

۴۸ وأعلم ما في اليوم والأمس قبله ولكنني عن علم ما في غد عمِ

عربی يحيط علمي بما حضر وبما مضى وغير لكنني عن علم ما هو آت في غد جاهل یعنی میدانم آنچه که در امروز ست وآنچه که دیروز بود پیش ازین روز ولکن از دانستن آن چیز که در فردا شود کور چشم ونادانم۔

۴۹ رأيت المنايا خبط عشواء من تصب تمته ومن تخطئ يعمّر فيهرم

لغات سئمت من السامة ای بستوه آمدن وقد جاء فی القرآن العظيم لا يسئم الانسان عن دعاء الخير۔ وكذلك سامهم و سامة۔ رجل سؤوم لغت ست مثل۔ ۱۲ لا ابا لك این در اصل دشنام ست بمعنی اینکه نیست پدر ترا وگذاشته اند که بمعنی مدح ست یعنی تو شجاع ومستغنی از نسب هستی بهر حال اکنون برای تنبیه مستعمل است وگاهی بسبب عادت می گویند لہذا معنی نیا شد۔ خبط دست وپای زدن ستور ومنه قیل خبط عشواء وهی الناقة التی فی بصرها ضعف ومن عشواء تانیث اعشی و هما مشتقان من عشا بالقصر بمعنی شب کوری۔ مصدر سمع یسمع۔ وعشواء ایضا هي الناقة التي لا تبصر امامها فهی تخبط بيديها كل شئ۔ يقال ركب عشواء اذا خبط امره على غير بصيرة وفلان خابط خبط عشواء ۱۲ زوزنی

اعراب قوله خبط عشواء مصدر وقع موقع المفعول الثاني لرايت تقديره تخبط خبطا مثل خبط عشواء عربي رأيت المنايا تخبط خبط عشواء يعني انها تصيب الناس على غير نسق وترتيب ولا بصيرة كما ان هذه الناقة تطأ الاشياء على غير بصيرة ثم قال من اصابته المنايا اهلكته ومن اخطأته يطول عمره فيبلغ الهرم فارسي ديدم مرگها را دست و پا زدن مثل دست و پا زدن ناقهٔ شب کور هر کس را که میرسد آن مرگ بیجان کند او را و هر کس را که خطا کند عمرش دراز کرده می شود و پیری گردد خلاصه اش اینکه کار موت موافق نظام و ترتیب نیست چنانچه رفتار ناقهٔ شب کور بجهت عدم بصیرت بی انتظام و ترتیب است که هر که را یابد پامال کند و بمالد۔

ومن لا يصانع في امور كثيرة ۵۰ يضرس بانياب ويوطأ بمنسم

هر که ۱۲ نرمی نکند ۱۲ مصانعة نرمی و مدارات کردن ۱۲ ای الناس ۱۲ — سخت گزیده شود ۱۲ دندانهای نیشتر ۱۲ جمع ناب ۱۲ جزای ثانی ۱۲ سم شتر و پیلی ۱۲

عربي من لا يترفق بالناس ولم يدارهم في كثير من الامور يعض باضراس ويوطأ بمنسم يريد انهم قهروه واذلوه وربما قتلوه كالذي يضرس بالناب ويوطأ بالمنسم فارسي هر که نرمی و مدارا نمی کند با مردمان در کارهای بسیار سخت گزیده خواهد شد بدندانهای نیشتر و پامال کرده شود بسم ستوران یعنی مقهور و مغلوب و ذلیل خواهد شد و مردمان او را خواهند کشت و بوقت مصیبت کسی مددگار او نخواهد شد۔

ومن يجعل المعروف من دون عرضه ۵۱ يفره ومن لا يتق الشتم يشتم

هر که ۱۲ نیکی ۱۲ ای حافظا للعرض ۱۲ آبرو ۱۲ — بسیار کند ۱۲ جزا ۱۲ دشنام ۱۲

اعراب الهاء في يفره للمعروف او للعرض عربي ومن يجعل احسانه حافظا لعرضه عن ذم الرجال يكثر احسانه ويكثر عرضه ومن لا يحترز عن شتم الناس اياه شتموه يعني من بذل معروفه صان عرضه ومن بخل بمعروفه عرض عرضه للذم والشتم يعني هر کسیکه گرداند نیکوئی خود را با مردم بحفاظت آبروی خود بسیار کند آنرا و نیکوئی خود را و هر که

از دشنام دادن مردمان لامحاله دشنام داده خواهد شد یعنی من بذل معروفه صان عرضه ومن شتم شُتِم

عَلٰى قَوْمِهٖ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَيُذْمَمِ منعلق بیخل ۱۲ — جزا ۱۲	۵۲	وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهٖ شرطیه ۱۲ — خداوند دولت ۱۲

عربی من کان ذا فضل و مال فبخل به استغنی عنه و ذم فارسی هر کس باشد خداوند فزونی مال پس بخل کند بمال خود بر گروه خویش هر آئینه بی نیازی کرده شود از و ونکوهیده شود یعنی اگر مالدار خویشان خود را از مال خود محروم دارد مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و پروای او نخواهند داشت و نکوهیده خواهد شد۔

اِلٰى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمْجَمِ ۵۴ نیکوئی خالص ۱۲ — ای لا یتردد ۱۲ — تحیر ۱۲	۵۳	وَمَنْ يُوفِ لَا يُذْمَمْ وَمَنْ يُهْدَ قَلْبُهٗ ای من اوفی بعهده ۱۲ — ای یهدی الله ۱۲

عربی من اوفی بعهده لم یلحقه ذم ومن هدی قلبه الی بر خالص لا یتردد فی اسدائه وایلائه فارسی هر که وفا کند پیمان خود را نکوهیده نخواهد شد و هر که راه راست نموده خواهد شد دل او بسوی نیکوئی خالص تردد نخواهد کرد یعنی وفادار را ستایش میکنند و راه یافته در احسان کردن پریشان نمی شود

وَاِنْ يَرْقَ اَسْبَابَ السَّمَآءِ بِسُلَّمِ وصلیه ۱۲ — صعد ۱۲ — کنارها ۱۲ — زینه ۱۲ مرقاة ۱۲		وَمَنْ هَابَ اَسْبَابَ الْمَنَايَا يَنَلْنَهٗ ای خاف ۱۲ — جمع منیه ۱۲

عربی من خاف اسباب المنیة نالته الا محالة وان صعد السماء بمرقاة فرارا منها یعنی من خاف اسباب المنیة نالته المنیة کما نالته ولم یخف فارسی هر کس که بترسد از سبب مرگها خواهند یافت او را اگرچه بالا رود بر کنارهای آسمان بزینه یعنی ترس از موت نافع نیست چه مرگ در رسیدنی خواهد گرفت اگرچه از جهت خوف بذریعه نردبان بر آسمان فرار کند یعنی نرد

لغات سطر ۵۳ الوفاء والوفی بمعنی واحد است و هر دو لغت فصیح اند و فصیح ترین این هر دو الوفاء است لانها لغة القرآن قال الله تعالی واوفوا بعهدی اوف بعهدکم ۱۲ زوزنی سطر ۵۴ الجمجمة لا یبین کلامه کالتجمجم واخفاء الشئ فی الصدر کذا فی القاموس وفی الصراح جمجمة وتجمجم سخن را نا پیدا گفتن ۱۲

موت ترسنده وناترسنده فرقی نیست ؏

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ	۵۵	يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

عربی من وضع ایادیه فی غیر من استحقها یعنی من احسن الی من لم یکن اهلا للاحسان الیه والامتنان علیه وضع الذی احسن الیه الذم موضع الحمد ای فهم لم یحمده ویندم المحسن ولا ینفعه الندم فارسی هرکس که گرداند نیکوئی خود را در غیر اهل آن خواهد شد ستایش آن شخص نکوهش بروی وپشیمان خواهد شد. یعنی هرکه با بدان نیکوئی کند محسن الیه ستایش وی نمی کند بلکه بجای ستایش نکوهش می گویند ودرین هنگام محسن برفعل خود نادم وپشیمان شود اما ندامت سودی نه کند شیخ سعدی علیه الرحمة درین مضمون چه خوش فرموده ؏

نکوئی با بدان کردن چنان است	که بد کردن بجای نیک مردان

وَمَنْ يَعْصِ أَطْرَافَ الزِّجَاجِ فَإِنَّهُ آهنهای نیزه ۱۲	۵۶	يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِّبَتْ كُلَّ لَهْذَمِ سرهای نیزه ۱۲ — پیکان دراز ۱۲

اعراب قوله العوالی حقه النصب بالمفعولیة لیطیع والسکون لاقامة الوزن عربی من لم یطع اطراف الزجاج اطاع عوالی الرماح التی رکبت فیهن الاسنة الطوال یعنی من ابی الصلح ذللته الحرب فارسی وهرکه نافرمانی کند اطراف بنهای نیزه را پس هرآئینه او فرمانبرداری خواهد کرد سرهای نیزه را که ترتیب داده شده است دران هرسنان دراز یعنی هرکه کار سهل قبول نه کند آخر انجام بقبول کار دشوار مضطر خواهد شد یا اینکه هرکه آشتی نه پسندد وجنگ با تنگ آمده صلح جو گشته اند که در جاهلیت چون دولشکر بجهت مقاتله جمع می شدند هریکی ازان بر دیگری بن نیزه را سوی دشمن پیش داشتی

لغات سله زجاج جمع زج آهن بن نیزه ۱۲ سله عوالی جمع عالیه یعنی بالای نیزه که در وسنان بیاشد داو لهذم یعنی سنان گفته ۱۲

پس ساعیان صلح در صلح سعی می نمودند پس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سوی دشمنان گردانیده قتال میکرد۔

وَمَنْ لَا يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ (اي لا يمنع اعدائه ۱۲ — مراد حرم ۱۲)	۵۷	يُهَدَّمْ وَمَنْ لَا يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ (اي تنهدم ۱۲)

عربی من لم يمنع اعدائه عن حوضه بسلاحه تنهدم حوضه ومن كف نفسه عن ظلم الناس ظلمه الناس يعني من لم يحكم حريمه ضاع حريمه فارسی هر که نراند دشمنان را از حوض خود با سلاح خویش منهدم خواهد گردید آن حوض و هر که ستم نکند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی کسیکه در هر کار نرمی و بردباری کند مردمان دلیر شده بر وی ستم کنند۔

وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسِبْ عَدُوًّا صَدِيقَهُ (اي من يبعد عن قومه ۱۲)	۵۸	وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكَرَّمِ (اي يظلمه الناس ۱۲)

عربی ومن يغترب اي ومن يبعد عن قومه ويلتجي الى عدوه فيصادقه اي حسب الاعداء اصدقاء لا ولم يجربهم ومن لا يكرم نفسه بتجنب الرذائل لا يكرمه الناس يعني من لا يجتنب عن الخسائس والدنايا لا يحبه الكرام فارسی هر که مسافری کند می پندارد دشمن را دوست خود هر که گرامی ندارد نفس خود را التعظیم نکرده شود یعنی هر که از قوم خود دور شود و مسافرت کند بجهت عدم تجربه یا باضطرار و ناچاری مدارای دشمن کند و هر که خود را از رذائل پاک نکند گرامی قدر نشود

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْحِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ (اي يجعل نفسه كالراحلة ۱۲)	۵۹	وَلَا يُعْفِهَا يَوْمًا مِنَ الذُّلِّ يَنْدَمِ (اي نگاه دارد ۱۲ — پشیمان شود ۱۲)

عربی ومن لم يزل يجعل نفسه كالراحلة للناس لا يصونها من الذل يندم على ذلك فارسی هر کس که راحله گرداند برای مردمان نفس خود را و نه پاک کند نفس را از ذلت روزی از آن پشیمان خواهد شد

لغات سلاح ذاد الکسر راندن [illegible] ذود عن کذا و ذود الابل ای ساقها و طردها [illegible] ای ذا ایله [illegible] حامی الحقیقة دفاع ۱۲ [illegible] ندم ندامة [illegible] پشیمانی [illegible] ندمان بالفتح پشیمان نادم کذا [illegible] ۱۲

یعنی هرکه همیشه خود را مطیع مردمان دارد ونفس خود را از ذلت رهائی ندهد روزی ضرور بالضرور نادم وپشیمان خواهد شد پس مردمان را باید که خود را بی قدر نه کنند ومطیع مردمان وسرکشی بایشان ننمایند بلکه بین بین مانند۔

وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ	۶۰	وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

عربی ومهما کان لامرئ خلق وظن انه یخفی علی الناس علم ولم یخف یعنی اخلاقه لاتخفی وان اخفاها فارسی پس اگر باشد نزد مردی از خوی وسرشتی وگمان برد آنرا که پوشیده خواهد ماند بر مردمان دانسته شود وآشکارا گردد وحاصل اینکه خلق نیک وبد از خلق پوشیده نمی ماند اگرچه پوشیده سازد آنرا وپندارد که پوشیده خواهد ماند وکسی نداند۔

وَكَائِنْ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ	۶۱	زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ

عربی وکم صامت یعجبک صمته فتستحسنه ولا تظهر زیادته علی غیره ونقصانه عن غیره الا عند تکلمه فارسی بسیار بینی از خاموشنده که ترا بشگفت آرنده است اما زیادتی ونقصان او در کلام کردن ست یعنی بسیار خاموشنده خاموشی او ترا خوش می آید ووے را نیک پنداری ولیکن کمال ونقصان او از گفتگو ظاهر می شود چنانچه شیخ سعدی فرموده

تا مرد سخن نگفته باشد	عیب وهنرش نهفته باشد

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ	۶۲	فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ

فارسی زبان آدمی نیمهٔ اوست ونیمهٔ دیگر دل اوست پس آدمی باقی نمی ماند بجز این دو مگر صورت گوشت وخون یعنی اعتبار آدمیت بدین چیز ست چنانچه عرب گوید انما المرء

لغات ۵۰ کائن معناه کم فی الخبر والاستفهام وفیها لغتان اخریان کاین مثال کعین وکئین مثال کعن ۱۲

بامضرتیہ اللسان والجنان فاذا تکلم باللسان واذا قاتل قاتل بالجنان۔ یعنی انسان چون کلام کند کلام کند بالسان وچون کارزار کند کارزار کند بدل۔

وإنّ سفاه الشيخ لا حلم بعده ۶۳ وإنّ الفتى بعد السفاهة يحلم
(ان دان ۱۲ ، پیر ۱۲ ، یعقل ۱۲)

عربی لا حلم بعد سفاهة الشيخ يعني اذا كان الشيخ سفيها لا يرتجى حلمه لانه لا حال بعد الشيب الا الموت والفتى وان كان نزقا سفيها يكتسب بالشيب حلما ووقارا فارسی بدرستیکہ نادانی وجہالت پیر نیست عقل بعد ازو وبدرستیکہ جوان بعد از نادانی دانشمند میشود یعنی اگر پیر نادان ست پس امید دانائی نیست چہ بجز موت اکنون مرتبہ باقی نماندہ واگر جوان نادان باشد امید کردہ شود کہ بوقت پیری خردمند گردد چنانچہ در مثل این معنی صالح ابن عبد القدوس فرمودہ شعر والشيخ لا يترك اخلاقه حتى يوارى في الثرى رمسه

سألنا فأعطيتم وعدنا وعدتم ۶۴ ومن يكثر التسآل يوما سيحرم
(ای طلبنا معروفکم ۱۲ ، رجعنا بالسوال ۱۲ ، بالنوال ۱۲ ، سوال ۱۲)

عربی سألناکم رفدکم ومعروفکم فجدتم بها ثم عدنا الی السوال وعدتم الی النوال ومن اکثر السوال منع یوما عن النوال لا محالة فارسی سوال کردیم ما از بخشش ودہش شما پس عطا نمودید شما بعد ازان بازگشتیم ما بسوال پس بازگشتید شما بنوال وہرکس کہ بسیاری کند سوال عنقریب محروم وبی بہرہ خواہد شد واز بخشش ممنوع خواہد ماند۔

تمت القصيدة الثالثة بالخير

لغات سلہ شیخ پیر خواجہ۔ شیوخ۔ اشیاخ شیخۃ بالکسر وفتح یا، شیخان مشیخۃ۔ مشائخ۔ شیوخا ر جمع شیخۃ مونث شیخ بالتحریک شیوخت مصدر تشلیخ خواجہ وپیر شدن۔ وخواجہ وپیر خواندن کسی را شییخ تصغیر بضم الشین وکسرہا ولا تقل شویخ ۱۲ صراح سلہ حلم بالکسر آہستگی وبردباری وازنفس تحلم بردباری کردن بتکلف تحالم حلم نمودن از خود کہ نباشد تحلیم بردبار گردانیدن وبحلم منسوب کردن کسی را ۱۲ صراح

المعلقة الرابعة

قصیدهٔ چهارم از قصائد سبعه از لبید بن ربیعه است واو رضی الله عنه اسلام را دریافته
و باسلام مشرف گشته و در سن چهل و یک جمل حیاتش از حساب اجل منقطع گردید و مدت
عمرش یکصد و پنجاه و هفت سال بود و در فصاحت و بلاغت و شعرگوئی معروف است
و تا حال ضرب المثل است و اکثر اشعار او در مواعظ و نصایح بوده حتی که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است چنانچه
گفته ه الا کل شیء ما خلا الله باطل ۰۰ وکل نعیم لا محالة زائل ۰۰ وجمله ابیات
او هشتاد و نه است - و این قصیده از بحر کامل است که در اصل متفاعلن هشت بار و
گاهی اضمار واقع می شود و آن ساکن کردن حرف ثانی متحرک است پس متفاعلن می
مستفعلن منتقل میشود و سوای این زحافات درین قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض
وضرب اولی صحیح است و قافیه او متدارک و تقطیع مطلع اینست که

عفت الديا	ر محلها	فمقامها
متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن

عفت الديار محلها فمقامها نا پدید شد ۱۲ · ای دیار محبوبه ۱۲ · فرودگاه ۱۲ · اقامتگاه ۱۲	۱	بمنىً تأبد غولها فرجامها موضعی در مکه ۱۲ · وحشت ناک شده ۱۲ · ای دیار غولها ۱۲ · موضعی ۱۲ · ای دیار رجامها ۱۲ · موضع ۱۲

اعراب قوله محلها بدل من الديار ومقامها معطوف على محلها - قوله غولها و رجامها
مضاف اليها المحذوف اى ديار غولها و ديار رجامها عربی اند رسته دیار الاحباب التی کانت

لغات سلھ عفو و عفا نا پدید شدن و عفا المنزل وتعفی ای درس و عفت الریح المنزل - و عفته ای درسته لازم و
متعدی و عفی علی ما کان منه ادا اصلح بعد الفساد و عفی بالضم جمع عافت و هو الدارس ۱۲ صراح سلھ محل جای قیام کردن
چند روز ۱۲ سلھ و مقام که در مدتی اقامت کنند ۱۲ سلھ تابد ای توحش - وتابد المنزل ای اقفر واقفر ادا وحش
و یقال جار فلان تابدة ای بداهیة ذکرها علی الابد - وابد الرجل ای نفر و غضب و توحش فهو آبد ۱۲

بمنى بجد و امحت منازلهم ما كان منها للحلول و ما كان منها للاقامة و اقفرت الديار الغولية والديار الرجامية منها لارتحال سكانها و ذهاب قطانها فارسی ناپدید شد دیار دوستان جای فرود آمدن آن و اقامتگاه آن که در منی بود وحشتناک گشت دیار غول و دیار رجام آن

یعنی چون دوستان کوچ نمودند در رحلت گزیدند فرودگاه و اقامتگاه دیار ایشان که در منی واقع ست ناپدید شد و دیار غولیه و رجامیه بسبب ارتحال و رفتن ساکنین آنها وحشتناک و ویران گردیدند۔

فَمَدَافِعُ الرَّيَّانِ عُرِّيَ رَسْمُهَا	٢	خَلَقًا كَمَا ضَمِنَ الْوُحِيَّ سِلَامُهَا
معطوف علی غولها ١٢ — تعریہ برہنہ کردن ١٢ — آشکارا کردہ شد ١٢		کہنہ ١٢ — مشتمل شود ١٢ — جمع وحی ١٢ — جمع سلام ١٢

اعراب قوله فمدافع مرفوع معطوف على غولها۔ و خلقا حال من الرسم۔ والمضمر الذى في سلامها عائد الى الوحى عرى اقفرت و خلت مدافع جبل الريان لارتحال الاحباب عنها و احتمال الجيران عنها و تجرد رسم هذه الدار بسبب السيول حال كونه باليا لم يمح لطول الزمان كانه كتاب ضمن حجرا اى تضمن تلك الديار رسوما كما تضمن الكتاب حجرا فارسی پس وحشتناک گردید مدافع کوه ریان بسبب کوچ کردن ساکنین آنها و منکشف کرده شد نشان آن دیار در حالیکه کہنه است و مشتمل ست آن دیار نشانها را چنانکه مشتمل میشود کتابها سنگ آن یعنی بسبب سیل آب باران نشان آن دیار آشکارا شد در حالیکه کہنه ست باز شاعر بقاء آثار دیار را به بقاء کتاب فی الحجر تشبیه داده میگوید که نشان سرایها که پس از باران آشکارا شد ناپدید نشود بلکه دیار آن آثار را چنان مشتمل ست که سنگ نوشته را۔

لغات سطر ٥١ مدافع جمع مدفع جای گرد آمدن آب در نشیب از بلندی و فارع بالضم و تشدید سیل بزرگ ١٢ سطر ٥٢ خلق بالتحریک کہنه۔ ثوب خلق ملحفة خلق یستوی فیه المذکر والمؤنث لانه فی الاصل مصدر خلقان بالضم جمع ملحفة خليق تصغير بلا ہا لانه صفة والهاء لا تلحق تصغير الصفات كما تقول نصيف فى تصغير امرأة نصف نعلوقه کهنه شدن (از نصر) اخلاق کهنه شدن و کردن لازم و متعدی و کهنه پوشانیدن۔ یقال اخلق ثوبا ای کسوته ثوبا خلقا۔ ثوب اخلاق بالفتح ای کسوته ثوبا خلقا۔ ثوب اخلاق بالفتح اذا كانت الخلوقة فيه كله ١٢ صراح

دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أَنِيسِهَا ۳ حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَحَرَامُهَا

(آثار باشندہ مردم ۱۲ صفت دمن ۱۲ دیار ۱۲ — ای من ہذہ الدیار دمن ۱۲ کامل گذشت ۱۲ بعد از ۱۲ سکان ۱۲ — مبدل منہ ۱۲ صفت حجج ۱۲ بدل ۱۲ بدل ۱۲ — فاعل تجرم ۱۲ سالہا ۱۲ گذشت ۱۲ ماہہای حلال ۱۲ ماہہای حرام ۱۲)

اعراب قولہ دمن خبر مبتدا محذوف تقدیرہ ومن ہذہ الدیار دمن۔ وتجرم فی موضع الصفۃ لدمن وحجج فاعل تجرم۔ وحلالہا وحرامہا بدل من حجج وضمیر خلون راجع الی حجج عربی ومنہا دمن تکملت ومضت بعد عہد سکانہا بہا سنون شہورہا الحلال وشہورہا الحرام ای قد بعد ارتحالہم عنہا سنون بکمالہا فارسی از آن دیار نشانہاست کہ کامل گذشت بعد از ملاقات ساکنین آنہا سالہای بسیار گذشتند آنہا ماہہای حلال وحرام آنہا یعنی آثار این دیار چنان ست کہ بعد ملاقات سکان آنہا سالہای کامل گذشت۔

رُزِقَتْ مَرَابِيعَ النُّجُومِ وَصَابَهَا ۴ وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جَوْدُهَا فَرِهَامُهَا

(ای الدمن والدیار ۱۲ جمع مرباع ۱۲ عطا کردہ شدند ۱۲ باران اولین بہار ۱۲ ای اصابہا ۱۲ — باران ۱۲ جمع الرعد ۱۲ ابر غرندہ ۱۲ بدل ۱۲ باران تیز و بسیار ۱۲ بدل ۱۲ جمع رہمۃ ۱۲ باران نرم پیوستہ ۱۲)

عربی رزقت ہذہ الدیار والدمن من امطار الانواء الربیعیۃ فاخصبت واعشبت واصابہا مطر ذوات الرعود من السحائب کثیرہا وضعیفہا وتحریر المعنی ان تلک الدیار مخصبۃ معشبۃ لترادف الامطار المختلفۃ علیہا ونزاہتہا فارسی عطا کردہ شد آن دیار ونشانہا از باران اولین بہار نجوم ورسید آنہارا باران ابر غرندہ باران بسیار وباران نرم پیوستہ آن یعنی آن دیار بسبب باریدن بارش مختلف سبز وادوشاداب است۔

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَغَادٍ مُدْجِنٍ ۵ وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ إِرْزَامُهَا

(ای اصابہا من کل مطر ۱۲ ابر شبانہ ۱۲ ابر بامداد ۱۲ ابر سیاہ ۱۲ — ابر شام ۱۲ باہم جواب دہندہ ۱۲ بانگ تندر ۱۲ مرفوع متجاوب ۱۲)

لغات ۳ الخلو المضی ومنہ الامم الخالیۃ ومنہ قولہ عزوجل وقد خلت القرون من قبلی ۱۲ ۳ اراد بالحرام الاشہر الحرم وہی اربعۃ ذوالقعدۃ۔ ذوالحجۃ۔ محرم۔ رجب۔ وبالحلال شہور الحل وہی الثمانیۃ الباقیۃ فالسنۃ لا تعدو ہاتین فلذا عبر عن معنی السنۃ لبعض الاشہر الحرام واشہر الحل ۱۲ ۴ از نجوم انواء مراد ست کہ سقوط النجم وطلوع رقیب او باشد وعرب وجاہلیت باران وریاح راسوی انواء نسبت می کنند ۱۲ ۴ رہم ورہمۃ بالکسر باران نرم دائم رہم رہام۔ جمع رودفتہ ہر دو متلعسا منہ دار رہمت السحابۃ ای اتت بہ رہام ۱۲ ۵ مدجن ابر سیاہ کہ آسمان را ابر دلالتا فت خود فرو پوشد ومپوستہ باندہ بالفصل عشیہ ابر کہ بآخر روز آید ساریہ ابر کہ بشب بارد۔ غاد ابر کہ بہ بامداد بارد ۱۲ ۵ وجود باران سخت وبسیار آمدن باران از نصر وجاد جمع مثل صاحب وصحب بقال جادنا المطر فہو جائد وجمیلہ الارض تجوید ۱۲

اعراب قولہ من کل ساریۃ متعلق برزقت او بصابہا ای واصابہا من کل مطر سحابۃ ساریۃ ومطر سحاب غاد یلبس آفاق السماء بکثافتہ وتراکمہ ومطر سحابۃ عشیۃ کان صوت رعدہا متجاوب فارسی و رسید آن دیار را باران از ہر قسم ابر شب وابر بامداد وابر سیاہ کہ آسمان را بفرط کثافت خود می پوشد وابر شام کہ باہم جواب دہندہ است آوازہائے رعدش یعنی گویا یکدیگر را جواب میدہد حاصل اینکہ باران ہای تمام سال بدیار محبوبہ رسید چہ اکثر باران سرما بشب و باران بہار ببامداد و گرما بآخر روز می بارد چون باران ہر قسم ابر بدیار محبوبہ بارید باران تمام سال بارید۔

فعلا فروع الايهقان واطفلت	۶	بالجلهتين ظباؤها ونعامها
ای ارتفع بہا ۱۲ تره تیزک ۱۲ بچہ دار شد ۱۲		بہ دو کرانۂ وادی ۱۲ ای بجانبی وادی ہذہ الدیار ۱۲

اعراب قولہ فروع مرفوع علی انہ فاعل لعلا ویحتمل ان یکون منصوبا علی المفعولیۃ لعلا فعلی التقدیر الاول الثانی المتقرر ومعنا من العلو وعلی التقدیر الثانی فعلا بتشدید القشیہ بمعنی انبت والعائد الی الجود والرہام ای الجود والرہام فعلا فروع الایہقان وانبتاہا ای فارتفع بہا فروع الجرجیر واصبحت الظباء والنعام ذوات اطفال بجانبی وادی ہذہ الدیار ای اطفلت ظباؤہا وباضت نعامہا لانہا تبیض ولا تلد الاطفال ولکن عطف النعام علی الظباء لزوال اللبس۔ بر تقدیر اول معنیش اینکہ چون باران دران جا فرود آمد پس بلند شد شاخہای ترہ تیزک و بچہ دادن در دو کرانۂ وادی آہوان آنجا و بیضہ نہادند شتر مرغان آنجا۔ و بر تقدیر ثانی اینچنین است کہ رویانید آن جود و رہام ترہ تیزک را الخ بہر کیف حاصل مطلب اینکہ بسبب انواع بارش دران جا نباتات و شجرات روئیدہ و تر و تازہ شدند و بالیدند بجہت خالی شدن از سکان وحوشان مسکن جای خود ساختند۔

لغات سطہ ایہقان سبزی کیاد را در فارسی [illegible] خوانند یعنی ترہ تیزک و آن سبزی [illegible]

جمع عین ۱۲ ... ام شتر بچه ۱۲ [illegible]		منصوب علی الحال من العین ۱۲ گروه گروه شده ۱۲ صحرا ۱۲
وَالْعِیْنُ سَاکِنَةٌ عَلٰی اَطْلَائِهَا	۷	**عُوْذًا تَاَجَّلُ بِالْفَضَاءِ بِهَامُهَا**
گاو دشتی ۱۲ مقیمۃ ۱۲ علی اولادہا ۱۲		جمع عائذ نو زائیده ۱۲ ای تصیر اجّالا ای اجلا ۱۲ ای اولادہا ۱۲

اعراب قوله عوذا نصب علی الحال من العین۔ وقوله تاجل حال من ضمیر ساکنة ویمکن ان یکون صفة لعوذا عربی والبقر مقیمة علی اولادها ترضعها حال کونها حدیثات النتاج ولاد تلک البقر تصیر قطیعا قطیعا فی هذا الصحراء فالمعنی من هذا الکلام انها صارت مغنی الوحوش بعد کونها مغنی الانس فارسی گاوان دشتی سکونت کرده اند بر بچهای خود در حالیکه نو زائیده اند وگله گله میگردند در میدان فراخ بچهای آن حاصل اینکه جای محبوبان وحشیان سکونت کردند

ای کشف ۱۲ کرانها ۱۲ جمع الطلل ۱۲ نشانهای سرا ۱۲		نوشته ۱۲ مکتوب ۱۲ سفت ۱۲ مراد نقوش سطور ۱۲
وَجَلَا السُّیُوْلُ عَنِ الطُّلُوْلِ کَاَنَّهَا	۸	**زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُوْنَهَا اَقْلَامُهَا**

اعراب وجملة تجد فی موضع النعت لزبر۔ واسم کان ضمیر الطلول۔ واقلام مضاف الی ضمیر زبر عربی وکشفت السیول عن اطلال الدیار فاظهرتها بعد ستر التراب ایاها فکان تلک الطلول کتب تجدد الاقلام نقوش سطورها ای کتابتها فارسی وکشاده اند سیلها از نشانهای آن دیار گویا که آن نشانهای مذکوره نوشتها هستند که از سر نو درست می کنند نقشهای سطور آن را خلاصه آن یعنی نشان سرا که سیلاب گرد وغبار آن را دور کرده آشکارا کرد مانند نامه ایست که حروف آن از سر نو درست کرده باشد۔

| | |
---|---|---
اَوْ رَجْعُ وَاشِمَةٍ اُسِفَّ نَؤُوْرُهَا | | **کِفَفًا تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشَامُهَا**
نو کردن ۱۲ زن آژنده ۱۲ پراگنده شده ۱۲ دوده چراغ ۱۲ | | دوائر ۱۲ موصوف ۱۲ مفعول ثانی ۱۲ نقش ونگار نیل ۱۲

لغات ۱؎ عائذ نو زائیده از اسپ وشتر وگوسپند وآهو عوذ جمع مثل حائل وحول۔ وعائذ وعوذ وعوذان ایضا جمع مثل راع ورعیان وحائر وحیران بقال بهی عائذ بهذه العوذ وذلک اذا ولدت عشرة ایام او خمسة عشر یوما ثم هی مطفل بعد ۱۲ ص ۲؎ تاجل گروه گروه گردیدگان گاو وحشی ۱۲ ۳؎ بهام جمع بهم وآن جمع بهمه اولاد بزو میش مراد اینجا اولاد بقر ۱۲ ۴؎ زبر جمع زبور یعنی مزبور ای نوشته ۱۲ ۵؎ وتجدید از اجداد از سر نو درست کردن و روشن کردن ۱۲ ۶؎ رجع را دوباره تازه کردن ۱۲ ۷؎ نؤور دود سیاه زن آژدن ونیل ریختن بر وی تا نشان ماند ۱۲ ۸؎ کفف جمع کفة بالکسر دائره نگار که بر دست عروس نهند و هر مستدیر را کفه بالکسر گویند ومستطیل را کفه بالضم ۱۲

اعراب قوله نؤورها مفعول مالم يسم فاعله لاسف وكففا مفعول ثان له ووشامها فاعل تعرض اضيف الى ضمير الواشمة وجملة تعرض فى موضع النعت لكففا عربى كان تلك الطلول زبراً وتجديد امرأة واشمة وشماً اوراثوورها فى دارات ظهر وشام الواشمة فوق تلك الدارات فاعاد ذكرها تعيد السيول الاطلال الى ماكانت عليه فارسى يا مانند نؤكردن زن نگارنده است بہ نيل نقش راكہ پراگندہ كردہ شدہ است ودودہ چراغ آن زن پر دوائرى كہ آنكارا شدہ است بالاى آنہا نقشہاى نيل آن زن يعنى آن نشانہا سرا مانند نوشتہ مذكورہ است يا مانند نگاركردن است بہ نيل از سر نوكہ زن آن رمہ تجديد او ميكند دودودہ چراغ بردوائر نقش قديم پراگندہ مى نمايد حاصل اينكہ شاعر كہنگى اطلال رامثل كہنگى وشم واظہار سيل اطلال رامثل اظہار واشمہ وشم گردانيدہ وظہور اطلال را بعد ناپديد آن بہ تجديد كتابت وتجديد وشم تشبيہ دادہ ۔

فوقفت أسألها وكيف سؤالنا	۱۰	صمّا خوالد ما يبين كلامها
اى اسأل الطلول عن اهلها ۱۲ اى كيف سوال ايا ۱۲ — طلول ۱۲		اى سنگہاى سخت باقى ماندہ ۱۲ لايظهر كلامها ۱۲ سنگہا ۱۲ — نجم كہ سخت ۱۲

عربى فوقفت اسأل الطلول عن اهلها ثم قال وكيف سوالنا حجارة صلاباً بواقى لايظهر كلامها اى هذا السوال لايجدى على صاحبه نفعاً فارسى پس ايستادم درحاليكہ سوال مى كردم نشانہاى سراى را از احوال اہل وسكان آن وچگونہ است سوال من از سنگہاے سخت باقى ماندہ كہ ظاہر نمى شود سخن آنہا يعنى شاعر بجہت فرط شيفتگى وبيخودى آثار ويار را از احوال ياران خود پرسش نمود كہ كجا وچگونہ باز بہوش آمدہ گفت كہ از سنگہاى باقى ماندہ كہ غير ناطق ست سوال نمودن چہ سود ست ۔

عريت وكان بها الجميع فأبكروا	۱۱	منها وغودر نؤيها وثمامها
اى خلت الديار عن اهلها ۱۲ ديار احباب ۱۲ بامداد رفتند ۱۲ — اى الديار ۱۲		ديار ۱۲ گذاشتہ شد ۱۲ جوبچہ ۱۲ گياہ سبز ۱۲

لغات صلد خوال جمع خالدہ سنگى كہ پس از انہدام باقى ماندہ ۱۲ ثمام تمام گياہ سبز كہ بر ديوار باشد با اطراف خيمہ بہند تا مردمان وجانوران نتوانند آمد ۱۲ صم جمع اصم وصماء سنگ ۱۲

اعراب وكان بها الجميع جملة في موضع الحال من ضمير عريت عربي خلت الديار عن اهلها والحال انهم كانوا فيها جميعهم فساروا منها بكرة وترك نؤيها وثمامها على حالها - اى طريق بنا لهم منهم آثارا لا النؤى والثمام فارسي خالى شد آن سراى از ساكنان خود حاليكه بودند دران جميع احباب پس بامداد كوچ كردند ازان وگذاشته شد جدول آن وگياه ثمام آن يعني بعد ازانكه جميع اخلا دران ديار بودند ازان كوچ نموده آن را خالى گذاشتند وجوبچه وگياه ثمام را همچنان گذاشتند يعني در منازل شان بجز گياه بزد چوبچه چيزى بنظر نمى آيد كه بسبب اين هردو شناخته شود كه اين منزل محبوبه است -

شاقتك ظعن الحي حين تحملوا	۱۴	فتكنسوا قطنا تصر خيامها
مشتاق كردند ۱۲ زنان هودج نشين ۱۲		اى دخلوا ۱۲ اى شباب قطن ۱۲ تصوت ۱۲ چوبها ۱۲

اعراب جملة تصر خيامها في موضع الحال من ضمير تكنسوا - وضمير تحملوا للحي - قطنا منصوب على الحال ان جعلته جمع قطين اى دخلوا هوادجهن جماعات . ومفعول به ان جعلته مفرد عربي دعتك الى الشوق نساء الحي او مراكبهن حين ارتحلوا ودخلوا هوادج غشيتها من ثياب قطن والحال ان خيامها المحمولة كانت تصوت لجدتها فارسي مشتاق كردند ترا زنان هودج نشينان قبيله وقتيكه كوچ كردند وداخل شدند در هودجيكه جامه قطن آن را پوشيده واحاطه كرده است درحاليكه آواز ميداد چوبهاى آن يعني شاد نفس خود را اضطراب كرده ميگويد كه مشتاق كردند ترا زنان هودج نشين بسبب كجاوه نشستن كوچ كردند حاليكه چوبهاى آن كجاوه بسبب گران بار پديد شدن هودج آواز ميكرد وجايز است كه قطن جمع قطين باشد وآن يعني جماعت است كه نقال دخلوا هوادجهن جماعات اى مشتاق كردند ترا زنان هودج نشينان وقتيكه كوچ كردند گروه گروه در هودج واخل شدند

لغات سله تكنس در كنس داخل شدن وكنس خانه وحشى وانجا هودج مراد است ۱۲ سله قطن جمع قطين وجامه فاخره وجماعات ۱۲ سله تصر از صرير آواز پالان ونحو ۱۲

مِن كُلِّ مَحفوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ ۱۳ زَوجٌ عَلَيهِ كِلَّةٌ وَقِرامُها

هودج ۱۲ آن محاطه ۱۲ چوبهای پالان ۱۲ — فاعل یظل ۱۲ پوشش سطبر ۱۲ پردهٔ باریک ۱۲ پردهٔ منقش ۱۲

اعراب قوله من كل محفوف اى هى من كل هودج محفوف قوله كلة مبتدا مقدم الخبر والجملة نعت الزوج والقرام معطوف على كلة والضمير الذى اضيف اليه القرام راجع الى الكلة عربى هى من كل هودج قد حف بالثياب يظل عصى ذلك الهودج عيدانه الزوج الذى مستقرة عليه كلة وقرامها فارسى هودجهاى زنان مذكوره از جنس هر هودجى که پوشیده است وسایه می کند چوبهای آن را پوشش سطبر که بروی پردهٔ باریک و پردهٔ سرخ نگارین آن است یعنی هودج اسپاکه بران نشسته کوچ کردند بجامهٔ سطبر پشمین پوشیده است واز هر جانب پردهٔ سرخ نگارین فروهشته که عیدان آن هودج را سایه می کند۔

زُجَلًا كَأَنَّ نِعاجَ تُوضِحَ فَوقَها ۱۴ وَظِباءَ وَجرَةَ عُطَّفًا آرامُها

گروه گروه ۱۲ گروه مردم ۱۲ مادهای گاو دشتی ۱۲ موضع ۱۲ — نام جای ۱۲ مائلات ۱۲ الى اولاد هن ۱۲ حال ۱۲

اعراب قوله زجلا حال من الضمير فى تكنسوا وتحملوا۔ وقوله ظباء مرفوع على انه مبتدا الخبر محذوف وهو كذلك ويجوز ان يكون منصوبا على انه معطوف على النعاج۔ ورفع آرامها على الفاعلية للحال القائمة مقام الفعل عربى ارتحلوا جماعات كان اناث بقر الوحش فوق الابل وظباء وجرة فى حال التفاتهن الى اولادهن كذلك فارسى کوچ کردند ایشان در حالیکه گروه گروه گویا که مادهای گاو دشتی مقام توضح اند بالای آن هودج وآهوان وجره اند در حالیکه التفات کنند وآهوان سفید آن بسوی اولاد خویش یعنی زنان هودج نشینان را در حسن چشم

لغات سله بضمی جمع عصا این جا چوبهای پالان مراد است ۱۲ سله زوج پوشش سطبر پشمین یا پشمین که بر هوادج انداخته ۱۲ سله قرام پردهٔ منقش سرخ نگارین که بر جوانب هوادج فروهشته شود وگفته اند که از قرام جامهٔ مراد است که بر کرانه کجاوه باشد وازکله آنچه بجهت تاب آفتاب بالای هودج باشد ۱۲

وکحل العین یا با دهای گاوان وآهوان ملتفتة الی اولاد تشبیه داده میگوید که جماعت زنان هودج نشینان کوچ کنندگان را چنان می نمود گویا بادهای گاوان توضح وآهوان وجره بر بالای هودج نشسته اند و تخصیص آهوان ملتفتة الی الاولاد اینکه درین وقت حسن چشم آهو بدرجهٔ غایت میرسد چرا که هنگام التفات وترحم شان با ولاد چشمانش بدرجهٔ غایت حسن پیدا میکند گویا که کحل العین ست .

حُفِزَتْ وَزَايَلَهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا ١٥ أَجْزَاعُ بِيشَةَ أَثْلُهَا وَرِضَامُهَا

اعراب الکاف فی کأنها فی موضع الحال من ضمیر زایلها واثلها بدل من الاجزاع ورضامها عطف علیه وضمیر اثلها ورضامها البیشة معنی دفعت الظعن فی السیر فارقها السراب ای لاحت خلال السراب الحال ان الظعن تماثل منعطفات وادی بیشة اثلها وحجارتها العظام فارسی از پس دور کرده شدند آن محامل وجدا کردانید سراب گویا که آن محامل شمهای وادی بیشه اند درخت گز وسنگهای بزرگ آن یعنی کجاوهای محبوبان با در بزرگی وسطبری بادرختهای گز وسنگهای بزرگ وادی بیشه تشبیه داده میگوید آن محامل هی دور رفتند ودر میان سراب چنان آشکارا شدند گویا درختهای گز وسنگهای بزرگ وادی بیشه اند .

بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارَ وَقَدْ نَأَتْ وَتَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَرِمَامُهَا

اعراب بل للاضراب تفید ابطال الکلام الاول معنی فقال مخاطبا لنفسه ای شیء تذکر من نوار الحال انها بعدت وتقطع اسبابها وصالها القوی منها والضعیف فارسی چه چیز

افادات له حفزت ای پیشی دور کرده چیزی را ١٢ ... اجزاع جمع جزع ... وادی ...

یاد کنی از محبوبهٔ نوار حالانکه بریده شد اسباب قوی دضعیف وصال او یعنی شاعر از کلام اول اعراض کرده بکلام دیگر رجوع نموده و بنفس خود خطاب کرده میگوید که از محبوبهٔ نوار که از تو دور شده بهیچ وجه امید وصال او متصور نیست از چه چیز یاد میکنی و چه سبب و چه سود

مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ وَجَاوَرَتْ ای من مریه ۱۲ — نام قلعه در راه مکه ۱۲ — نوار ۱۲	١٧	أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا خطاب بنفس خود ۱۲ — محبوبهٔ نوار ۱۲

عربی هی من مرة حلت ای اقامت بفید احیانا وجاورت اهل الحجاز احیانا فاین منک مطلبها یعنی تعذر علیک طلب نوار وتعسر علیک وصالها لان بین بلادک وبین فید والحجاز مسافة بعیدة فارسی آن عشیقهٔ نوار از قبیلهٔ مره است که فرود آمد بقلعهٔ فید و مجاور شد اهل حجاز را پس کجا است از تو مقصود آن نوار یعنی آن عشیقهٔ نوار از بنجا رفت گاهی بقلعهٔ فید فرود آید و گاهی مجاور اهل حجاز شود پس چگونه از وصال او خود خواهی یافت که میان بلاد تو و این هر دو مسافت بعیده است

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ متعلق حلت ۱۲ — نام موضع ۱۲	١٨	فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ فَرُخَامُهَا نام کوهی در بنی طی ۱۲ — نام موضع ۱۲

عربی حلت نوار بمشارق اجا وسلمی ای بشرقیها او حلت بمحجر فتضمنتها فردة والموضع المتصل بها وهو الرخام فارسی و آن محبوبه فرود آمد در جانب مشرق دو کوه بنی طی یا در مقام محجر پس شامل شد او را کوه فرده بعد از آن موضع رخام که متصل کوه فرده است یعنی آن محبوبه در جانب دو کوه اجا و سلمی بنی طی یا در محجر فرود آمد پس از آن در کوه فرده بعد از آن در رخام و این همه مواضع قریب قلعهٔ فید است ـ

لغات ۱ فید غیر منصرف است بسبب تانیث و تعریف و منصرف هم جائز است چه این لفظ خفیف ترین اوزان اسما موضوع است پس خفت معادل احد السببین شد پس یک سبب باقی ماند و بیک سبب غیر منصرف نتوان شد و همچنین است حکم همه اسمای ثلاثی ساکن الاوسط که تانیث و تعریف در ان جمع است چون هند و دعد ۱۲ ۲ مراد از جبلین دو کوه بنی طی که اجا و سلمی است ۱۲ ۳ محجر بتقدیم جیم بر حای ... نام جایی ۱۲ ۴ فرده ... بجهت ضرورت شعر غیر منصرف است نام کوهی در بنی طی و این جمله مواضع قریب فید است ۱۲

عطف على الرخام ۱۲ فَصَوائِقٌ اِنْ اَيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ نام موضع ۱۲ — بجانب راست رود ۱۲ — خبر مقدم ۱۲	۱۹	مِنْهَا وِحَافُ الْقَهْرِ اَوْ طِلْخَامُهَا مبتدا مؤخر ۱۲ — نام موضع ۱۲ — نام موضع ۱۲

اعرابہا قولہ فصوائق مبتدأ۔ وان ایمنت شرط۔ وفمظنة منہا خبر مقدم۔ ووحاف القہر مبتدأ مؤخر وطلخامہا معطوف علیہ۔ فہذا المبتدأ والخبر جواب للشرط وتقدیرہ فصوائق ان ایمنت فوحاف القہر اوطلخامہا منہا یقول فتضمنتہا الرخام وصوائق وان اتت الیمین فالظن انہا تضمنتہا وحاف القہر اوطلخام من صوائق یرید انہا ان اتت الیمین حلت بوحاف القہر او بطلخام من صوائق فارسی پس شامل شد آن را موضع صوائق واگر جانب راست رود پس گمان اینست کہ در وحاف القہر یا در مقام طلخام آن نزول کند یعنی آن محبوبۂ نوار در موضع رخام و مقام صوائق فرود آمد واگر جانب راست آید در مقام وحاف القہر یا طلخام کہ از صوائق است فرود آید۔

فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ خطاب لنفسہ ۱۲ — ای حاجتک ۱۲ — تغیر ۱۲ برگردید ۱۲ للزوال ۱۲	۲۰	وَلَخَيْرُ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَّامُهَا غایت دوستی ۱۲ — قطع کنندہ ۱۲

عربی فاقطع حاجتک ممن تعرض وصلہ للزوال ای تغیر وصالہ ولخیر واصل المحبة اذا رہا غیرہم قطاع المحبة اذا لیس منہم خیرہم فارسی یعنی شاعر نفس خود را خطاب کردہ میگوید کہ تو از وصل محبوبہ نومید گشتی پس بہر حاجت ترا از کسیکہ متغیر شد وصل او و بہر آئینہ بہترین پیوستہ کنندہ دوستی قطع کنندگان آن محبت است چون نومید شوند بدین معنی ضمیر صرامہا بسوی خلہ راجع باشد و درست است کہ سوی لبانہ راجع گردد پس معنی بدین گونہ باشد بہر کہ وصل او در معرض زوال باشد از وی حاجت خود را منقطع گردان یعنی با ایشان دوستی دارد ہا آن مدار زیراکہ بہتر پیوستہ کنندہ محبت کسی است کہ از دوست حاجت خود ببرد و دوستی بہتر نگاہ دارد و در بعض نسخ بجای ولخیر واصل ولشر واصل الخ دیدہ شد پس معنیش چنین است کہ بہر آئینہ بدترین وصل کنندہ محبت برندگان آنست فاذا کما صرح الزوزنی اما الاول

اوجہ الروایتین واشلہا۔

باقٍ اِذا ظَلَعَتْ وَزاغَ قَوامُها مالت ۱۲ ای ضعفت ۱۲ مال شد ۱۲ ای اسباب ۱۲ خلة ۱۲	۲۱	کامل تام ۱۲ وَاحبُ المُجامِلِ بِالجَزِیلِ وَصَرمُہُ عطا کن ۱۲ نیکوئی کنندہ ۱۲ ای بالود الجزیل ۱۲

اعراب قولہ الجزیل صفۃ لمحذوف ای بالود الجزیل۔ وضمیر ظلعت وقوامہا راجعۃ الی الخلۃ عربی واحب من جاملک وصالحک وداک بود کامل تام وقطیعۃ باقیۃ ان مالت خلتہ ومال قوامہا یعنی ان مال المجامل عن العہد وضعفت اسباب خلتہ فانت قادر علی صرمہ قطیعتہ فارسی بدہ نیکوئی کنندہ را بدوستی کامل وبریدگی ازان شخص در اختیار باقیست چون ضعیف شود آن دوستی وکج شود اسباب آن دوستی یعنی چون اسباب آن دوستی زائل شود بریدن آن در اختیار باقیست درپوی المجامل ای الذی یجمل اذاک کما تحمل اذاہ۔

مِنہا فَاَحنَقَ صُلبُہا وَسَنامُہا لاغر شد ۱۲ کوہان	۲۲	بِطَلِیحِ اَسفارٍ تَرَکنَ بَقِیَّۃً ای بناقۃ طلیح ۱۲ لاغر و ماندہ ۱۲ پارہ ۱۲

عربی وصرمہ باق بناقۃ طلیح اسفار ترکن بقیۃ من لحمہا فضمر صلبہا ودق سنامہا اسے اذ زال قوام خلتہ فانت تقدر علی قطیعتہ برکوب ناقۃ قد اعتادت الاسفار ومرنت علیہا فارسی بناقۂ ماندہ سفرہا کہ بگذاشتند آن اسفار بقیۂ گوشت کہ او را پس لاغر شد پشت وکوہان او یعنی اگر محبت او ضعیف وزائل شود پس تو قادر ہستی براینکہ قطع کنی دوستی را ازوی بناقۂ ماندہ اسفار

لغات سے حبوۃ بالفتح دادن۔ حبوتہ بکذا احبوہ حباوا اذا اعطیتہ ایاہ ۱۲ سے جزیل بزرگ وبسیار عطار جزل وجزیل اسے کثیر۔ جزال۔ جمع۔ اجزال بسیار دادن یقال اجزلت لہ منہ العطاء ای اکثرت لہ ۱۲ سے ظلع خمیدن ستور وجز آن در رفتار (از فتح) ظالع لنت منہ سے طلیح ماندہ ولاغر شدن ستور۔ طلح البعیر ای اعیا فہو طلیح و ناقۃ طلیح اسفار اذا جہدا السیر وتحلہا طلیح وطلح بالکسر ستور ماندہ شدہ بسبب سفر یستوی فیہ الذکر والانثی اطلاح جمع ۱۲ صں د ش سے احناق باریک شدن کوہان شتر حمار محنق خر باریک۔ ولاغر شدہ از بسیاری گشنی محانیق شتران لاغر ۱۲

وإذا تغالى لحمها وتحسرت ای ذہب ۱۲ ناقہ ۱۲ ماندہ شد ۱۲	۲۳	وتقطعت بعد الكلال خدامها ماندگی ۱۲ دوال ۱۲

عربی اذا ذہب لحم الناقۃ واعیت وتقطعت بعد الاعیاء سیورہا التی شدت بہا نعالہا الی ارساغہا فارسی چون کم شد گوشت آن ناقہ و ماندہ شد و بریدہ شد بعد از ماندگی دوالہای او یعنی چون آن ناقہ لاغر و ماندہ شد بسبب کثرت اسفار و دوال او ہم کسند جواب این شرط بیت ثانی ست۔

فلها هباب في الزمام كأنها ناقہ ۱۲ نشاط ۱۲ ای فی قود زمامها ۱۲	۲۴	ای سحابۃ صہباء ۱۲ صهباء خف مع الجنوب جهامها سفید مائل بسرخی ۱۲ سبک میرود ۱۲ باد جنوبی ۱۲ ابر آب ریختہ ۱۲

عربی اذا تغالی لحمہا فلہا فی ہذہ الحال نشاط فی السیر فی حال قود زمامہا فکانہا فی سرعۃ سیرہا سحابۃ صہباء اسرع مع الجنوب سحابہا الذی ہراق مائہ ای ذہب الجنوب بقطعہا التی ہراقت ماءہا فانفردت عن الصہباء و تلک اسرع ذہابا من غیرہا فارسی پس آن ناقہ را نشاطی ست در کشیدن مہار او گویا کہ آن ناقہ ابر گلگون ست کہ سبک می رود با باد جنوبی ابر آب ریختۂ او یعنی چون گوشت آن ناقہ کم شود پس در وقت کشیدن مہارش چنان تیز رفتار ست گویا ابر گلگون ست کہ ابر بی آب آن با باد جنوبی بہ تیزی می رود۔

الملمع قریب آبستن ۱۲ ای عطف علی صہباء ۱۲ ای ذبل اہبلہ أو ملمع وسقت لأحقب لاحه ای اتان ملمع محذوف الصفۃ ۱۲ حامل شد ۱۲ گورخر ۱۲ ای تغیرہ ۱۲	۲۵	طرد الفحول وضربها وكدامها ای طردہ الفحول ۱۲ گزیدن ۱۲

لغات ۱ تغالی رفتن گوشت و بلند شدن استخوان یقال تغالی لحم الناقۃ ای ذہب و ارتفع ۱۲ ص ۲ حسر احسار تحسیر پارہ کردن حسور تحسر و استحسار ماندہ شدن حسیر و محسور ماندہ حسری جمع مثل قتیل و قتلی ۳ کلال و کلالہ و کل ماندہ شدن اکلال ماندہ کردن ۱۲ ۴ خدام جمع خدمہ و آن جمع خدمہ بمعنی دوالیکہ بوی دست و پای شتر بند ند ۱۲ ۵ ہباب بالکسر نشاط رفتن شتر یقال ہب البعیر فی السیر اذا نشط ۱۲ ۶ جنوب بادیکہ مقابل باد شمالی وزد ۱۲ ۷ جہام ابریکہ بسبب باریدن بے آب گردد و این ابر بسی تیز روی باشد ۱۲ ۸ الملمع پستان کردن مادیان و مادہ خر و مادہ شیر و سرای پستان سیاہ شدن آبستن را ۱۲ ۹ الاحقب گورخر سفید شکم یا ہر دو تہیگاہ ۱۲

اعراب قوله ملمع عطف على قوله صهباء وهو صفة لمحذوف اي اتان ملمع. وكذلك قوله
اقب اي لفحل اقب. وقوله طرد الفحول اضافة الى المفعول اي طرده الفحول وكذلك
وضربها وكدامها عربي كانها صهباء او اتان ملمع وقد حملت لفحل اقب غيره وهذا ذلك الفحل
طرده الفحول وضربه برجله وعضه اياها وتحرير المعنى ان الناقة تشبه في شدة سيرها هذه السحابة
او الحمارة الوحشية التي حملت ولد المثل هذا الفحل الشديد الغيرة عليها فهو يسوقها سوقا عنيفا
فارسي يا كه ماده گورخر قريب آبستن حامل شدن به گورخر سفيد شكم كه متنفر كرده اورا از اندن
او ديگر نران وزدن او ايشان را وگزيدن او ايشان را يعني آن ناقه مشابه ابر صهباء موصوف
است يا مشابه ماده گورخر ست كه حامل شده است از گورخر نر ذي غيرت كه بسيار رسيده اند
آن ماده را حتي كه از ديگر نران باز دارد - وممكن كه طرد الفحول اضافت الى الفاعل باشد
اي طرد الفحول اياه وهمچنين ضربها وكدامها اي غيره وهذا طرد الفحول وضربها وعضها اياه -

يعلو بها حدب الاكام مسحّج	۲۶	قد رابه عصيانها ووحامها
تشديد ۱۲ اي الفحل ۱۲ مرتفع بلند ۱۲ پشتها ۱۲ جمع اكمه ۱۲ گزيده ۱۲ [illegible]		از [illegible] ۱۲ ماده ۱۲ شهوت ۱۲ ماده ۱۲

اعراب الباء في بها للتعدية والهاء يرجع الى ملمع - ومسحج مرفوع على الفاعلية ليعلو وهو صفة
لمحذوف اي فحل مسحج يعني يعلو الاتان الاكام ابعادا لها عن الفحول هذا الفحل المعضض
الذي وقع تشكك في امره باعصيانها اياه قبل حملها واشتهائها اياه بعده او عصيانها اياه في حال
حملها واشتهائها اياه قبلها فارسي بلند مي كند آن ماده را بر بلنديهاي پشتها آن گورخر نر
گزيده كه شكسته انداخته اورا نافرماني آن ماده وشهوت آن ماده يعني آن نر كه گزيده ديگر
نران ست آن ماده را بر بلنديهاي پشتها بلند مي كند تا آن نران بوي نتوانند رسيد
ونافرماني آن ماده قبل حامل شدن وشهوت آن بعد حامل شدن يا نافرماني آن وقت

لغات سلمه الحدب المرتفعات پشته والجمع الحدبات والاكم [illegible] وجمع اكم اكام مثل جبل وجبال [illegible]
[illegible] جمع اكم آكام مثل عنق عناق ۱۲ سطر ۵ مسحج گزيده [illegible]
بازداشتن [illegible] المعضض [illegible] ۱۲ [illegible] ماده [illegible] ۱۲

حمل شدت وشہوت آن قبل حمل شدن آن نر او در شک نداخت ـ

بأحزّة الثلبوت يربأ فوقها ۲۷ قفر المراقب خوفها آرامها

(بلندیہا ۱۲ ـ نام وادی ۱۲ ـ مینگرد ۱۲ ـ مکان بلند بی آب وگیاه ۱۲ ـ ای خوفها الحمار فی ہلاک الاتان ۱۲ ـ نشان علم ۱۲)

عربی یعلو الحمار الاتان تلال الثلبوت ویرقب فوقها فی موضع خالی الاماکن المرتفعة وخوفها آرامها ای انها یخاف استتار الصیادین باعلامها ـ والتقدیر انها بہذا الموضع والحمار یعلو اکامہ لینظر اعلامها ایری صیادا استتر بعلم منها لیرمی الاتان فارسی بلند میکند آن گورخر ماده خود را بر پشتہای زمین درشت وادی ثلبوت ونگہبانی میکند بر بالای آن در مکان بلند بی آب وگیاه از مواضع دیدبانی وترس اینجا نشانہای آنہاست یعنی آن گورخر آن ماده را بر پشتہای این مواضع بلند کرد تا ببیند نشانہای آنہا را شاید که کسی از صیاد از بہر صید آن ماده در پس آن نشانہا پوشیده است ـ

حتی اذا سلخا جمادی ستة ۲۸ جزءا فطال صیامه وصیامها

(آخر رسانیدند ۱۲ ـ ای موسم سرما ۱۲ ـ بدل ۱۲ ـ اشہر ۱۲ ـ حال از ضمیر سلخا ۱۲ ـ قناعت کردن از آب بگیاه تر ۱۲ ـ امساک ۱۲ حمار ۱۲ ـ اتان ۱۲)

عربی اقاما بالثلبوت حتی اذا مضی لہما ستة اشہر وجاء الربیع اکتفیا بالرطب عن الماء وطال امساک الحمار والحمارة عن الماء فارسی تا آنکه چون گذرانیدند ہر دو گورخر و ماده موسم سرما را که شش ماه است در حالیکه قناعت کردند از آب بگیاه تر پس دراز شد امساک آن گورخر وامساک آن ماده از آب یعنی بر پشتہای مذکوره ہر دو ماده وگورخر اقامت کردند تا آنکه شش ماه موسم سرما را بآخر رسانیده وموسم بہار آمد حالانکه بس کردند از آب بازی پس دراز گردید امساک آن ہر دو از آب ـ

لغات ـ سطر ۱ احزة جمع حزیز زمین درشت [illegible] بالکسر [illegible] ۱۲ ـ یربأ دیدبانی کردن بر بلندی ۱۲ ـ مراقب جمع مرقب موضع بلند دیدبانی [illegible] ۱۲ ـ آرام [illegible] نشان [illegible] ۱۲ ـ سلخ [illegible] الشہر [illegible] ۱۲ ـ جزء [illegible] ۱۲ ـ الصیام الامساک فی کلام العرب [illegible]

رَجَعَا بِأَمْرِهِمَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ بازگردانیدن ۱۲ انحار و الاتان ۱۲ ای الی عقل قوی ۱۲ قوت ۱۲	۲۹	حَصِدٍ وَنُجْحُ صَرِيمَةٍ إِبْرَامُهَا استوار ۱۲ مبتدا ۱۲ فیروزی ۱۲ عزیمت ۱۲ ای احکام العزیمۃ ۱۲

اعراب الباء فی بامرهما زائدة ان جعلت رجعا من الرجع ای رجعا امرهما ای اسنداه وان جعلته من الرجوع کانت الباء للتعدیة عربی اسند الحمار والاتان امرهما الی عقل قوی ورای محکم وهو عزم ورود الماء ثم قال والظفر بالحوائج احکام العزیمة یعنی انما یحصل المرام باحکام العزیمة فارسی بازگردانیدند گورخر و ماده کار خود را سوی عقل قوی و استوار و برآمدن عزیمت استوار کردن آن عزیمت ست یعنی چون موسم سرما بگذشت و رازشد امساک آن هر دو گورخر و ماده کار خود را که آب در آمدن ست بر عقل قوی و رای محکم گذاشتند و عزم بالجزم کردند باز شاعر بطور نصیحت می گوید که بدون استواری عزیمت بمطالب خود پیروز شدن ممکن نیست یعنی حاجت خود را آنگه حاصل توان کرد که رسن عزیمت را باستواری بپیچد

وَرَمَى دَوَابِرَهَا السَّفَا وَتَهَيَّجَتْ جرح ۱۲ سپس سم ۱۲ خار ریب ۱۲ فاعل رمی ۱۲ بهمی ۱۲	۳۰	رِيحُ الْمَصَايِفِ سَوْمُهَا وَسِهَامُهَا باد تابستان ۱۲ گرما صیف ۱۲ وزیدن ۱۲ شدت گرمی ۱۲

عربی واصاب شوک هذا النبت باخیر حوافرها وتحرکت ریح الصیف مرورها وشده حرها یریدان الربیع قد مضی والصیف اتی فاحتاجا الی ورود الماء فارسی و مجروح ساخت پس سمهای آن ماده را خار گیاه بهمی و برانگیخته شد باد تابستان وزیدن آن و گرمی آن یعنی موسم سرما گذشت و موسم گرما بیامد پس لامحاله بسوی ورود فی الماء حاجت افتاد۔

لغات ۱ حصد سخت تافتن رسن را حبل محصد وحصد ای محکم منتول۔ ورجل محصد الرای سدیده وتصاد استوار شدن و تافته شدن رسن و در تافته شدن باهم ۱۲ صراح ۲ ابرام استوار کردن حاجت را۔ و ریسمان دوتاه تافتن بهم رسن دوتاه بهم تافته و جامه تاروپود بهم نشانده ۱۲ ۳ صیف تابستان و گرما و باران تابستانی و تابستان بجا ساقامت کردن اصطیاف و گذرگاه بعیف مصطاف موضع تابستانی و بیت صائفة تابستان گرم ۱۲ ۴ سهام بالفتح گرمی سموم یقال سهم الرجل فهو لاذا اصابه حر السموم ۱۲

فتنازعا سبطا یطیر ظلاله	۳۱	کدخان مشعلة یشب ضرامها

(حواشی: ای الحمار والاتان ۱۲ — فتنازع الاتان والحمار ۱۲ — ای غبار امتد ۱۲ — ای نار مشعله ۱۲ — ای یشبها ۱۲ — عیدا از دخنه شود ۱۲ — هیزم ریزه ۱۲)

اعراب قوله سبطا صفة لمحذوف ای غبارا سبطا وکذا کدخان مشعلة تقدیره نار مشعلة عربی فتنازع الحمار والاتان غبارا ممتدا طویلا یطیر ظلاله لسرعة طیرانا کطیران دخان نار موقدة یوقد با دقاق حطبها جعل الغبار الساطع من شدة عدوهما کثوب یتجاذبانه ثم شبهه فی ظلمة وکثافة بدخان نار موقدة فارسی بهم کشیدند غبار درازی را که می پرید سایهٔ آن مثل پریدن دود آتش افروخته که بیفروزند آنرا بهیزم ریزه یعنی غبار را که از شدت دویدن گورخر و مادهٔ آن برانگیخته می شد مثل جامه که دو کس آنرا بکشند گردانیده و در ظلمت وکثافت به دود آتش افروخته تشبیه داده میگوید که آن گورخر و ماده از پشتها بقصد آب سخت دویدند و گرد و غباری که بسبب پویش از پس شان برانگیخته می شد چنان می نمود گویا دو کس جامه را با یکدیگر می کشند وآن غبار برانگیخته چنان تیرگی وتاریکی بظهور آمد گویا دود آتش افروخته بهیزم ریزه است

مشمولة غلثت بنابت عرفج	۳۲	کدخان نار ساطع اسنامها

(حواشی: ۵۱ وزیدن شمال ۱۲ — ای نار مشمولة بادشمال رسیده ۱۲ — ای خلطت ۱۲ — شاخ تازه ۱۲ — نام درخت ۱۲ — ای دخانها کدخان ۱۲ — ۵۴ شعلهای ۱۲ — مرفوع بساطع ۱۲)

اعراب قوله مشمولة بالجر نعت لمشعلة والکاف فی کدخان موضع خبر لمبتدأ محذوف تقدیره دخانها کدخان نار وقوله اسنامها مرفوع بساطع عربی هذه النار قد اصابتها ریح الشمال وقد خلطت بالحطب الیابس والرطب لبعض من عرفج ودخانها کدخان نار قد ارتفع اعالیها فارسی آن آتش بادشمال وزیده است که آمیخته شده با هیزم تر درخت عرفج که از سوختن

لغات ۵۱ مشمول بالفتح بوی باد شمال رسیده باشد شمول سوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن او برکسی شمال بالفتح بادیکه از طرف قطب شمالی وزد وفیها خمس لغات شمل وبفتحتین وبسکون المیم شمال وشمال بالهمزة وشال بالقلب شمال تشدید یا ادام شمالات جمع وشمائل ایضا علی غیر قیاس ۱۲ ۵۲ غلث آمیختن (از ضرب) غلثت البر بالشعیر فهو مغلوث وغلیث وهو یاکل الغلیث مغلوث طعام فیه المدر والزوان یعنی خاک وهر چیز آمیخته ساد مغلوث ای مدبوغ بالتراب والبسر ۱۲ ۵۳ عرفج درختی ست خاردار که از سوختن دود بسیار می برآید ۱۲ ۵۴ اسنا جمع سنام بلندی هرچیز سنم الدخان ای ارتفع ای ما شعله مراد ست ۱۲ ۵۵ شب برافروختن آتش و مرب شبوب کذلک والفعل شبوب بالفتح الچه بوی آتش افروزند ۱۲

آن دود کثیر پیدا شود۔ و دود آن آتش مثل دود آتشی که بلند ست شعلهای آن یعنی آن غبار را که از سمهای گورخر و ماده مرتفع می شد بدود آتشی از هیزم خشک و تر افروخته و بادشمال رسیده باشد تشبیه داده میگوید که غبار برانگیخته در بدن شان چنان می نمود گویا دود آتش موصوفه است فائده آتش را بقیودات مذکوره از آن مقید ساخته که دود چنین آتش کثیر و کثیف میگردد وجه مقرر ست که چون با آتش باد شمالی وزد زبانه زند و دود انگیز گردد و نیز همین ست که چون آتش از هیزم خشک و تر افروخته شود دود بسیار از وی پیدا شود علاوه برین چون درخت عرفج سوخته شود دود وافر می انگیزد پس آتشی که دران این هر سه صفت یافته شود لامحاله دودش کثیر و کثیف شود همچون غبار کثیف۔

فَمَضَى وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً الحمار ١٢ — الحمارة ١٢	٣٣	مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامُهَا اي تاخرت ١٢ — اسم كانت ١٢

اعراب قوله کانت انما انثه مع ان اسمه اقدام وهو مذکر لانه اراد ههنا بالاقدام التقدمة اي کانت تقدمة الاتان عادة من العير وقيل قد جاء عن العرب تانيث المصدر وتذکيره تقول او جعتني ضربك او جعتني ضربتك معني فمضى الحمار نحو الماء وقدم الحمارة لئلا تتاخر وکانت تقدمة الحمارة عادة من الحمار اذا تاخرت هي اي اخاف العير تاخرها فارسی پس گذشت گورخر و پیش گرفت مادهٔ خود را و بود عادت آن گورخر چون تاخیر میکرد ماده پیش گرفتن آن ماده را یعنی آن گورخر بسوی آب گذشت و مادهٔ خود را پیش گرفت تا در پس نیفتد چه عادت گورخر چنان بود که چنان ماده تاخیر می کرد و در پس می افتد پیش می گرفت مادهٔ خود را۔ یعنی هرگاه بترسیدی که در پس می افتد پیش گرفتی آن را۔

حمار و حمارة ١٢ فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا اي وسطا ماءها ١٢ — كنار ١٢ — جوی خرد ١٢ — شقا فقدا ١٢	٣٤	آب ١٢ مَسْجُورَةً مُتَجَاوِرًا قُلَّامُهَا اي عينا مسجورة ١٢ — اي روئيده اندران جاگیاه شود ١٢

لغات سل۵ سجر پر کردن جوی۔ وپر شدن آب اندک اید د باران (از لصراح) ایقال سجرت البحار واین آب را بجرہ خوانند سجر بالضم جمع منه البحر المسجور ساجر جای کیا آب سیل او را پر کرده باشد ١٢ ۔۲ ۵ قلام نوعی از گیاه شور که بوی کریه دارد در دروایتی اقلامها و اقلام جمع قلم است ١٢

عربي فدخلا ماءه جانب النهر الصغير وشققا عيناً ممتلئة ماءً وقد تجاوزنها. وتحرير المعنى انهما قد وردا عيناً مملوءة ماءً فدخلا من عرض نهر ما وقد تجاوزنها اي قد كثر هذا الضرب من النبت عليها فارسي پس در آمدند گورخر وماده آن بکناره جوی خرد وشگافتند چشمهٔ پر آب را که روئیده است گیاه شور آن یعنی چون گورخر مادهٔ خود را پیش گرفته گذشت پس از کنارهٔ نهر خرد در آمدند وچشمهٔ پر آب که در آنجا گیاه قلام روئیده است داخل شدند.

محفوفة وسط اليراع يظلها (من فتحه لعين اي عينا محفوفة ۱۲ — پوشیده واحاطه کرده شود ۱۲ — نی ۱۲)	۳۵	منه مصرع غابة وقيامها (نی افتاده ۱۲ — ای نیستان ۱۲ — بیشه ۱۲ — نی ایستاده ۱۲)

عربي شققا عيناً قد حفت بضروب النبت والقصب فهي في وسط القصب يظلها من القصب ما هو مصروع من النابتة وما هو قائم منها يريد انها في ظل قصب بعضه مصروع وبعضه قائم وماءها بارد وعذب لتخفيف اليراع واظلاله اياه فارسي آن چشمه پوشیده است درمیان نی ها که سایه می کند آن چشمه را نی افتاده نیستان و استاده آن یعنی آن چشمه پوشیده است در اقسام گیاه وانواع نبات واحاطه کرده شده است از نیهای گوناگون که آنها چشمه را سایه می کنند یعنی آب آن بسبب شیرین وسرد است چه پوشیدن وسایه کردن نی آن چشمه را شیرینی وسردی آبها پیدا می کنند.

أفتلك أم وحشية مسبوعة (الاتان ۱۲ — تشبه ناقتي ام البقرة وحشية ۱۲ — اكل السبع ولدها ۱۲)	۳۶	خذلت وهادية الصوار قوامها (تخلفت عن الصواحب ۱۲ — پیشرو ۱۲ — گله ۱۲ — پشت ومیانه ۱۲ — نگهبان ۱۲)

اعراب قوله افتلك مبتدأ والخبر محذوف وهو تشبه ناقتي وقوله خذلت اي خذلت عن الصوار والضمير في قوامها للصوار عربي افتلك الاتان المذكورة تشبه ناقتي

لغات سله يراع نی که از وی تیر وقلم سازند ۱۲ سله مسبوعة مادهٔ گاو که گوساله او را درنده [illegible] خذلت از گله گذاشتن وبازماندگان آهو از رمه خود [illegible] باز ماندن از اولاد خود [illegible] علی ولدها وايقال هو مقلوب لانها هي المتروكة وحقيقة ذلك مثل [illegible] دیگر [illegible] گذاشتن ۱۲ سله قوام الامر [illegible] قائم شود آن امر وآن چیزیکه بسته شود [illegible] آن امر ۱۲

فی الاسراع فی السیر او بقرة وحشیة اکل السبع ولدها فتخلفت عن الصواحب وہی ہادیة
الصوار وقوامہا یعنی امر الصوار لا یقوم الا بہا وقد تخلفت عنہا واسرعت فی السیر طالبة
لولدہا فارسی آیا آن مادہ گورخر مشابہ ناقۂ من ست یا مادہ گاؤ دشتی کہ گوسالہ اورا
درندہ خوردہ پس بازماند از رمۂ خود حالیکہ پیش رو گلۂ گاوان ست ونگہبان آنہا یعنی
مادہ گورخر را در باب رفتاری بہر یکی از ناقہ و بقرۂ مسبوعہ تشبیہ دادہ میگوید کہ آن
مادہ گورخر تیز روی آیا مثل ناقۂ من ست یا ہمچون بقرۂ وحشیہ مسبوعہ کہ پیش رو
و پشت پناہ گلۂ گاوان ست و از بہر جستجوی بچہ خود از گلہ تخلف ورزیدہ و ممکن کہ قولہ
خذلت حال باشد از ضمیر مسبوعہ وضمیر قوامہا راجع بسوی وحشیہ برین تقدیر معنی
خذلت خذلت عن الاولاد باشد کانہ قال افتلک الاتان المذکورة تشبہ ناقتی فی السیر ام
بقرة وحشیة قد افترس السبع ولدہا حین خذلتہ وذہبت ترعی مع صواحبہا وقوام امرہا
الفحل الذی یتقدم القطیع من البقر الوحش وتحریر المعنی اناقتی تشبہ تلک الاتان او ہذہ
البقر اللتی خذلتہ ولدہا وذہبت ترعی مع صواحبہا وجہلت ہادیة الصوار قوام
امرہا فاکل السبع ولدہا فاسرعت فی السیر طالبة لولدہا یعنی یا مادہ گورخر کہ ہمچون ناقۂ من
است یا مانند بقرۂ وحشیہ کہ بچہ خود را فروگذاشت وخود در گلہ چریدن گرفت پس بچۂ او
درندہ خوردہ واو بعد از اطلاع در تفحص وتجسس بچہ خود برداشت وشتافت درحالیکہ
درستی کار آن گاؤ دشتی با گشن ست کہ پیشرو رمۂ اوست ازینجا از مدح مادہ گورخر اعراض
نمودہ بوصف بقرۂ مسبوعہ پرداخت وگفت ـ

عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَبُغَامُهَا	۳۷	خَنْسَاءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ
کنارہ ۱۲ ـ زمینہا ۔ آواز باریک ۱۲		ای بی ناشا ۱۲ ـ والد کبیر ۱۲ ـ ای لم یزل ۱۲

لغات ۵۵ خنساء گاؤ وحشی کہ بینی وی بسوی پس رفتہ باشد و سر بینی اندک بلند بود و آنرا جمع بہ خنس سر بینی پس رفتگی اخنس خنساء در لغت منہ وخنس لغتیست جمعہا والبقر کلہا خنس ۱۲ ۵۵ شقائق جمع شقیقۃ زمین درشت درمیان دو ریگ کہ در وی گیاہ روئیدہ ۱۲ ۵۵ ابنام البغم بانگ آہو وشتر طیبۃ بغوم لغت منہ ـ دکتا دہ انگشت سخن مبہم سخن نرم گفتن ۱۲ ص

عربی ہذہ بقرۃ وحشیۃ خنساء ای تاخر انفہا عن الوجہ مع ارتفاع قلیل فی الارنبۃ وقد ضیعت ولدہا حتی اکلہ السبع فلم تزل طوفہا وخوارہا ناحیۃ الشقائق فی طلب ولدہا ای خذلت الولد حتی صادتہ السباع فطلبتہ طائفۃ وصائحۃ فیما بین الرمال فارسی آن بقرۂ وحشیہ خنساء است کہ ہلاک ساخت گوسالۂ خود را پس ہمیشہ ماند بر کنارہ زمینہای درشت گردیدن و فریاد او یعنی ستوہی آن بقرہ بلند و بن آن چسپیدہ است و بچہ خود را فرو گذاشتہ حتی کہ او را دد خوردہ است پس آن بقرۂ موصوفہ ہموارہ بکنارہ ہای زمین درشت ریگناک می گردد و با آواز رقیق و حزین نالہ می کند و بچہ خود را بجد و جہد طلب می کند۔

لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنَازَعَ شِلْوَهُ غُبْسٌ كَوَاسِبُ لَا يُمَنُّ طَعَامُهَا

عربی طوفہا وبغامہا الاجل ولد معفر ابیض قد تجاذبت عضوہ ذیاب غبس صوائد لا یقطع طعامہا ای لا تفتر فی الاصطیاد فینقطع طعامہا لانہا صوائد۔ وتحریر المعنی ان الخنساء تجد فی الطلب لاجل فقد ولدہا معفر اقد اکلہ ذیاب صوائد فارسی طوف و بغام آن بقرۂ وحشیہ از بہر بچہ معفر سپید رنگ است کہ باہم میکشیدند اندام پر گوشت او را گرگان خاکستر گون شکاریان کہ بریدہ نہ شود خورش آنہا یعنی آن بقرۂ وحشیہ خنساء اگر گردشہا می گردید و نالہ میکرد این ہمہ گریہ و زاریش از بچہ خود بود کہ معفر و سفید رنگ است و گرگان شکاریان عضو او را باہم میکشیدند و میخوردند و آن گرگان چنان اند کہ گاہے خورش شان موقوف و بند نمی شود چہ اینہا شکاریانند وقت گرسنگی شکار کردہ میخورند

لغات سلہ معفر بچہ کہ مادرش گاہ گاہ بارادہ فطام شیر را از وی باز دارد و صبرش را آزماید و دیگر معنی بچہ در خاک غلطانیدہ شدہ ۱۲ و تعفیر بخشتین خاک۔ و بالتسکین خاک آلودہ کردن و در خاک غلطانیدن قد تقدم کذا کاسد و ایضاً پستان بگل و خاک آلودہ کردن زن یا بچہ بحجت فطام۔ اعتفار۔ انعفار۔ خاک آلودہ شدن ۱۲ سلہ قہد شیر بالکسر اندام باگوشت اشلاء جمع و فی الحدیث الحقنی شلوہا الامین و اشلاء الانسان اعضاؤہ بعد البلی اہ و قیل یا بچہ مردم ۱۲

وجائز ست کہ غبس صفت کلاب باشد فکانہ قال کلاب غبس لا یقطع اصحابہا طعامہا
یعنی چنان سگان میخورند کہ خورش شان قطع نمی کنند۔

صَادَفْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَأَصَبْنَهَا (یافتند ۱۲ الذیاب ۱۲ من البقرۃ ۱۲ غفلۃ ۱۲ ای اصابتہا بولدہا ۱۲)	۳۹	إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا (ای لا یخطی خطا نمی کند ۱۲)

یعنی صادفت الذیاب من البقرۃ غفلۃ فاصابتہا بولدہا ای وجدتہا غافلۃ عن ولدہا فاصطادتہ وقتلتہ واکلتہ ثم قال ان الموت لا ینحرف سہامہ ای لا مخلص من ہجومہ فارسی یافتند گرگان از بقرۂ وحشیہ غفلت را پس مصیبت رسانیدند آن را بہ اینکہ ہر گاہ خطا نمی کنند تیرہای آنہا یعنی گرگان بقرۂ وحشیہ را از بچہ خود غافل یافتہ گوسالہ اش را شکار کردہ خوردند و از قتل بچہ بقرہ را مصاب کردند باز شاعر بطور نصیحت میگوید کہ تیر مرگ از ہدف خطا نمی کند بلکہ چنانچہ تیر از شست قضا بیرون آید ہمچنان بمصیبت رسید۔

بَاتَتْ وَأَسْبَلَ وَاكِفٌ مِنْ دِيمَةٍ (بقرہ ۱۲ حالیہ ۱۲ فرو ریخت ۱۲ باران ۱۲ نرم پیوستہ باران)	۴۰	يُرْوِي الْخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا (ای مرغزار ۱۲ سیلان ۱۲ دیمۃ ۱۲)

اعراب قولہ واکف یجوز ان یکون صفۃ مطر ویجوز ان یکون صفۃ سحاب یعنی باتت البقرۃ بعد فقد ولدہا حزینۃ وقد سال مطر واکف من دیمۃ یروی الرمال المنبتۃ سیلانہا فی حال دوام سیلہا المدرار ای باتت حزینۃ فی مطر دائم الہطلان فارسی شب گذرانید بقرۂ وحشیہ در حالیکہ فرو ریخت باران از باران پیوستہ بارندہ کہ پیوستہ سیراب میکرد مرغزارہا را سیلان آن باران یعنی آن بقرۂ وحشیہ بحزن و غم مشغول در مطر پیوستہ میماند و باران ہمانی شب گذرانید۔

لغات سطر ۱ طیش خطا کردن تیر از نشانہ یقال طاش السہم عن الہدف ای عدل ۱۲ سطر ۲ وکف وکیف و وکاف چکیدن سقف خانہ از باران یعنی فرو د آمدن (از ضرب) یقال وکف البیت ۱۲ سطر ۲ دیمۃ باران دائم کہ از تیرہ ... کم نباشد ... و مراج ... باران پیوستہ ... الخمیلۃ ... باران ... السماء ... سطر ۴ خمیلۃ ... ریگ تودہ ... سطر ۵ تسجام ... اسجام ... ای ... ۱۲

يعلو طريقة متنها متواتر ۴۱ في ليلة كفر النجوم غمامها

(خط پشت ۱۲ — پشت ۱۲ — ای مطر متواتر ۱۲ — پوشیده ۱۲)

عربی یعلو متن تلک البقرة مطر متواتر فی لیلة مظلمة غطی غمامها نجومها فارسی بلند میشود بر خط پشت آن بقره باران پیهم بارنده در شبیکه پوشید ستارگان را ابر آن یعنی در شب تار باران پیهم بر پشت آن بقره می بارید و او از فراق بچه وقتل آن باه و زاری می نالید۔

تجتاف اصلا قالصا متنبذا ۴۲ بعجوب انقاء یمیل هیامها

(ای دخلت البقرة ۱۲ — بار درخت ۱۲ — مرتفع الفروع ۱۲ — تنها — جمع عجب — پایان ریگ ۱۲ — ریگ توده — ریگ روان ۱۲)

عربی وقد دخلت البقرة الوحشیة فی جوف اصل شجر مرتفع الفروع متنح عن سائر الاشجار وهذا الشجر فی اواخر الکثبان من الرمل التی یمیل الرمل الرقیق اللین منها علی تلک البقرة ای تقع الرمل اللین علیها لانهیالان المطر وهبوب الریح فارسی داخل میشود در بیخ درخت بلند شاخ وتنها که واقع ست در پایان ریگ توده های که میل می کند ریگ روان آنها یعنی آن بقرهٔ وحشیه از کثرت سرد و باران باصل شجری پناه برده که وی را از باران نمی رهاند چه شاخ آن شجر مرتفع ست و هم از دیگر درختان تنها مع هذا بر چنین ریگ تودهٔ هم واقع است که از باد و بارش ریگ روان آن می برد و بر گاو مذکور رفو میریزد۔

وتضیء فی وجه الظلام منیرة ۴۳ کجمانة البحری سل نظامها

(ای فی اول ظلام اللیل ۱۲ — گوهر ۱۲ — ای الصدفة البحری ۱۲ — ای انتزع خیطها ۱۲)

عربی وتضیء هذه البقرة فی اول ظلام اللیل حال کونها منیرة کدرة الصدفة البحری انتزع خیطها ای شبه البقرة فی تلالی لونها بالدرة وانما شبهها بها لانها بیضاء وتلالئه

لغات سطر۱ طریقة خط پشت گاو دشتی ازو مراگردن تا دنبالهٔ گاو کفر بفتحتین پوشیدن ۱۲ سطر۲ اجتیاف اندرون چیزی در آمدن سطر۲ قالص درختی که شاخهای او بلند باشد ۱۲ سطر۲ عجوب جمع عجب پایان ریگ توده ۱۲ سطر۵ هیام بالکسر ریگ روان هیم بضمتین جمع هیام دشت بی آب ۱۲ سطر۵ جمانة خرده از نقره و سفتا نقهٔ هرگوهر را هم گویند ۱۲

ماخلا اکارعها و وجهها فارسی و روشن میشود آن گاو دشتی در اول تاریکی درحالیکه درخشان ست مثل گوهر صدف دریائی که کشیده شد رشتهٔ آن یعنی بجز چهره و پایهای آن گاو دشتی همه تن سفید بود لهذا آنرا بدرخشندگی و سفیدی بدر صدف تشبیه داده میگوید که آن بقره در تاریکی شب همچون گوهر درخشان و منورست و چنانچه گوهر بکشیدن رشتهٔ آن بحرکت و جنبش آید و نقل می کند همچنان آن بقره سید وید و در جنبش بود و یکجا قرار نمی گرفت کما فهم از سل نظامها۔

حَتّٰی اِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَاَسْفَرَتْ	۴۴	بَكَرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرٰی اَزْلَامُهَا

اعراب قوله بكرت جواب اذا وجملة تزل عن الثرى فی موضع الحال عربی حتی اذا انکشفت وانجلی ظلام اللیل ودخلت البقرة فی الصبح خرجت بکرة من ماواها وتزدل قوائمها عن التراب الندی لكثرة الطل الذی اصابه لیلا فارسی تا آنکه چون منکشف شد تاریکی و بامداد کرد آن بقره بوقت بامداد رفت درحالیکه می لغزید از خاک نمناک دست و پای او یعنی آن گاو دشتی زیر درخت جا گرفت تا آنکه هرگاه شب سپری شد و صبح در آمد از ماوای خود رو بروش داشت اما بسبب نمناکی زمین پایش می لغزید۔

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِیْ نِهَاءِ صُعَائِدٍ	۴۵	سَبْعًا تُؤَامًا كَامِلًا اَيَّامُهَا

اعراب ایامها مرفوع بکامل فان جمع التکسیر یجری مجری الآحاد ونظیره کقوله تعالی خاشعا ابصارهم عربی تحیرت البقرة وترددت فی غدران هذا الموضع سبع لیالی تواما للایام وقد کملت ایام تلک اللیالی یعنی ترددت فی طلب ولدها سبع لیالی بایامها ای نها کانت

لغات ۵۱ اسفر در داخل شدن در روشنی صبح ۱۲ ۵۲ ازلام جمع زلم بمعنی تیر قمار و اینجا دست و پای گاو دشتی مراد ست بسبب استوار آنها مثل تیر ۱۲ ۵۳ علهت بفتحتین سرگشتگی و دهشت (از صحاح) ۵۴ نهی بالکسر والفتح حوض بزرگ و تا هی الماء اذا وقفت فی الحفیر و سکن۔ تهنیة الوادی حیث ینتهی الیه الماء من حروفه۔ نهاء جمع ۱۲ صراح

من ایام الصیف وشہور الحر فارسی سرگشتہ شد آن بقرہ درحالیکہ آمد و شد میکرد در تالابہای صعائد گویا آنہا دو گانہ زائیدہ اند بار دنہای خود وکامل سہ روز با آنہا یعنی بجہت گم گشتن بچہ خود گاو دشتی مدہوش ومتحیر گشتہ ہفت شبانروز کامل کہ بسبب درازی چنان می نمودند گویا دو گانہ زائیدہ گانیدر سینہا وغدیرہای موضع صعائد وخم او آمد وشد میکرد۔

حَتّٰى إِذَا يَئِسَتْ وَأَسْحَقَ حَالِقٌ (بقرہ ۱۲ خشک گردید ۱۲ پستان پر شیر ۱۲)	۴۶	لَمْ يُبْلِهِ إِرْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا (صفت ۱۲ کہنہ نکرد ۱۲ بقرہ ۱۲ لولد ۱۲ ابا ۱۲)

اعراب جملہ لم یبلہ ارضاعہا فی موضع الصفۃ لحالق ۔ وجواب اذا محذوف ای سلت عنہ عربی حتی اذا یئست البقرۃ من ولدہا وذہب لبن ضرع حالق لم یذہب بلبن ذلک الضرع ارضاعہا لولدہا وفطامہا ایاہ وانما ذہب بہ فقدہا الولد وترکہا الاکل فارسی تا آنکہ چون ناامید شد از بچہ خود وخشک شد پستان پر شیر کہ کہنہ نکرد آنرا شیر دادن او بچہ خود را ونہ باز داشتن بچہ خود را یعنی در موضع صعائد نالان وگریان میکرد تا آنکہ چون از یافتن گوسالہ خود ناامید شد وبجہت غم فقدان بچہ خود وچرا نکردن خشک شیر ولاغر بدن گشت آنگاہ از گوسالہ خود دل خود را تسلی داد۔

وَتَسَمَّعَتْ رِزَّ الْأَنِيسِ فَرَاعَهَا (آواز آہستہ ۱۲ ا م آدمیان ۱۲ ترسانید ۱۲)	۴۷	عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ وَالْأَنِيسُ سَقَامُهَا (مقدار پیشترہ ۱۲ از پشت غیب ۱۲ بیماری ۱۲)

عربی وسمعت البقرۃ صوت الناس عن ظہر غیب فراعہا والناس داؤہا وسقامہا والتلخیص ان البقرۃ سمعت صوتا ولم تر صاحبہ فراعہا ولاغرو آن تخاف عند سماعہا صوت الناس لان الناس یصیدونہا ویہلکونہا وینقصون منہا فقص استقام من الجسد۔ فارسی وشنید آواز آہستہ انسان را پس ترسانید آن آواز گاو دشتی را از پشت غیب

لغات ۔ سلی اسحاق خلاشدن پستان از شیر یقال اسحق الضرع چون شیر آن خشک شدہ کہنہ گردید پستان وبقلم یعنی پیدہ شدہ

وانسان بیماری آن بقره است یعنی گاو وحشی آواز صیاد شنید و آن را ندید پس ترسید و باعث ترسش اینکه انسان درباره وحشیان مثل بیماری است چنانچه بیماری ایشان هلاک سازد همچنان انسان هم ایشان را بشکار هلاک سازد۔

فغدت كلا الفرجين تحسب انه	۴۸	مولى المخافة خلفها وامامها
دو موضع ترسناک ۱۲		ای اولی ۱۲ بقره ۱۲ بقره ۱۲

اعراب وضمیر انه عائد الی کلا وهو مفرد لفظا وان کان متضمن معنی التثنیة - وخلفها وامامها خبر مبتدا محذوف تقدیره هما خلفها وامامها والجملة مفسرة لکلا الفرجین ویجوز ان یکون بدلا من کلا الفرجین - وتقدیره فغدت کلا الفرجین خلفها وامامها وتحسب انه مولی المخافة وقال ثعلب ان المولی فی هذا البیت بمعنی الاولی بالشیء کقوله تعالی ماواکم النار هی مولاکم ای اولی بکم عربی فغدت البقرة فی کلا الفرجین تحسب ان کل واحد من الفرجین وهما خلفها وامامها اولی بالمخافة فارسی پس شد آن بقره در دو موضع ترسناک که گمان میکرد که هریک ازان دو موضع اولی است بترسیدن که آن دو موضع جانب پس وجانب پیش آن بقره است یعنی گاو وحشی هر دو جانب پس وپیش را جای ترسناک می انگاشت واصمعی گفته که او مولی خداوند مراد است وازمخافه سگان شکاری یعنی دانست که هر جانب او سگان شکاری موجود اند۔

حتى اذا يئس الرماة وارسلوا	۴۹	غضفا دواجن قافلا اعصامها
نا امید ۱۲ جواب اذا ۱۲		ای کلابا غضفا ۱۲ سگهای شکاری ۱۲ ای یابسا ۱۲ قلائد ۱۲

عربی حتی اذا یئس الرماة من البقر وعلموا ان سهامهم لا تنالها ارسلوا کلابا مسترخیة الآذان معلمة یابسة القلائد او ضامرة البطون فارسی تا آنکه چون نا امید شدند تیر اندازان

لغات ۔ غضف جمع اغضف سگ فروهشته گوش ... دواجن ... قافل خشک ... اعصام جمع عصم ... حلقه مراد است از آهن که گردن سگ اندازند بمعنی قلاده گفته است ۱۲

گذاشتند سگان فروهشته گوش شکاری را که شتاب ست حمیلهای آنها یا شکم سشان
یعنی گاو دشتی از هر جانب ترسید حتی که تیراندازان از شکار شدن او به تیراندازی
ناامید گشته سگان شکاری را گذاشتند و آنها فروهشته گوش اند که دلیل نجابت ست
و لاغر بودند بجهت ریاضت که این هم باعث تیزی و خشگی ست۔

كالسمهرية حدها وتمامها	۵۰	فلحقن واعتكرت لها مدرية
نیزۂ ساختۂ سمهر ۱۲ ای طولها ۱۲		کلاب ۱۲ رجعت البقرة ۱۲ بازگشت ۱۲ ای القرون المحددة ۱۲

عربی فلحقت الكلاب البقرة ورجعت البقرة وحملت على الكلاب ولها قرون يشبه الرماح
في حدتها وتمام طولها اي اقبلت البقرة على الكلاب وطعنتها بهذا القرن الذي هو كالرماح
فارسی پس سگان بگاو دشتی رسیدند و گاو دشتی بسوی شان بازگشت و مر آن بقره را
شاخها ست مثل نیزه سمهری تیزی آن و طول آن یعنی چون شکاریان سگان را گذاشتند
پس آن سگان به بقرۂ موصوفه لاحق شدند گاو دشتی از بهر روشان بقرن خود که در تیزی
و طول مثل نیزه ساختۂ مرد سمهر ست بسوی کلاب بازگشت و بر ایشان حمله کرد۔

ان قد احم من الحتوف حمامها	۵۱	لتذودهن وايقنت ان لم تذد
قریب شده ۱۲ بالکل ۱۲ موت ۱۲		ای لتطردهن ۱۲ کلاب ۱۲ ای لم تدفعها ۱۲

عربی ورجعت البقرة وكرت على الكلاب لتطردهن عن نفسها وايقنت ان لم تذدها قرب
موتها من جملة حتوف الحيوان اي ايقنت انها ان لم تطرد الكلاب قتلها الكلاب

لغات ۵۰ عکر بیل کردن بجاے (از ضرب) و بازگشتن بحرب والعكرة الكرة وفي الحديث قلنا يا رسول الله نحن الفرارون
فقال عليه السلام انتم العكارون وانا فئة المسلمين و بازگردانیدن شتر خداوند را بسوی اہل و وطن خود ۱۲ ۵۰ مدریہ در اصل
نیزۂ کرسنان او استخوان باشد و اینجا قرون محدده بقره مراد ست ۱۲ ۵۰ سمهریه منسوب الی السمهر که نام مردی ست که نیزہ
وی خوب باشد اینجا مراد نیزۂ ساختۂ سمهر ۱۲ ۵۱ ذیاد بالکسر راندن یقال ذدته عن کذا و ذدت الابل ای سقتها وطردتها۔
[illegible] ای اعتمد علی ذیادها ۱۲ ۵۱ حتف موت حتوف جمع یقال مات فلان حتف انفه اذا مات من
من غیر قتل ولا ضرب ولا غيره منه فعل ۱۲ (ص)

فارسی بازگشت آن گاو وحشی تا دفع کند آن سگان را و یقین دانست آن گاو وحشی که اگر دفع نکند ایشان را بیشک سر آئینه قریب شده است از میان هرگاه مرگ او یعنی چون سگان بآن بقره لاحق شدند از بهر دفع شان از قربهای نوکدار خود بازگشت و متحرک گردید و یقین معلوم کرد که اگر ایشان را دفع نکند سر آئینه شکار کرده شود بقبضهٔ کلاب و هلاکی او رسد۔

فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابِ فَضُرِّجَتْ	۵۲	بِدَمٍ وَغُودِرَ فِي الْمَكَرِّ سُخَامُهَا

اعراب قوله کساب فاعل تقصدت و سخامها مفعول ما لم یسم فاعله لغودر عربی فقتلت من الکلاب کساب فلطخت بدم و ترک فی موضع الکر سخامها سریعة فارسی پس قصد کرد از جملهٔ سگان سگی که کساب نام داشت پس آن کساب آلوده کرده شد بخون و گذاشته شد در حملگاه سگی که سخام نام بود یعنی آن بقره من جملهٔ سگان دو سگ را که یکی کساب نام داشت و دیگر سخام هلاک کرد و بخون آلوده کرد و جائز است که فاعل تقصدت بقره باشد ای قتلت البقرة کساب من جملة تلک الکلاب ای قتلت بقرنیها الکلبتین و آن هر دو یکی است از اینجا شاعر در بیان اوصاف ناقه باز آمد۔

فَبِتِلْكَ إِذْ رَقَصَ اللَّوَامِعُ بِالضُّحَى	۵۳	وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا

اعراب الباء فی قوله فبتلک متعلق بقوله اقضی فی البیت الذی بعده عربی فبتلک الناقة حین اضطربت لوامع السراب بالضحی ای تحرکت ولبست اکامها اردیة السراب اقضی حاجتی و رقص اللوامع و کذا لبس الاکام رداء السراب کنایة عن التهاب الهاجرة و شدة حرها و تحریر المعنی فبتلک الناقة التی تشبه البقرة و الاتان اقضی حاجتی فی وقت التهاب

لغات سطه تقصد الکلب وغیره ای مات و اقصد السهم ای اصاب الرمی فقتل مکانه و اقصدت ای قتلت ۱۲ صراح سطه ضرج خون آلود کردن یقال ضرج الثوب ای ادماه و تضرج بالدم تلطخ به ضرجت بدم لطخت به ۱۲ صراح سطه لوامع جمع لامعة یعنی که با سراب روشن بود ۱۲

الهاجرة وشدة حرها فارسی پس بآن ناقه چون می جنبید زمینهای روشن یا سراب بوقت
چاشت وچون می پوشد چادرهای سراب را پشتهای بیابان یعنی رقص لوامع ولبس
اکام اردیه سراب کنایه است از شدت تموز نیمروز پس عروس معنی بر منصهٔ ظهور بدین گونه
جلوه نما شود که من آن ناقه را که در سبک رفتاری یا ماده گورخر و گاو دشتی مذکوره می ماند بوقتیکه
سراب در بیابانها می درخشد و می لرزد حاجت خود را روا میکنم

أَقْضِي اللُّبَانَةَ لَا أُفَرِّطُ رِيبَةً	۵۴	أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةٍ لُوَّامُهَا

ای حاجتی ۱۲ لا اقصر ۱۲ تهمت ۱۲

عربی برکوب هذه الناقة واتعابها فی حر الهواجر اقضی حاجتی ولا افرط فی طلب بغیتی مخافة
تهمة ومخافة لوم ان یلوم بمعنی لائم فارسی روا می کنم حاجت را و تقصیر نمی کنم از جهت
خوف تهمت یا اینکه نکوهش کنند در حاجت نکوهش کنندگان یعنی من بناقه موصوفه
حاجت خود را برآرم و برآن سوار شده به طلب مرام خود می تازم و درنگی و کوتاهی روا
ندارم تا از تهمت مردان و نکوهش لائمان رهائی یابم و جائزست که او فی قوله او ان
یلوم بمعنی الا باشد ای لا افرط فی طلب بغیتی مخافة تهمة الا ان یلومنی لائم - یعنی آن چنین
ناقه که اوصافش بچنین بیان در آورده شد سوار شده بطلب خود فیروزی می شوم وکمی نکردم
طلب را وار بترس تهمت مگر اینکه نکوهش کنند نکوهش کنندگان در این حاجت که از زبان
شان چاره نیست یعنی طلب مرام را بخوف تهمت نمی گذارم مگر بملامت لائمان از طلب مرام
باز آیم - شاعر از اینجا از اوصاف ناقه گریز کرده آغاز تشبیب معشوقه کرده گفت -

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِأَنَّنِي	۵۵	وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَذَّامُهَا

عربی او لم تکن تعلم نوار انی وصال عقد المودة وقطاعها یعنی انی اصل من استحق الصلة
لغات ملاه تفریط گذاشتن وفراموش کردن وتقصیر نمودن ۱۲ اسم حبائل جمع حباله یعنی رسن واین جا برای مودت استعاره
کرده است حبه در عرف عرب بمعنی محبت مستعار میشود ۱۲

واقطع من استحق القطیعة فارسی آیا نمی دانی محبوبهٔ تو ار که بدرستیکه من پیوند کنندهٔ رشتهٔ مودّتم و قطع کنندهٔ آنها یعنی شاعر بسوی تشبیب عشقیه بازگردید و گفت آیا نمیدانی ای محبوبهٔ تو ار که من آنم که هر که لائق مودّت باشد تو با وی جولت نمایم و هر که سزاوار محبت نباشد از وی رسن دوستی منقطع می نمایم۔

تَرَّاكُ أَمْكِنَةٍ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا	۵۶	أَوْ يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا
		ای الی ان یرتبط ۱۲ الا ان یرتبط ۱۲ ای نفسی ۱۲ موتها ۱۲

عربی ای تراک اماکن اذا لم ارضها الی ان یرتبط نفسی موتها فارسی و من بسیار ترک کننده مکانهاام چون پسند نمی کنم آنها را تا آنکه به بندد نفس مرا مرگ آن نفسها یعنی هر مکانات که مارا پسند نباید ترک آنها می کنم مگر آنگاه که بمیرم که تا هم اختیار بدست من نماند اکنون از اخبار بسوی مخاطب اضراب کرد و گفت بل انت الخ

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ	۵۷	طَلْقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَنِدَامُهَا
یا نوار ۱۲		شب معتدل ۱۲ ... ۱۲ مجادله ۱۲

عربی بل انت یا نوار لا تعلمین کم من لیلة ساکنة غیر موذیة بحر و لا برد لذیذة اللهو والندماء بار و المنادمة یعنی تجهلین کثرة اللیالی التی طابت لی و استلذذت بمنادمتی الکرام او ادعی منادمتی فیها فارسی بلکه تو ای نوار نمی دانی که بسیار شبهاست که در وگرمی و سردی نیست و لذیذ و خوش مزه است بیداری دران شب و خوش مزه است منادمت من با مردمان دران شبها یا هم نشینان من یعنی فراموش کرده آن شبها را که در آنها لهو و لعب و هم نشینی ندیمان و مجادله با ایشان برای من خوش مزه و لذیذ بود۔

قَدْ بِتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةِ تَاجِرٍ	۵۸	وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا
رکشت ۱۲ افسانه گو ۱۲ ای رایة خمار ۱۲		نقیصه ۱۲ رفعت ۱۲ ... خمرا ۱۲

لغات ۵۶ طلق شبی که گرمی و سردی بسیار و موذیات دران نباشد ۱۲ ۵۷ غایة علمی که می فروشان بر دوکان خود بر پا کنند تا بدانند که این میخانه است ۱۲ ۵۸ عزکمیاب یا دگرامی شدن اقبال حو عاسیه فلان و کمیاب شدن و دشوار شدن یقال عز علی ان تفعل کذا ای اشتد اینجا کمیاب و کمیاب شدن مراد است ۱۲ ۵۸ مدام و مدامه شراب و در عربی برای شراب زیاده از یکصد و پنجاه نام ست و در کتاب ضرورة الادیب یکصد و هفتاد نام است ۱۲ ش

عربی وقد بت محدثاً تلک اللیلة ای کنت سامر ندمائی ومحدثهم فیها ورب غایة تجار اتیتها
حین رفعت ونصبت وقلت خمرها وغلت لکثرة الشرب فارسی هر آئینه شب گذرانیدم
درحالیکه افسانه گو ام دران شب نزد حریفان خود وبسا علمهای میفروشان ست که بجهت
خرید شراب رسیدم بآن چون بلند کرده شود آن علم وکم شود شراب آن یعنی شاعر دریادلی
خود را بیان می نماید که آن زمان که شراب کمیاب شود وبسبب کثرت شارب گران گردد
من دران وقت از بهر ندیمان بگرانی می خرم و در خریدن آن تقصیر نکنم۔

أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ	٥٩	أَوْ جَوْنَةٍ قُدِحَتْ وَفُضَّ خِتَامُهَا

عربی اشتری الخمر غالیة السعر باشترای کل زق اسود عتیق او خابیة مطلیة بالقار فکسر ختامها
وشربت منها فارسی گران کردم خرید شراب را بهر مشک سیاه گرامی یا خم قار اندود سیاه
که برداشته شد از کفگیر یا از مشت شراب ازوی وشکسته شد مهر آن یعنی شراب را بنرخ
گران خریدم برای ندیمان مع مشک گرامی وخم بیش بهای که مهر آن را شکستم واز بهر نوشیدن
شراب را از کفگیر یا از مشت گرفتم۔

وَصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ	٦٠	بِمُوَتَّرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا

عربی وکم من صبوح صافیة وجذب جاریة مغنیة معود اصلحه ابهامها یعنی کم من صبوح خمر

لغات سباء ک سبات الخمر سبأ وسباء اشتریتها اغلیت الشئ اشتریته غالیا وصیرته غالیا ووجدته غالیا ١٢ ش
او فی الصراح سبأ خمر از شهری بشهری بردن فاما اذا اشتریتها لتشربها قلت استبأ ١٢ ادکن مشکی که رنگش او سیاهی زند دکن
دکنة بالضم رنگی که بسیاهی زند وقد دکن الشوب بالکسر یدکن وکذالک اوکن ١٢ صراح قدح برداشتن آب وغیره از کفگیر
ومشت یقال قدحت المرق ای غرفته یعنی بکفگیر برداشتم شوربا را قادحة باهتم کاسه کفگیر از هر چیز یقال اعطانی قدحة من مرقة
وبکفگیر برگرفتن خورد نی و مانند آن اقتداح بکفگیر برگرفتن ١٢ ک موتر بانیه مراد است و در اصل موتر الوتر کرده
شده ١٢ صراح

استمتعت باسطاعها وکم من ضرب جاریة معنیة عودها استمتعت بالاصغار الی اغانیها فارسی وبساست بامداد نوشیدن شراب صافی وبساست کشیدن زن مطربه رباب خود راکه درست می کند آن رباب را بانگشت آن زن تا سرود گوید یعنی چنانچه از شبها موصوفه لذت بی پایان حاصل نمودم همچنین از شرب شراب صبوحی وشنیدن سرود زنان نغمه سرا از لذت خوش هزگی حظ وافر برداشتم۔

بادرت حاجتها الدجاج بسحرة	۶۱	لأعل منها حین هب نیامها

عربی بادرت حاجتی الی الخمر صیاح الدیکة لاسقی من الخمر سقیا بعد سقی حین استیقظ نیام السحرة من النوم ای بادرت صیاح الدیکة لاسقی من الخمر سقیا تتابعا فارسی شتابی کردم حاجت خود راکه سوی شراب ست از خروس بوقت سحر پیشین تا که دوباره نوشم از ان چون بیدار شوند خوابندگان آن سحر یعنی من شراب را بوقت سحر پیشین قبل از بانگ خروس نوشیدم تا با حریفان خود دوباره نوشم هنگامیکه ایشان از خواب سحر بیدار شوند۔

وغداة ریح قد وزعت وقرة	۶۲	قد اصبحت بید الشمال زمامها

اعراب قوله وقرة معطوفة علی ریح۔ وجملة بید الشمال زمامها فی موضع خبر اصبح عربی وکم من غداة ریح وقرة وقد اصبحت زمامها بید الشمال یعنی تهب فیها الشمال وهی ابرد الریاح قد کففت وردوت ظلم البرد عن الناس بالطعام والشراب والکسوة فارسی بسیار بامداد هوا دار که هر آینه باز داشتم قوم را از ظلم آن وبسا بامداد سرما که هر آینه بود در دست باد شمالی

لغات سطر ۵۹ دجاج اسم جنس ست ۱۲ سطر ۶۲ بالکسر سرما یقال اشد البطش حرة علی قرة وقر بالضم سرما یقال سنة قر یومنا قرور بالفتح آب خنک۔ قرة بالضم وقرور خنک شدن (از سمع) یقال قد قرت عینه واقر الله عینه یعنی خنک گردانا چشم او را یعنی اشک او را واشک خنک دلیل شادی است واشک گرم دلیل غم ۱۲

مہار آن یعنی باد شمال مالک مہار او گشتہ است و دران می وزید یعنی بموسم شتا بسا بامداد سرما کہ درو باد شمالی وزید کہ آن سرد ترین بادہاست مردمان را از کلفت سردی بذریعۂ خورش و پوشش باز داشتم۔

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ تَحْمِلُ شِكَّتِي	٦٣	فُرُطٌ وِشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِجَامُهَا

اعراب قولہ تحمل شکتی فی موضع الحال من ضمیر حمیت۔ وجملہ وشاحی اذ غدوت لجامہا فی موضع الصفۃ لفرط عربی ولقد حمیت قبیلتی فی حال حمل فرس سریعۃ سلاحی و وشاحی لجامہا اذ غدوت فارسی ہر آئینہ نگاہ داشتم قبیلہ را در حالیکہ می برداشت سلاح مرا اسپ تیز رو من کہ حمیل من بود لگام او چون بوقت بامداد میرفتم یعنی قبیلۂ خود را از دشمنان رہائی دادم در حالیکہ بر اسپ سبک رفتار با سلاح سوار شوندہ ام و چون از اسپ فرود آیم لگام او را مانند حمیل و سلاحم را در گردن خود می انداختم زیرا کہ عادت ایشان چنان بود کہ چون بشکار یا جنگ میرفتند لگام اسپان از دہان شان بیرون آوردہ در گردن خود می انداختند تا اگر شکاری پدید آید یا بجنگ حاجت افتد در لگام دادن تاخیر نشود و باقتضای حاجت زود می نماید۔

فَعَلَوْتُ مُرْتَقِبًا عَلَى ذِي هَبْوَةٍ		حَرِجٍ إِلَى أَعْلَامِهِنَّ قَتَامُهَا

لغات سطر فرط بالضمتین اسپ تیز گذرندہ از اسپان، افراط درگذشتن از کسی وگذاشتن۔ فرط بالفتح شتاب کردن [illegible] لازم و متعدی قولہ تعالی ان یفرط علینا۔ و پیشی و سبقت کردن و سختی رسانیدن آمدہ آمدن برقومی فارط لغت منہ و فراط جمع و افراط شتاب نمودن و پیش فرستادن فرط البشر [illegible] اسپ جوان [illegible] و رسن و پاکہ کردن چاہ و جز آن [illegible] کنند و [illegible] فاعل مثل [illegible] تابع و [illegible] الواحد والجمع۔ فراط [illegible] کردن [illegible] گرد۔ ہبا [illegible] آید [illegible] الدقاق التراب [illegible] ہبا [illegible]

معربی فعلوت عند حمایة الحی مکانا مرتفعا علی جبل حرج ذی هبوة فتاهم الهبوة قریب الی اعلام قبائل الاعداء فارسی پس بلند شوم بر دیده بانگاهی بر کوه تنگ خداوند گرد که نزدیک بود بکوههای آن دشمنان غبار آن جبل ذی هبوة یعنی از بهر دیده بانی قوم بر کوهی بر آمدم که قریب کوه دشمنان بود —

حتّٰی اِذَا اَلْقَتْ یَدًا فِیْ کَافِرٍ	۶۵	وَاَجَنَّ عَوْرَاتِ الثُّغُوْرِ ظَلَامُهَا

معربی حتی اذا القت الشمس یدها فی اللیل ای ابتدأت فی الغروب وستر الظلام مواضع المخافة ای کنت ارقب اصحابی الی اللیل فارسی تا آنکه چون انداخت خورشید دست خود را در شب تاریک و پوشید رخنهای دربندها را تاریکی آن یعنی نگهبانی قوم بر آن جاسوس گاه تا وقتی کردم که آفتاب غروب شد و تاریکی شب پدید آمد و رخنهای که از آن خوف تاختن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد یعنی تا وقت مغرب دیده بانی قوم بوده ام —

اَسْهَلْتُ وَانْتَصَبَتْ کَجِذْعِ مُنِیْفَةٍ	۶۶	جَرْدَاءَ یَحْصَرُ دُوْنَهَا جُرَّامُهَا

اسهلت ای نزلت الی السهل [illegible] ای کجذع نخلة [illegible] الموصوف واقام الصفة مقامه

[illegible] ... [illegible] ... فارسی فرود آمدم ... [illegible] ... آسان کردن تساهل مسامحت کردن ... [illegible] ... جرداء ... شاخ و پوست و برگ ... [illegible] ... بالفتح پوست و برگ ... [illegible] ... یحصر ... تنگ دل شدن و بسته شدن ... [illegible] ... حصر ... [illegible] ... جرام جمع جارم ... [illegible] ...
... [illegible] ...

عربی اذا غربت الشمس واظلم اللیل نزلت من المرقب اتیت مکانا سهلا وانتصب فرسی ای رفعت عنقها کجذع نخلة عالیة قلیلة الغصن یضیق صدور الذین یریدون قطع حملها لعجزهم وضعفهم عن ارتفاعها شبه عنقها فی الطول بمثل هذه النخلة فارسی فرود آمدم بزمین نرم و بلند کرد اسپ گردن خود را مثل شاخ درخت خرمای بلند کم شاخ که تنگدل شود نزدیک آن قصد کنندهٔ قطع میوهٔ آن یعنی چون آفتاب غروب شد از بالای آن کوه بزمین نرم و پست فرود آمدم و اسپ من گردن خود را چنان بلند و دراز نمود گویا خرمای درخت طویل است که بسبب درازی مردمان از قطع میوه آن عاجز شوند

رفعتها طرد النعام وفوقه ۶۷ حتی اذا سخنت وخف عظامها

(حواشی: راندم ۱۲ — اسپ ۱۲ — شترمرغ ۱۲ — بمبالغه راندم ۱۲ ای طردتها طردا مثل طرد النعام ۱۲ — جواب این در بیت ثانی است ۱۲ — فی الجری ۱۲ — اسپ ۱۲ — فی السیر ۱۲)

عربی حملت فرسی و طردتها طردا مثل طرد النعام و فوقه حتی اذا سخنت فی الجری وخف عظامها فی السیر فارسی بمبالغه راندم آن اسپ را مانند راندن شترمرغ بلکه زیاده از راندن شترمرغ تا آنکه چون گرم شد آن اسپ و سبک گشت استخوان آن یعنی اسپ خود را مانند شترمرغ دوانیدم بلکه زائد از آن حتی که چون در دوانگی گرم شد و سبک سیر گشت قلقت رحالتها الخ و ممکن است که مطلب مصرع اول چنین باشد که حملت فرسی کلفتها عدوا اسرع العدو طرد النعام الخ

قلقت رحالتها واسبل نحرها ۶۸ وابتل من زبد الحمیم حزامها

(حواشی: جواب اذا ۱۲ — اسپ ۱۲ — جنبید ۱۲ — پالان ۱۲ — ای سال ۱۲ — پیش سینه ۱۲ — عرقا ۱۲ — کف ۱۲ — خوی ۱۲ — تنگ اسپ ۱۲)

عربی حتی اذا سخنت فی الجری اضطربت رحالتها علی ظهرها لشدة عدوها و سال نحرها عرقا و ابتل حزامها من زبد عرقها فارسی بجنبید زین چرمی او و فرو ریخت پیش سینهٔ او عرق را و تر شد از کف خوی تنگ آن اسپ یعنی چون در سیر گرم جوش و تیز رو گشت پالان بتیزروی

لغات سطر ۵ مبالغه کردن ستور در رفتن و راندن لازم و متعدی هر دو ۱۲ سطر ۵ رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن آن را سازند و در وی چوب نباشد رحائل جمع ۱۲

اوزین چرمین پشت او بجنبش در آمد و سینه او عرق ریز گشت و تنگ او خوی آلود۔

تَرْقَى وَتَطْعُنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي ای تصعد ١٢ گام میزند ١٢	٦٩	وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا ای عدوها کورود الحمامة ١٢

اعراب قوله ورد الحمامة منصوب على المصدر من غير لفظ الفعل وهو ترقى او تطعن او تنتحي

عربي ترفع راسها فكانها تصعد نشاطا في عدوها وتطعن في العنان وتعتمد على الجانب الايسر وتميل اليه وتجد في عدوها الذي هو كورد الحمامة حين اجتهد الحمام التي هي من قطيعها في الطيران الى الماء لمالح عليها من العطش شبه سرعة عدوها بسرعة طيران الحمام العطشى فارسي بلندى برآيد آن اسپ و گام میزند در حال کشیدن عنان و بجانب چپ میل میکند مثل فرود آمدن کبوترى چون کوشش میکند جماعت کبوتران آن یعنی آن اسپ در دویدن گردن فراز کرده به بلندی میرود و بسبب فرط نشاط گام بجانب چپ میزند و در دویدن خود چنان جد و جهد میکند که کبوتر تشنه بسوی آب وقتیکه جماعت او روبه پرواز نهند یعنی تیز رفتاری اسپ را به تیزی کبوتران تشنه که بآب می آیند تشبیه داده ـ

وَكَثِيرَةٍ غُرَبَاؤُهَا مَجْهُولَةٍ ای رب دار کثیرة ١٢ دار ١٢	٧٠	تُرْجَى نَوَافِلُهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا جمع نافلة ١٢ عطایا ١٢ دار ١٢ عیبها ١٢

عربي رب مقامة او قبة او دار كثرت غرباؤها وفاشيتها وجهلت اى لا يعرف بعض الغرباء بعضا وترجى عطايا هذه الدار ويخشى عيبها فارسي بسا منزلها ست كه بسيار مسافران آنها كه نه آشنا باشند و امید کرده شود عطیات آن منزل و ترسیده شود از عیب آن

لغات سله طعن گام زدن اسپ چون عنان را کیشی و شتاب رفتن ـ یقال تطعن الفرس فی العنان اذا مد و تبسط فی السیر ای تعتمد على الجانب الایسر و تمیل الیه ١٢ سله انتحا قصد و اعتماد نمودن بجانب چپ و یقال الحی فی سیره ـ ای اعتمد على الجانب الایسر ١٢ صراح سله حمام بالفتح کبوتری عند العرب ذوات الاطواق من نحو الفواخت وغیره یقع على الذکر والانثی والهاء فیه على انه واحد من جنس لا للتانیث وجمع آن حمام و حمائم و حمامات آمده ١٢ سله غریب غریبه بالضم دوری از جای خود و اذکرم اغتراب کذلک تغرب واغترب و تغرب همچنی شده غریب غرباء جمع مغرب بالکسر والفتح ای بعید تغریب از شهر بیرون کردن غربه غریب شدن ١٢ ص

یعنی شاعر مناظرہ خود کہ باربیع بن زیاد در محفل نعمان بن منذر بن ماء السماء شاہ عرب اتفاق افتادہ بود بطور فخرانہ می گوید کہ بسا منازل ملوک چنانند کہ در انجا مسافران ناشناختہ مجتمع اند و آنجا چنان ست کہ دران امید بخشش ست وبیم عیب کہ آنجا لاحق شود چہ در حضرت پادشاہان امید نان ست وبیم جان۔

غُلْبٌ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا	۷۱	جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا
فربہ گردن ۱۲ خبر لمحذوف ای ہم رجال غلب ۱۲ کینہا ۱۲ عزبا ۱۲		نام وادی ۱۲ استوار ۱۲ حال ۱۲ عزبا ۱۲

اعراب قولہ رواسی حال من جن البدی۔ واقدامہا مرفوع برواسی وصرف رواسی للضرورۃ عربی ہم رجال غلاظ الرقاب کالاسود تہدد بعضہم بعضا بسبب الاحقاد التی بینہم کانہم جن ہذا الوادی فی حال ثبوت اقدامہم فی الخصام والجدال ای یبرح خصومہ وکلما کان الخصم اقوی واشد کان قاہرہ وغالبہ اقوی واشد فارسی آن عزبا فربہ گردنند کہ باہم ترسانیدند بعض شان بعض را بسبب کینہای شان گویا کہ آنان دیوان وادی بدی اند درحالیکہ استوارند قدمہای شان یعنی آن عزبا کہ بحضرت پادشاہ فراہم آمدند فربہ گردنند مانند شیر کہ رام نشوند وبسبب کینہای دیرینہ کہ میان شان واقع بودہ است یکی دیگری را می ترسانند وایشان در رعب وہیبت ہمچون جنیات وادی بدی اند ودر ستیزہ وپیکار ثابت قدم مانند۔ پس ہرگاہ خصومت شان قوی واشد ست لامحالہ قاہر وغالب ایشان تیز وقوی واشد باشد۔

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا وَبُؤْتُ بِحَقِّهَا	۷۲	عِنْدِي فَلَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا
ای باطل دعاوی ای رجال الغلب ۱۲		

لغات ۷۱ غلب جمع اغلب بمعنی فربہ گردن فربہ گردن ودر عرف مرد دلیر را و بزرگ را گویند کہ رام کسی نشود یقال رجل اغلب مرد چیرہ وسطبر گردن ۱۲ ذحل کینہ ودشمنان وحول جمع یقال طلب بذحلہ ای کین خواست از وی ۱۲ بؤ اقرار کردن۔ یقال باء بکذا ای اقر بہ ومنہ قولہم فی الدعاء ابوء لک بالنعمۃ ای اقر۔ وباء بالاثم وباء بحقہ یبوء بوءا اسے اقر ۔ [illegible]

عربی انکرت باطل دعاوی تلک الرجال الغلب واقررت بما کان حقا منها عندی ای فی اعتقادی فلم یفتخر علی کرامها ای لم یغلبونی بالفخر فی نسب ولا فی غیره فارسی انکار نمودم دعاوی باطل شان را و اعتراف کردم بر آن دعاوی شان که حق ست نزد من و فخر نمیکنند بر من بزرگان شان یعنی آن مسافران دلاوران که بحضرت سلطان مجتمع شده در اثبات دعاوی خود پرداختند من غث و سمین آنها منقح ساخته دعاوی باطل را انکار و حق را باعتقاد خود اقرار کنم و کسی از بزرگان شان بفخر نسب وغیره مرا مغلوب ساختن نتوانند بلکه من بر ایشان غالبم۔

وَجَزُورِ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا ۷۳ بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا

(رب ناقه ۱۲ — لاعبین ۱۲ — ندا نی ۱۲ — متعلق لدعوت ۱۲ — صاحب المیسر ۱۲ — لنحرها ۱۲ — جمع مغلق ۱۲ — بتیرهای قمار ۱۲)

عربی ورب جزور للاعبین دعوت ندامای لنحرها وعقرها بقداح متشابه الاجرام فان قداح المیسر یشبه بعضها بعضا الفقیر بنحره ایاها من صلب ماله لا من کسب قماره فارسی بسیار ناقه گرامی قمار بازان ست که خواندم ندمان را برای ذبح آن با تیرهای قمار که مانند یکدیگر اند جسمهای آنها یعنی بسیار ناقهای گرامی که در فربهی و حذاقت مانند ناقهای قمار بازانند برای نحر آن ندمان را با تیرهای قمار متشابه الاجرام بخواندم تا با تیر قرعه اندازند و هر که در قرعه بر آید ذبح کرده شود یعنی شاعر جوانمردی و بید یعنی خود از مال بیان میکند و جائز ست که قوله دعوت بمعنی طلبت باشد و مغالق مفعول آن یعنی طلب کردم برای ذبح آن ناقه تیرهای قمار را الخ

أَدْعُو بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ ۷۴ بُذِلَتْ لِجِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا

(مغالق — ای لنحر ناقه عاقر ۱۲ — ای با ذآینده ۱۲ — جمع لحم ۱۲)

لغات لہ جزور جزور ناقه کشتنی که بجهت ذبح خریده باشد یقع علی الذکر والانثی والجمع جزر بضمتین جزاره مزد کشنده شتر و آن اطراف جزور باشد چون دست و پای و سر و هی جزاره کما تقول اخذ احامل عمالته جزر شتر کشتن و پوست باز کردن از دی از نصر بنصر اجزار کشتنی شدن شتر۔ مجزر جای شتر کشتن ۱۲ ایسار ایسار جمع یسر بفتحتین کسیکه به تیر قمار بازد ۱۲ صراح

عربی ادعو بالازلام لنحر ناقة عاقر او ناقة ذات طفل تبذل لحومها لجميع الجيران ذكر العاقر لانها اسمن و ذكر المطفل لانها انفس فارسی میخوانم دوستان را بآن تیرهای قمار برای نحر ناقۂ عقیم یا ناقۂ بچه دار که بخشش کرده شود برای جمیع همسایگان گوشتهای آن ناقه یعنی من آن مرد دریادلم که ناقۂ نازاینده را که فربه و بسیار گوشت است و ناقۂ زاینده را که بیش بهاست ذبح کنم و بر همسایگان خود می بخشم ـ

فالضيف والجار الجنيب كأنما (همسایۂ غریب مسافر ۱۲)	۶۵	هبطا تبالة مخصبا اهضامها (حال ۱۲، زمین پست ۱۲) (فرود آرند بود ۱۲ نام شهر ۱۲ تر و تازه ۱۲ جمع هضم بکسر اول ۱۲)

عربی فالاضیاف والجیران والغربا عندی کانهم نازلون هذا البلد فی حال کثر نبات اماکنه المطمئنة فارسی پس مهمان و همسایۂ غریب گویا فرود آمدند در شهر تباله حالانکه سرسبز و شاداب است زمینهای پست آن یعنی چون گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم و باینان انواع احسان بکار بردم مهمان و همسایۂ غریب چنان خوش حال گشتند گویا بشهر تباله که به فراخ حالی مشهور است فرود آمدند یعنی مهمان و همسایه را در فراخ حالی و کشایش بآنانکه بموسم بهار در شهر تباله فرود آیند تشبیه داده ـ

تأوي الى الاطناب كل رذية (پناه می گیرد ۱۲ خیمه ها ۱۲ جمع طنب ۱۲ مراد مسکینه ۱۲)		مثل البلية قالص اهدامها (کوتاه ۱۲، جمع هدم) (نعت رذیه است ۱۲ جامهای کهنه ۱۲)

عربی تاوی الی اطنابی کل مسکینة ضعیفة قصیر ثیابها البالیة التی علیها کابها من الفقر والمسکنة شبه المسکینة الضعیفة بالبلیة فی قلة تصرفها وعجزها عن الکسب و امتناع الرزق منها فارسی پناه میگیرد بسوی خیمهای ما هر زن مسکینه که مثل ناقۂ بلیه است

لغات ۹۱ تباله نام شهری از یمن که بفراخ سالی مشهور است ۱۲ ۹۲ طنب بفتحتین طناب خیمه و جز آن اطناب جمع خیار مطنب در رواق مطنب یعنی بطناب استوار کرده ۱۲ ۹۳ رذیه در اصل ناقۂ لاغر شده از رفتن و فرو مانده براه رذایا جمع رذی مذکر منه و اینجا مسکینه مراد است از ذار نزار و لاغر کردن و انداختن براه ۱۲ ۹۴ هدم بالکسر جامۂ خلق اهدام جمع هدم ویران کردن (از ضرب) تشدید مبالغه فیه ـ انهدام منهدم و ویران شدن ۱۲

که بر تربت مرده او را بسته باشد وکوتاه است جامهای کهنهٔ آن محتاجه یعنی زن مسکینه را در قلت تصرف وعجز عن الکسب ای امتناع عن الرزق بناقهٔ که بر گور مرده بسته باشد تشبیه داده میگوید که آن زن مسکینه که در ضعف وعجز عن القوة ومعیشت بناقه بلیه مشابهت دارد وبسبب عدم وجدان جامهٔ نو ودراز جامهٔ کهنه وکوتاه را می پوشد بنزد ما پناه می گیرد فائده دستور عرب در ایام جاهلیت این بود که چون کسی ناقه گذاشته بمردی آن ناقه را بر تربت آن بستندی بگمان آنکه صاحب او بروز قیامت بروی سوار شده محشور خواهد شد پس آن ناقه بسبب گرسنگی وتشنگی در آنجا بمردی وآن ناقه را بلیه گویند —

وَتُكَلِّلُونَ إِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ (الفقراء — في الشتاء تقابلت)	٧٧	خُلُجاً تُمَدُّ شَوَارِعاً أَيْتَامُهَا (تزداد — کاسهای بزرگ — جمع یتیم)

عربی یکلل الفقراء والمساکین اذا تقابلت الریاح ای فی شدة الشتاء قصاعا تزداد ومرقا فتشبه انهارا تشرع ایتام المساکین فیها وقد کلات یکسوا اللحم علیها فارسی مکلل میکنند فقرا چون بادهای مخالف مقابل یکدیگر کنند کاسهای بزرگ را که زیاده می شود در آن شوربا در حالیکه بر آسیب آینده‌گان اند یتیمان ایشان یعنی هنگامیکه موسم سرما بادهای مختلف می وزد ما بر همسایگان من کاسه بزرگ پر آش را که در وسعت همچون خلیج ونهری نماید بپارهای گوشت مکلل می کنند وچون یتیمان شان از بهر نوش شوربا بر لب کاسه آیند چنان نظر آید گویا بکناره نهر از بهر نوش آب آمده اند —

إِنَّا إِذَا الْتَقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ (ای اجتمعت)	٧٨	مِنَّا لِزَازُ عَظِيمَةٍ جَشَّامُهَا (ای لیزدهم رجل منا — ملازم مکاید — تکلیف کننده)

لغات ستله نوح تناوح تقابل — تناوحت ای تقابلت فی الجبلان تناوحان ای تقابلان ومنه سمیت النوائح لان بعضهن تقابل بعضا ۱۲ سله او ویقال فلان لزاز خصم یعنی سر کش خصم است لزاز المایه پیشتیوان ۱۲ سله جشم تکلف کاری کردن از سمع جشم تجشم کذلک تجشیم تکلیف نمودن — ۱۲ سله لازم مو ۱۲

عربي اذا اجتمعت جماعات القبائل لم يزل يسود فيهم رجل منا يلازم امورا عظيمة و
يقوم بها اي لا تخلو المجامع من رجل منا يتكفل بها اذكر من قطع الخصومة وتكلف الخصام
فارسي بشايستي چنانيم كه هرگاه فراهم آيند جماعتهاي مردم هميشه سرداري شان
ميكند مردي از ميان ما كه ملازمت كننده است درپيكار وكارهاي بزرگ وتكليف
ميكند بآن كار بزرگ يعني در هر قوم مردي سردارست از قوم ما كه ملازمت كننده
است درپيكار وكارهاي بزرگ كه برآنها هميشگي ميكند وقائم مي شود بآن كار بزرگ
يعني در هر مجالس ومعركه پيروو خصومت وپيكار را بازدارد ـ

ومغذمر لحقوقها هضامها عطف على مقسم ١٢ — اي لاجل حقوقها ١٢ — صفة لمغذمر ١٢	٧٩	ومقسم يعطي العشيرة حقها عطف على لزاز ١٢

اعراب قوله مقسم عطف على لزاز ومغذمر معطوف على مقسم وهضامها صفة لمغذمر
قوله هضامها اي هضام الحقوق التي تكون له ـ والكناية في هضامها يجوز ان تكون عائدة
على العشيرة اي هضام الاعداء فهم منا اي هضامهم للاعداء منا ـ ويجوز ان تكون
عائدة على الحقوق اي المغذمر لحقوق العشيرة هضام لها منا عربي ولم يزل منا رجل
مقسم الغنائم يعطي العشيرة حقها ويقضي بحقوقها بما شاء من زيادة او نقصان يعني هو
رئيسهم يقضي كيف يشاء فارسي وتقسيم كننده غنيمتهاست كه مي بخشد قوم را حق ايشانرا
ورئيسي ست براي حقوق شان نقصان كننده حقوق شان يعني در هر قوم از ميان
ما مرد رئيس ست كه اگر خواهد ايشان را حق شان بخشد واگر خواهد حقوق شان كم كند
يعني هرچه خواهد ميكند وحكم كسي بروي نرسد وكسي رد او قرار كرد ـ

سمح كسوب رغائب غنامها عطايا ١٢ — غانم ١٢ — مبالغة ١٢	٨٠	فضلا وذو كرم يعين على الندى عطف على مقسم ١٢ مفعول يعطي ١٢ — ولم يزل منا ذو كرم ١٢ — السخاوة ١٢ — بخشش ١٢

لغات سطه مغذمر رئيسكه هرچه خواهد تحكم كند بكمه اسكالة السيد كاسا مرالقوم جبرا وهضام ازادتها على اصلاحها
قارن اسماء القوم حقوقهم ان احد الفضائل ١٢

اعراب قوله فضلا منصوب علی انه مفعول له لیعطی و ذو کرم معطوف علی مقسم عربی یعطی العشیرة حقها ویحکم بینها کیف یشاء تفضلا منه ولم یزل مناذ و کرم یعین اصحابه علی الجود ای یعطیهم ما یعطون جواد یکتسب المرغوبات من المعالی ویغتنمها فارسی آن رئیس سید ایشان را از جهت فضل و کرم خود و خداوند بخشش است که اعانت میکند به جود و جوانمرد ست و حاصل کننده است عطا های بسیار از برتری و بسیار غنیمت دارنده یعنی آن رئیس اگر خواهد بفضل و کرم خود حق قبیلهٔ خود می بخشد و هر چه خواهد از جهت فضل و کرم میکند و آن رئیس خداوند بخشش ست که همنشینان و رفیقان خود را بسخاوت اعانت میکند و ایشان را مال بسیار می دهد ـ و آن رئیس جوانمرد و سخی ست که از برتری عطا های بسیار که عبارت از آویزش و قوت نفیس و خصلت شریفه است حاصل میکند و مفت و بلا مشقت گیرنده آن مرغوبات ست ۔

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ ای هو من جماعة ۱۲ مقرر کرده ۱۲ الاحسان ۱۲	٨١	وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَاِمَامُهَا طریقه ۱۲

عربی هو من جماعة سنّت لهم اسلافهم الاحسان وکسب رغائب المعالی واغتنامها ولا عجب لکل قوم سنة و امام سنة یقتدی به فیها فارسی آن رئیس از قومیست که طریقه روشن مقرر کرده اند برای ایشان پدران شان و مر هر قوم را طریقه ایست و پیشوای آن طریقه یعنی مقرر است که برای هر قوم طریقهٔ باشد و هم برای آن طریقه امامی که باو پیروی کرده می آید از انجمله آن رئیس هم امام و مقتدای قوم خود اند که برای ایشان از آبا و اجداد شان طریقهٔ تحصیل معالی که عبارت از قوت نفیس و عطیه و خصلت شریفه است وغیرها موجود اند۔

اِنْ يَفْزَعُوا تَلْقَ الْمَغَافِرَ عِنْدَهُمْ می ترسند ۱۲ فراهم آورده شود ۱۲ جمع مغفر یعنی خود ۱۲	٨٢	وَالسِّنُّ تَلْمَعُ كَالْكَوَاكِبِ لَامُهَا سنان ۱۲ یعنی حلقهٔ زره گویند ۱۲ حال ۱۲ جمع لامه ۱۲ زره ۱۲

لغات سطر ٥ مغفر خود یلبس تحت القلنسوة عن الاصمعی ۱۲

عربی ہو من قوم ان یفزعوا تلق المغافر والدروع عندہم والحال انہا تلمع کالکواکب فارسی اگر می ترسند آن قوم انداختہ شود خود ہا نزد شان وحلقہای زرہ با نیزہ درحالیکہ می درخشد مانند ستارگان زرہ ہای آن سن یعنی شاعر قوم خود را بشجاعت مدح کردہ میگوید کہ اگر ایشان از دشمنان ترسند خود ہا وحلقہای زرہ نزد شان فراہم آوردہ شود یعنی برای دفع دشمنان با مسلح حاضر شوند۔

لَا يَطْبَعُوْنَ وَلَا يَبُوْرُ فَعَالُهُمْ ۸۳ بَلْ لَا تَمِيْلُ مَعَ الْهَوٰى اَحْلَامُهَا

معیوب وزنگ نمی کنند ۱۲ تباہ نہ شود ۱۲ عقل ۱۲

عربی ہم لا یدنسون اعراضہم بعار ولا تفسد افعالہم اذ لا تمیل عقولہم مع الہوی فارسی زنگ آلود نکنند آبروی خود را بعیب وتباہ نہ شوند افعال شان زیرا چہ میل نہ کنند با خواہش خردہای شان یعنی آئینہ آبروی شان از زنگ رذائل پاک ست و کارشان از تباہی بری چہ موافق قوانین عقل کار کنند و از راستی و درستی نمی گردند و در شرح زوزنی او لا یمیل آہ واقع ست۔

فَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَ الْمَلِيْكُ فَاِنَّمَا ۸۴ قَسَمَ الْخَلَائِقَ بَيْنَنَا عَلَّامُهَا

سرشتہا ۱۲

عربی ارض ایہا العدو بما قسم اللہ تعالیٰ فان قسام المعائش والطبائع بیننا علامہا ای ان اللہ تعالیٰ اخلق لکل ما استحقہ من الاخلاق الحسنۃ والاخلاق السیئۃ فارسی پس قناعت کن بآنچہ کہ قسمت کرد شہنشاہ برحق پس بدرستیکہ قسمت کرد سرشتہا را

لغات ۵۱ طبع زنگ و زنگ گرفتن شمشیر و جز آن ۔ و ریمناک شدن مرد و کاہل شدن ۱۲ ۵۲ بوار فساد و ہلاکی ۔ رجل بور بالضم ای ہالک فاسد لا خیر فیہ قال ابو عبیدۃ امرأۃ بور کذلک و قوم بور ای ہلکی قول تعالیٰ وکنتم قوما بورا و ہو جمع بائر مثل حائل وحول ۔ وبار فلان اے ہلک و ابارہ اللہ ای اہلکہ اللہ ۱۲ ۵۳ قولہ والملک والملائکۃ والملیک واحد و جمع الملک ملوک و جمع الملک املاک ۱۲ ۵۴ خلائق جمع خلیقۃ بمعنی سرشت خلیل ابن احمد گفتہ کہ بمعنی خوئے نیک ست ۱۲

میان ما بسیار داننده آنها یعنی ای دشمنان هرچه خداوند کریم از خلقت وطبیعت ومعایش عطا فرموده بآن راضی وخوشنود باشید چه خداوند تعالی اخلاق حسنه را برای مستحق آن سرشت نمود واخلاق سیئه را بهر که سزاوار آنست ـ

وَاِذَا الْاَمَانَةُ قُسِّمَتْ فِیْ مَعْشَرٍ	٧٥	اَوْفٰی بِاَوْفَرِ حَظِّنَا قَسَّامُهَا
		زائده ١٢ / اے اوفی او فرحظنا ١٢

عربی واذا قسمت الامانة بین اقوام اوفی واکمل قسام الامانة حظنا بالاکثر ای تحن د فی الاقوام امانة فارسی وقتیکه امانت تقسیم کرده می شد درمیان قوم تمام کرد کامل حصه مرا تقسیم کننده آن امانت یعنی در امانت ودیانت بعدیل هستیم چه چون خداوند کریم بروز ازل امانت ودیانت را تقسیم نمود بما نصیب جزیل وبهرهٔ کثیر آن عطا فرمود پس ما در امانت ودیانت بی مثل وبعدیل ودر بعض روایت اوفی واوفر حظنا یعنی چون امانت میان شان تقسیم می شد کامل ساخت واوفر نمود بهرهٔ ما را قسام که او سبحانه تعالی است ـ

فَبَنٰی لَنَا بَیْتًا رَفِیْعًا سَمْکُهٗ		فَسَمٰی اِلَیْهِ کُهُلُهَا وَغُلَامُهَا
الله ١٢ ای شرف ومجد ١٢ ارتفاع ٢ بلندی ١٢		فارتفع ١٢ شرف ١٢ مرد میانه سال ١٢ ـ

عربی فبنی الله بیت شرف رفیع ارتفاعه ومجد عالی السقف فارتفع الی ذلک الشرف کهول العشیرة وغلامها ای ان کهولهم وشبانهم کلهم ینتهون الی المعالی المکارم فارسی پس بنا کرد برای ما خانهٔ را که بلند ست سقف آن پس بلند شد سوی آن مرد میانه سال وکودک آن قوم یعنی شرف را با خانه تمثیل داده وبمناسبت آن سقف خانه وصعود بران ذکر کرده می گوید که حق سبحانه تعالی برای ما خانهٔ بلند مجد

لغات ص ٥ سمک برداشتن وسقف خانه یقال سمک الله السماء سمکا ـ سموک بلند شدن یقال سنام سامک ای حال مرتفع مسموکات آسمان ها ١٢

وبزرگی بنا نموده وهمه کس از قوم ما چه برنا وچه پیر دران خانهٔ شرف داخل شدند یعنی همه کس قوم ما ذی شرف اند وبمرتبهٔ علیا رسیدند۔

فَهُمُ السُّعَاةُ إِذَا الْعَشِيرَةُ أُفْظِعَتْ (ای اصابها امر فظیع ۱۲)	۸۷	وَهُمْ فَوَارِسُهَا وَهُمْ حُكَّامُهَا

عربی اذا اصاب العشیرة امر فظیع سعوا فی دفعه وکشفه وهم فرسان العشیرة عند قتالها وحکامها عند تخاصمها فارسی پس اوشان کوشش کنندگان اند چون قبیله امر بزرگ ترسناک رسیده شوند واوشان سواران آن قبیله اند وفرمان روایان آنان یعنی چون درمیان قبیله امر بزرگ بیمناک سرزد شود در دفع آن اوشان کوشش کنند ومن جانب قوم بجنگ دشمنان سوار شوم واوشان حکمران قبیله اند۔

وَهُمْ رَبِيعٌ لِلْمُجَاوِرِ فِيهِمُ (ای لمن جاورهم ۱۲)	۸۸	وَالْمُرْمِلَاتِ (زنان بیوه ۱۲) إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا (سال ۱۲)

عربی هم ربیع لمن جاورهم بعموم نفعهم واحیائهم ایاه بجودهم وللنساء المرملات اذا تطاول عام عدتهن بسوء حالهن فان زمان الشدة یستطال فارسی واوشان موسم بهاراند برای اقامت کنندگان درمیان شان وبرای زنان بیوه چون دراز شود سال اوشان یعنی شاعر مردمان قوم خود را در نفع رسانی بموسم بهار تشبیه داده میگوید که چنانچه ریزش آب موسم بهار بر زمین عام ست که در هرجا می بارد وآنرا سرسبز وشاداب سازد همچنان عطیات مردان قوم ما بر همسایگان وبیوه زنان عام۔

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبَطِّئَ حَاسِدٌ (ای مخافة ان یبطی ۱۲)	۸۹	أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

لغات سلف افظاع کار بیمناک رسیدن وترسیدن ۱۲ اسکله مرملة زن بی شوهر وعدت در زمان جاهلیت چنان بود که چون شوهر زن می مرد تا یک سال عدت میکرد ودر اوائل اسلام هم آئین حکم بود بعد از ان عدت چهار ماه وده روز مقرر گشت ارمل مرد بی زن ارملة زن بی شوهر ارملت المرأة ای ماتت عنها زوجها ارمان بی زاد شدن قوم ۱۲

اعراب ہم العشیرۃ ای ہم مصلحو العشیرۃ ثم حذف المضاف واقام المضاف الیہ وقیل ہم العشیرۃ ای ہم الکاملون فی المعاشرۃ کما یقال فی المدح ہو الرجل ای ہو الکامل فی الرجولیۃ قولہ ان یبطی معناہ مخافۃ ان یبطی عربی وہم مصلحو العشیرۃ مخافۃ ان یبطی حسا والعشیرۃ بعضہم عن نصر بعض ومخافۃ ان یمیل لئام العشیرۃ الی الاعداء ومظاہرتہم ایاہم علی الاقارب فارسی اوشان صلح نمایندگان قبیلہ اند بترس اینکہ تاخیر کند حاسد وبترس اینکہ میل کند بادشمن نکوہش کنندگان آن قبیلہ یعنی چون درمیان قبیلہ خصومت پیدا شود ایشان بزودی در اصلاح آن کوشند وصلح نمایند بترس آنکہ بعد دیگر دشمن تا زمان دراز باشد ولائمان بہ دشمنان موافقت نمایند وبعض چنین روایت کردہ اند کہ (اوان یلوم مع العدی الواہما) یعنی ایشان نصرت یکدیگر می کنند بجہت خوف درنگی حاسد وبخوف آنکہ نکوہش کنند یادشمنان نکوہش کنندگان ۔

خاتمة الطبع

بعد حمد وصلوة منتظر میباد کہ حسب خواہش طلبہ علوم عربیہ وشائقین فنون ادبیہ چار معلقات را از معلقات سبعہ بخدمت عالم ادیب فاضل لبیب مولوی محمد اسحق صاحب اسلام آبادی برای شرح جدید وتفسیر پیش کردم من بعد برای نظر ثانی حوالہ برادر عزیز مولوی محمد رشید سابق مدرس دوم مدرسہ جامع العلوم نمودم وبتصحیح تام وتنقیح مالاکلام در مطبع مجیدی زیر باہتمام عزیزی عبد الحمید سلمہ اللہ الحمید چاپ کنانیدم فالحمد للہ کہ حسب مرضی در ماہ رجب المرجب مطابق فروری سنہ [illegible] مطبوع طبائع شائقین گردید امید کہ محنت ومشقت حقیر را ملاحظہ نمایند وزر کثیر کہ درین اہتمام صرف شدہ برباد نسازند ونقل نمودہ خراب وتباہ نہ فرمایند کہ داخل جسٹر سرکار قانوناً شدہ کردہ ام

العبد

احقر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

اعلان

بشریٰ فقد انجز الاقبال ما وعدا - فکوکب المجد من افق العلیٰ صعدا

شائقین فنون ادبیہ و طالبین علوم عربیہ پر واضح ہو کہ عربی ادب مین سبعہ معلقہ کا جیسا بڑا رتبہ ہی ہر شخص پر واضح ہی لیکن کلمات کی متانت الفاظ کی جزالت عبارت کی بلاغت کیسے کسی وقت ایسے امور نہین جنپر آسانی سے اطلاع ہو سکے یون کہنے کو اسکی بہت سی شرحین موجود ہین لیکن بعض تو خود ایسی دقیق ہین جسکے سمجھنے کیلیے ایک اور شرح کی ضرورت ہی بعض مین ضروری باتین نہین ہین اسلیے ایک ایسی [illegible] طلبہ نظر لگائے ہوئے تھے جو تمام متقدمین کی شرحون کا خلاصہ ہونیکے ساتھ جدید تحقیقات سے بھی جو متقدمین [illegible] ادیب بے نظیر فاضل لبیب مولوی ابو الفضل محمد اسحق اسلام آبادی علمہ اللہ ذوالایادی نے معلقات سبعہ کی [illegible] ہین شرح مطابق خواہش طلبہ کے لکھی اور پھر مزید اطمینان کے لیے اسکو مین نے اپنے برادر عزیز عالم فرید فاضل فائق الندیہ مولوی حاجی محمد شفیع سلمہ الله السابق مدرس مدرسہ منبع العلوم کے سامنے نظر ثانی کیلیے پیش کیا اور انھون نے غایت تعمق اور نہایت تدقیق سے ابتدا اسکا اول تا آخر دیکھا اور جابجا اصلاح کی اور پھر نہایت صحت و اہتمام سے اسکو مین نے اپنے مطبع مجیدی مین زیر اہتمام محمد شفیع سلمہ چھپوایا - خدا سے امید ہے کہ یہ شرح تمام شرحون پر فوقیت حاصل کریگی و مقبولیت عام نصیب ہوگی چونکہ ان امور مین مصارف کثیر اور نیز خطیر احقر کا خرچ ہوا ہی اسلیے کوئی صاحب احقر کو نقصان نہ پونہچاوین اور اسکے چھاپنے یا چھپوانیکا قصد نہ فرماوین کہ حسب ایکٹ ۲۵ سنہ ۶۷ داخل رجسٹر سرکار انگریزی کردی گئی ہی ہان جسقدر نسخے مطلوب ہون مطبع یا کہ میری دکان سے طلب فرماوین -

محمد حافظ خان تاجر تمباکوی خوردنی چوک لکھنؤ سے طلب (۸۹)